

از سران سپاه خود را به کشتن بکیر فرمان داد. ایشان یکایک سر برتافتند. به بحیر فرمان داد که او را بکشد. بحیر او را کشت و امیه دو برادرزاده وی را.

### یاد چند رویداد

در این سال امیه برای پیکار از رود بلخ گذر کرد. او را در میان گرفتند، چنان که وی و یارانش به رنج افتادند. آنگاه در هنگامی که بر لبه پرتگاه نابودی بودند، رهایی یافتند و به مرو بازگشتند.

در این سال ابان بن عثمان فرماندار مدینه با مردم حج گزارد. بر کوفه و بصره حجاج بود و بر خراسان امیه.

هم در این سال ولید بن عبدالملک به جنگ تابستانی شد.

در این سال جابر بن عبدالله بن عمرو انصاری درگذشت.

## رویدادهای سال هفتاد و هشتم هجری

(۶۹۸ میلادی)

برکناری امیه بن عبدالله  
برگماری مهلب بر خراسان

در این سال عبدالملک بن مروان، امیه بن عبدالله خالد را از فرمانداری خراسان و سیستان برکنار کرد و این دو پهنه را پیوست فرمانرو حجاج بن یوسف ساخت. او کارگزار خود را به جاهای گوناگون آن گسیل داشت. مُهَلَّب بن ابی صُفْرَه را بر خراسان گمارد. او از کار خارجیان پرداخته بود. سپس در بصره بر حجاج درآمد که او را گرامی داشت و در کنار خود بر تخت نشاند و کوشندگان سپاه مهلب را فراخواند و به راستای ایشان خوبی‌ها کرد و بخشش ایشان را برافزود. عبیدالله بن ابی بکره را بر سیستان گمارد. حجاج به هنگام روانه شدن به سوی بصره، مغیره بن عبدالله بن ابی عقیل را بر کوفه گمارده بود. چون مهلب را بر خراسان گماشت، پسرش حبیب را به سوی آن فرستاد. چون حجاج را بدروود گفت: او را استری سبز بخشید. او سوار بر آن روانه شد و یارانش بر اسبان پیک و پیام‌رسانی بودند. او بیست روز رفت تا به خراسان رسید. چون به درون دروازه مرو درآمد، باری همزم در برابرش پدیدار شد و استر به سختی رمید. ایشان در شگفت شدند که چه گونه پس از آن رنج فراوان رم کرد و آن راه دراز را درنوشت و

چموشی و رمیدگی نمود. چون به خراسان رسید، به مهلب و یارانش کار نگرفت و ده ماه ماند تا مهلب در سال ۶۹ / ۶۹۸ م بر او درآمد.

### یاد چند رویداد

در این سال ابان بن عثمان، فرماندار مدینه، با مردم حج گزارد. فرماندار کوفه، بصره، خراسان، سیستان و کرمان حجاج بن یوسف بود؛ نماینده وی در خراسان مهلب، در سیستان عبیدالله بن ابی بکره؛ سرپرست دادگستری شریح بود و (به گفته برخی) سرپرست دادگستری بصره موسی بن انس.

در این سال عبدالرحمان بن عبدالله قاری در ۷۸ سالگی درگذشت. پیامبر (ص) دست بر سر او سوده بود.

### [واژه تازه پدید]

قاری: با یای تشدیددار.

### [دنباله رویدادها]

در این سال زید بن خالد جُهَنی درگذشت که درباره مرگ او گزارش دیگری نیز هست.

عبدالرحمان بن غنم اشعر از روزگار جاهلی در این سال مرد. او را دیداری با پیامبر نبود.

## رویدادهای سال هفتاد و نهم هجری

(۶۹۸ میلادی)

### جنگ عبدالله بن ابی بکره با رتبیل

چون حجاج در سال ۶۹۷/۷۸ م عبدالله بن ابی بکره را بر سیستان گمارد، او یک سال ماند و به جنگ برنخاست. رتبیل در آشتی بود و باژمی پرداخت و گاه نیز از پرداخت سربرمی تافت.

حجاج برای عبدالله بن ابی بکره نامه نوشت و او را فرمود که با رتبیل از در کارزار درآید و بازنگردد تا سرزمین‌های وی را پایمال سنب ستوران خود گرداند و دژهای وی را ویران کند و مردان وی را بند برنهد.

عبدالله با کوفیان و بصریان روانه شد. بر کوفیان شریح بن هانی از یاران علی بود. عبدالله روانه شد تا به درون سرزمین رتبیل درآمد و چندان غنایم که خواست چپاول کرد و دژهایی را ویران ساخت و بر سرزمین‌های وی چنگال گسترده. یاران رتبیل از ترکان، سرزمین‌ها را یکی پس از دیگری به او فرومی‌هشتند چندان که عبدالله و یارانش در ژرفای سرزمین‌های ایشان فرورفتند و به پای تخت‌شان نزدیک شدند. ایشان در هژده فرسنگی آن بودند. آنان گذرگاه‌ها و دره‌ها را بر مسلمانان بستند و مسلمانان به سختی سرآسیمه شدند و گمان بردند که همگی نابود خواهند شد. عبدالله بر پایه

پرداختِ هفتصد هزار درم با ایشان آشتی کرد که آن را به ترتیب رساند تا بگذارد که از سرزمین او بیرون آیند. شریح با او دیدار کرد و به وی گفت: هر چه آشتی کنید، پادشاه آن را از بخشش‌های شما بکاهد. من روزگاری دراز را سپری کرده‌ام و همواره آرزوی جانبازی داشته‌ام و اگر امروز جانبازی از دستم برود، تا روز مرگ آن را به دست نخواهم آورد. سپس شریح گفت: ای دوستان و یاران اسلام، برای کارزار با دشمنانِ تان همکاری کنید. ابن ابی بکره به وی گفت: تو پیری کودنی. شریح به وی گفت: برای تو همین بس است که گویند: بوستانِ عبیدالله و گرمابهٔ عبیدالله. ای دوستان اسلام، هر کس خواهان جانبازی است، به سوی من شتابد. گروه‌هایی از داخواهان که نه چندان فراوان بودند، بدو پیوستند. شماری از پارسایان و سواران هم رو به وی آوردند. ایشان کارزار کردند تا همگی کشته شدند به جز گروه اندکی از ایشان که وارheidند. شریح سرود جنگ می‌خواند و می‌گفت:

أَضْبَحْتُ ذَا بَنِي أَقَاسِي الْكَبِيرَا      قَدْ عِشْتُ بَيْنَ الْمُشْرِكِينَ أَعْضُرَا  
 نَمَّةً أَدْرَكْنَا النَّبِيَّ الْمُتَنَزِّرَا      وَ بَعْدَهُ صِدِّيقَهُ وَ عُتْرَا  
 وَ يَوْمَ عَمْرَانَ وَ يَوْمَ تُشْتَرَا      وَ أَلْجَمَعَ فِي صِفِّينِهِمُ وَالنَّهْرَا  
 وَ بَاجِمِيرَاتٍ مَعَ الْمُشَقَّرَا      هَيْهَاتَ مَا أَطْوَلَ هَذَا عُتْرَا

یعنی: چنان شده‌ام که اندوهناکم و از پیری رنج می‌برم. روزگاران را در میان بت‌پرستان سپری کردم. آنگاه پیامبرِ هشدار دهنده را دیدار کردیم. پس از او مرد راستگویی وی و عمر را. در جنگِ عمران بودم و شوشتر و صِفِّین و نهروان و باجمیرات همراه مشقر. دریفا چه زندگی درازی!

او چندان جنگید تا همراه کسانی از یارانش کشته شد. برخی نیز وارheidند. آنگاه از سرزمین ترتیب بیرون آمدند و مردم با خوراک فراوان به پیشواز ایشان شتافتند. هر یک از ایشان که خوراک می‌خورد و سیر می‌شد، می‌مرد. مردم آگاه شدند و با آرامش کار کردند. اندک اندک روغن به خورد ایشان می‌دادند تا آمادهٔ خوردن خوراک شدند. گزارش این کار به حجاج رسید. برای عبدالملک نامه نوشت و از چگونگی این رویداد آگاهش ساخت و گزارش داد که از کوفیان و بصریان سپاهی گران‌آماه کارزار کرده

است و اینک دستوری می‌خواهد که ایشان را به جنگ ربیل گسیل دارد.

### یاد چند رویداد

در این سال طاعونی سخت گریبانگیر مردم شام گشت چنان که نزدیک بود نابود شوند. به گفته برخی، از همین رو کسی در این سال به پیکار بیرون نرفت.

در این سال رومیان بر مردم انطاکیه تاختند و بر ایشان چیره شدند.

هم در این سال شریح بن حارث درخواست کناره‌گیری از کار دادگستری کرد و حجاج درخواست او پذیرفت و ابو بردة بن ابی موسی را بدین کار برگماشت.

آیین حج را در این سال ابان بن عثمان، فرماندار مدینه، برگزار کرد.

سراسر عراق و خاورزمین به زیر فرمان حجاج بود. سرپرست دادگستری بصره موسی بن انس بود.

هم در این سال محمود بن ربیع (کنیه او ابوابراهیم) درگذشت. او به روزگار پیامبر خدا (ص) زاده بود. نیز عبدالرحمان بن عبدالله ابن مسعود درگذشت.

## رویدادهای سال هشتم هجری

(۶۹۹ میلادی)

در این سال کوهایی<sup>۱</sup> در مکه روان گردید. کوهاب چنان سنگین بود که شتران را با بارهای گران و مردمان با خود می‌برد و کسی چاره‌ای نمی‌دانست. بسیاری از خانه‌های مکه در آب فرورفتند و کوهاب تا جایگاه «رکن» بالا رفت. از این رو این سال را سال «جَحَاف» [مرگ یا کوهاب] خواندند.  
در این سال طاعونی بنیادکن در بصره رخ نمود.

## جنگ مهلب در فرارود

(ماوراءالنهر)

در این سال مهلب از رود بلخ گذر کرد و در «کیش» فرود آمد. فرمانده پشاهندگان وی (سه هزار مرد جنگی) ابوالادهم زمانی بود. او خود فرمانده دیگر سپاهیان (پنج هزار پیکارمند) بود. ابوالادهم از نگاه زورمندی و دلاوری و دوران‌دیشی و درست‌نگری و نیکخواهی، با دو هزار مرد جنگ‌آزموده برابری می‌کرد. هنگامی که مهلب بر کرانه کش بود، پسرعموی پادشاه خُتَل به نزد وی آمد و او را به جنگ ختل

---

۱. کوهاب (کوه + آب): آب کوه، آب کوه مانند: سیل.

خواند. او پسرش یزید را با وی روانه ساخت. نام پادشاه ختل «شبل» بود. یزید فرود آمد و پسرعموی پادشاه در جایی دیگر لشکرگاه زد. شبل بر او شیبخون زد و او را گرفت و کشت. یزید دژ شبل را در میان گرفت. مردم درون دژ بر پایهٔ پرداخت بهایی که همان دم به نزد یزید فرستاده شد، با او پیمان آشتی بستند. یزید از شارسان ایشان واپس نشست. مهلب پسر دیگرش حبیب را با چهار هزار رزمنده به جنگ فرمانروای بخارا فرستاد. گروهی از دشمنان در دهکده‌ای فرود آمدند. حبیب با چهار هزار پیکارمند به سوی ایشان راند و ایشان را کشت و دهکده را آتش زد. از آن پس آن را «روستای سوخته» خواندند. حبیب به نزد پدرش بازگشت.

مهلب دو سال در کش ماند. به وی گفتند: چه بهتر اگر به جایی دورتر از آن روانه گردی. گفت: ای کاش تنها بهرهٔ من در این جنگ، تندرست ماندن این سپاهیان و بازگشت ایشان به خوبی و خوشی، باشد.

هنگامی که مهلب در کش بود، گروهی از مُضَرّیان به نزد او آمدند. او ایشان را گرفت و به زندان افکند. چون بازگشت، ایشان را آزاد کرد. حجاج برای وی نوشت: اگر در گرفتن‌شان کاری درست کردی، در آزاد کردن‌شان به راه نادرست رفتی و اگر در آزاد کردن‌شان به راه راست رفتی، در گرفتن‌شان کاری نادرست کردی. مهلب در پاسخ وی نوشت: از ایشان ترسیدم و بازداشت‌شان کردم و چون آسوده شدم، رهای‌شان ساختم. از میان کسانی که به زندان افتادند، یکی عبدالملک بن ابی شیخ قُشیری بود. مهلب بر پایهٔ بهایی که پیوسته از مردم کش بستاند، با ایشان پیمان آشتی بست. نامهٔ ابن اشعث برای او آمد که می‌گفت: من حجاج را برکنار ساخته‌ام؛ به یاری‌ام بشتاب. او نامه را برای حجاج فرستاد و در کش ماندگار شد.

### روانه کردن سپاهیان به جنگ رتیب

#### با عبدالرحمان بن محمد بن اشعث

ما چگونگی روزگار مسلمانان را یاد کردیم که چون ابوبکره ایشان را به سرزمین



رتبیل کشاند، چه‌ها رفت و چه گرفتاری‌ها پیش آمد. حجاج از عبدالملک دستوری خواست که بار دیگر سپاهیان به جنگ رتبیل روانه کند. عبدالملک به او دستوری داد. حجاج آغاز به آماده‌سازی سپاهیان کرد. از کوفیان خواست که بیست هزار مرد گسیل کنند و از بصریان خواست که بیست هزار آماده کارزار سازند. در این کار به سختی کوشید و همه بخشش‌های مردمان را یکجا به ایشان پرداخت و افزون بر آن دو هزار هزار [دومیلیون] برایشان هزینه کرد و اسبان تیزتک و جنگ‌افزار فراوان به ایشان داد و هر مردی را که به دلاوری و بلندنگری نامزد بود، بخشش افزون‌تر ارزانی داشت. از این میان عبید بن ابی‌مخجن ثقفی و دیگران بودند.

چون از کار دوسپاه پرداخت، عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را فرمانده ایشان ساخت. او عبدالرحمان را دشمن می‌داشت و می‌گفت: هر بار او را دیدم، آهنگ کشتنش کردم. شعبی این سخن را از حجاج شنید و به عبدالرحمان گزارش داد. او گفت: به خدا سوگند که بی‌گمان بکوشم و حجاج را از پایگاهش براندازم. چون حجاج خواست که عبدالرحمان را به فرماندهی آن سپاه گسیل دارد، اسماعیل بن اشعث [عموی وی] آمد و به او گفت: عبدالرحمان را مفرست؛ به خدا سوگند، او هر بار که از پل فرات گذشت، زنجیر فرمانبری از هر فرمانداری گسست. من از گردن‌فرازی او می‌ترسم. حجاج گفت: او ترسان‌تر از من است که بامن از در ناسازگاری درآید. او عبدالرحمان را به فرماندهی آن سپاه روانه کرد. عبدالرحمان با آن روان شد تا به سیستان رسید. مردم آن را گرد آورد و برای ایشان سخن راند و گفت: حجاج مرا بر پهنه مرزی شما گماشته به پیکار با دشمنان‌تان فرمان داده است؛ این دشمنان به جان و دارایی شما درازدستی کرده‌اند؛ مبادا کسی واپس نشیند که سخت کیفر بیند.

ایتان با مردم لشکرگاه زدند و به آماده‌سازی خود پرداختند. عبدالرحمان با همه ایشان روانه گشت. گزارش به رتبیل رسید و او پیک و پیام روانه کرد و پوزش خواست و سوگند خورد که باژ پردازد. عبدالرحمان از او نپذیرفت و به سوی او روانه شد و به درون سرزمین‌های وی رفت. رتبیل سرزمین‌ها، روستاها و دژها را یکایک به او سپرد و واپس همی نشست. عبدالرحمان یکایک اینها را گرفت. هر سرزمینی را که به دست می‌آورد،

بر سر آن فرمانداری می‌نهاد و یارانی همراه وی می‌فرستاد و بر تنگه‌ها و دره‌ها پاسداران می‌گماشت و در همه، پادگان‌ها پایه می‌گذاشت و جاهای ترسناک را استوار می‌داشت. چون از پهنه فرمانروایی او سرزمین‌های گسترده‌ای را گرفت و مردم از دارایی‌های چپاول گشته گرانبار گشتند و خواسته‌های هنگفت به تاراج برگرفتند، ایشان را از ژرف‌کاوی در سرزمین رتبیل بازداشت و گفت: آنچه امسال از سرزمین‌های ایشان گرفتیم، برای ما بس است تا از همه باژ بستانیم و آنها را سراسر بشناسیم و مسلمانان به راه‌های آن آشنا شوند و بر آن گستاخ گردند و ما به خواست خدا در سال آینده فراز آیم و فراسوی آن را بگیریم و با ایشان پیکار آزمایشیم و گنج‌ها، زنان، کودکان، فرزندان، ستوران و دام‌جهای ایشان را تا ژرفای سرزمین‌شان به دست آوریم و خدای بزرگ ایشان را نابود فرماید. سپس برای حجاج نامه نوشت و گزارش داد که خدا کجاها را به روی وی گشوده است و او می‌خواهد چه کارهای دیگری کند.

در باره فرستادن عبدالرحمان گزارشی دیگر نیز هست، بدین گونه: حجاج، هِمَّانِ بْنِ عَدِيٍّ سَدُوسِي را بر سر پادگانی در کرمان بداشته بود که اگر فرماندار سیستان یا سند را نیاز بدان افتد، در دسترس وی باشد. همیان سر به شورش برداشت و حجاج، عبدالرحمان بن محمد رابه رزم او گسیل کرد که با وی جنگید و همیان شکست خورد و گریخت و عبدالرحمان در جای او ماندگار شد. سپس عبیدالله ابن ابی‌بکره (فرماندار سیستان) درگذشت و حجاج فرمان کارگزاری عبدالرحمان بر آنجا را نوشت و این سپاه گران را به یاری او فرستاد که از بس شکوهمندی آن را «سپاه طاووسان» می‌خواندند.

### یاد چند رویداد

در این سال ابان بن عثمان (فرماندار مدینه) با مردم حج گزارد. فرماندار عراق و خاور حجاج بود و فرمانروای خراسان مهلب به نمایندگی از حجاج. بر دادگستری بصره موسی بن انس بود و کوفه ابوپرده.

در این سال، اینان از این جهان درگذشتند: آسَلَمُ بَرْدَةُ عُمَرُ بْنُ خَطَّابِ، ابوادریس خَوْلَانِي، عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب (که برخی گویند: به سال ۸۴ / ۷۰۳ م. یا ۸۵ /

۷۰۴م یا ۸۶ / ۷۰۵ یا ۹۰ / ۷۰۹مرد)، معبد بن عبدالله بن عَلَیْمِ بُجَیْتِی که حدیث «دَبَاغ» را روایت می‌کند و نخستین کسی است که قایل به «قَدْر» [توانایی انسان بر انجام کارهای خود، آزاد بودن مردم] شد و در بصره آوازه درافکند و حجاج او را کشت و برخی گویند: عبدالملک بن مروان او را در دمشق سر برید، محمد بن علی بن ابی طالب (محمد بن حنفیه)، جُنَادَة بن امیه که او را دیداری با پیامبر بود و در سراسر روزگار معاویه فرمانده کارهای رزمی در دریا بود، سایب بن یزید پسر خواهر ثمر که برخی گویند: به سال ۸۶ / ۷۰۵مرد (و به روزگار پیامبر (ص) بزاد)، سوید بن عَفَلَه (به فتح غین و فاء)، عبدالله بن اوفی (واپسین کس از یاران پیامبر که در کوفه مرد)، جُبَیْرِ بْنِ نُفَیْرِ حَضْرَمِی که روزگار جاهلی را دریافت و از دیدار پیامبر برخوردار نشد.

## رویدادهای سال هشتاد و یکم هجری

(۷۰۰ میلادی)

در این سال عبدالملک بن مروان پسرش عبیدالله را به نبرد گسیل کرد و او کالیکلا را گشود.

### کشته شدن بحیر بن وِزَقَاء

در این سال بحیر بن ورقاء صُریمی کشته شد.

داستان کشته شدنش چنین بود که چون بُکیر بن وِشَاح کشته شد (و این هر دو تمیمی بودند) و کشتن او چنان که یاد شد، به فرمان امیه بن عبدالله بن خالد و بر دست بحیر و با آغالشگری وی بود، عثمان بن رجاء بن جابر یکی از مردان عوف بن سعد از «پسران»، چکامه زیر را در انگیزش برخی «پسران» از خاندان بکیر بسرود و ایشان را به خونخواهی وی واداشت. «پسران» چندین تیره از تمیم اند که بدین نام خوانده شدند. او گفت:

|                                                  |                                                       |
|--------------------------------------------------|-------------------------------------------------------|
| لَعْمَرَى لَقَدْ أَغْضَيْتِ عَيْنَا الْقَدَى     | وَ بِتَّ بَطِينًا مِنْ رَجِيئِي مُرَوِّقِي            |
| وَ خَلَّيْتُ نَارًا طُلَّ وَ اخْتَرْتُ نَوْمَةً  | وَ مَنْ يَشْرَبُ الصَّهْبَاءَ بِالْوَثْرِ يُسْتَبِقِي |
| فَلَوْ كُنْتُ مِنْ عَوْفِ بَنِي سَعْدِ دُوَابَةٌ | تَرَكْتُ بَحِيرًا فِي دَمِ مُتَزَفْرِقِي              |
| فَقُلُّ لِبَحِيرِ نَمٍ وَ لَا تَخْشَ نَائِرًا    | يَبْكُرُ فَعَوْفُ أَهْلِ شَاءِ حَبَلِي                |

دَعَّ الضَّآنَ يَوْمًا قَدْ سُبِّتُمْ بِوَتْرِكُمْ      وَ صِرْتُمْ حَدِيثًا بَيْنَ غَرْبٍ وَ مَشْرِيقٍ  
وَ هُبُوا فَلَوْ أَمْسَى بُكَيْرٌ كَعَهْدِهِ      لَتَأَدَاهُمْ زَخْفًا بِجَاوَاءَ فَيْلِقِ

یعنی: سوگند به جانم که خار و خاشاک در دیده‌ات بود و آن را بر هم نهادی؛ و باده‌ای ناب نوشیدی و شکمت باد برآورد. خونی پایمال شده را فروهستی و خواب خوش برگزیدی؛ هر که باده ناب را به ستم خورد، پیش افتد. اگر در میان عوف بن سعد از مهتران بودی، بحیر مردمکش را در دریایی از خون جوشان شناور می‌ساختی. از من برای بحیر پیام رسان و بگوی: آسوده بخواب و از خوانخواه مهراس که بکریان بر تو نتازند و عوف را گوسپندی چند است که بدان سرگرم همی گردد. شبانی را فروگذار در آن روزی که خون شما را پایمال کردند و از شما پیشی گرفتند و شما داستانی در میان باختر و خاور گشتید. به هوش آید که اگر بکیر چنان بازگردد که به روزگار زندگی و جوانی بود، بی‌گمان با سپاهی گشن و انبوه بر سر ایشان تازد.

نیز گفت:

فَلَوْ كَانَ بُكَيْرٌ بَارِزًا فِي آدَاتِهِ      وَ ذِي الْقَرْشِ لَمْ يُقَدِّمَ عَلَيْهِ بِحَيْرٍ  
فَفِي الدَّهْرِ إِنْ أَبْقَانِي الدَّهْرُ مَطْلُبٌ      وَ فِي اللّٰهِ طَلَّابٌ بِذَاكَ جَدِيرٌ

یعنی: اگر بکیر با همه جنگ‌افزار خود آشکارا بود، سوگند به خدای تخت و آسمان که بحیر گستاخی کشتن او را نمی‌داشت. ولی روزگار، اگر مرا پایدار بدارد، خواسته‌ام را در دسترس گذارد و خدای، اگر بخواهد، به خوبی کینه برکشد. برای بحیر گزارش بردند که گروهی از مردم بکیر از «پسران» او را به مرگ بیم همی دهند. او گفت:

تَسُو عَذِي آلِبِنَاءِ جَهْلًا كَأَمْنَا      يَزُونَ فَتَائِي مَفْقَرًا مِنْ بَنِي كَعْبٍ  
رَفَعْتُ لَهُ كَفِي بَعْضُ مُهَيَّبٍ      حُسَامٍ كَلَوْنَ السَّلْجِ ذِي رَوْتِي عَضْبٍ

یعنی: «پسران» از روی نادانی مرا به مرگ بیم دادند، گویا مرگ مرا باز یافته‌ای از بنی‌کعب می‌دانند. من بودم که با دست خود شمشیری تیز و برنده، تیغ خارا شکافی هندی، سپید به رنگ برف، درخشنده مانند آینه، بر او کوفتم و از پایش درآوردم. در این هنگام هفده مرد از بنی‌عوف بر خونخواهی بکیر همدستان شدند. جوانی

از این میان به نام شمردل از بیابان به سوی خراسان بیرون آمد و بدان پهنه رسید. بحیر را در جایی ایستاده دید. نیزه‌ای بر او کوفت و او را بر زمین افکند و گمان برد که او را کشته است. مردم گفتند: این مرد خارجی است. با ایشان گلاویز شد و به تاخت و تاز پرداخت و از اسب خود فروافتاد و کشته شد.

آنگاه صعصعه بن حرب عوفی گوسپندکی چند که داشت، بفروخت و از بیابان بیرون آمد و روانه سیستان شد و همسایگی یکی از نزدیکان بحیر برگزید و خود را وابسته به بنی حنیفه از یمامه خواند و هم‌نشینی ایشان به درازا کشاند تا با او خو گرفتند. سپس به ایشان گفت: مرا در خراسان اندازه‌ای دارایی است؛ برای من به بحیر نامه‌ای بنویسید تا مرا برگرفتن حقم یاری کند. آنان بر او نامه‌ای نوشتند و او روانه شد و بر بحیر درآمد که در نزد مهلب روزگار می‌گذرانند و او را در جنگ یاری می‌کرد. گروهی از بنی عوف را دید و راز خود با ایشان در میان گذاشت. بحیر را دیدار کرد و به او گزارش داد که مردی از بنی حنیفه از یاران ابن ابی‌بکره است و اندازه‌ای دارایی در سیستان و مرده‌ریگی در مرو دارد و آمده است که آن را بفروشد و به یمامه بازگردد. بحیر او را فرود آورد و فرمود که هزینه‌ای به او پرداخت کنند. به وی نوید داد که در کار یاری‌اش کند. صعصعه گفت: در نزد تو می‌مانم تا مردم بازگردند. یک ماه ماند و با او به دیدار مهلب همی رفت. بحیر در آغاز اندکی هراسیده بود لیکن چون صعصعه نامه‌ی دوستانش را به او نشان داد، آرام گرفت و چون گفت که از بنی حنیفه است، از او ایمن شد.

صعصعه یک روز به نزد مهلب رفت که بحیر در آنجا بود. او پیراهن و روپوشی پوشیده بود. در پشت سر او نشست و به او نزدیک شد چنان که گویا می‌خواست با او سخنی بگوید. پس خنجری برکشید و بر پهلوی او زد و آن را در اندرون وی نهان کرد و فریاد زد: آی خونخواهان بکیر! او را گرفتند و به نزد مهلب آوردند. گفت: وای بر تو، خونت را نخواستی و خود را نابود کردی که بر بحیر باکی نیست. صعصعه گفت: او را چنان ضربتی زدم که اگر بر مردم بخش گردد، همگی بمیرند. من باد شکمش را بر دسم دریافتم. مهلب او را به زندان افکند. گروهی از پسران بر او درآمدند و سرش را بوسیدند. بحیر فردای آن روز مرد. چون بحیر درگذشت، صعصعه گفت: اکنون هر چه می‌خواهید،

با من بکنید. نه سوگندان پسران بنی عوف انجام شد و من کینه خود کشیدم؟ به خدا که بارها در نهان بر او دست یافتم ولی نخواستم او را به گونه‌ای پوشیده بکشم. مهلب گفت: مردی ندیدم که در برابر مرگ از این مرد دست و دل‌بازتر باشد. فرمان داد که او را کشتند.

برخی گویند: مهلب پیش از مرگ بحیر، صعصعه را به نزد او فرستاد که بکشت و خود نیز بمرد.

مرگ او بر مهلب گران آمد و پسران و بنی عوف برآشفتنند و گفتند: چرا دوست ما کشته شد؟ مگر نه اینکه خونی خود را کشت؟ گروه‌ها و تیره‌هایی از آن سوی (همگی از شاخه‌های تمیم) با ایشان به کشمکش پرداختند چندان که مردم ترسیدند کار بالا گیرد. خردمندان گفتند: خون صعصعه را تاوان پردازید و بحیر را با بکیر برابر نهد. آنان خونبهای صعصعه پرداختند. مردی از پسران در ستایش صعصعه سرود:

لِلَّهِ دَرْفَتِي تَجَاوَزَ هَمَّتْ دُونَ أَلْمِرَاقِي مَقَاوِرًا وَ بُحُورًا  
مَا زَالَ يُدْثِبُ نَفْسَهُ وَ رِكَابَهُ حَتَّى تَتَاوَلَ فِي الْخُرُوبِ بِحِيرًا

یعنی: مهر خدا ارزانی جوانمردی باد که آهنگ آهنین او از عراق درگذشت و بیابان‌ها و دریا‌هایی را پشت سر فروهشت. پیوسته خود و سمند خود را به رنج اندر افگند تا در میان گیر و دار بر بحیر دست یافت.

### آمدن دیلمان و سرگذشت ایشان

قزوین مرز مسلمانان در سوی دیلم بود. سپاهیان شب و روز در آنجا پاسداری می‌کردند. چون این سال فرارسید، در میان گروه پاسداران آنجا محمد بن ابی سبیره جعفی سر برآورد. او سواره‌ای دلاور و بزرگ و نستوه در جنگ‌های خود بود. چون به قزوین رسید، مردم را دید که پاسداری می‌کنند و شب نمی‌خسبند. به ایشان گفت: نمی‌ترسید که دشمن بر سر شما تازد و به شهرتان درآید؟ گفتند: آری، چنین باشد. گفت: اگر چنان کنند، به داد رفتار کرده باشند. درها را بگشاید که باکی بر شما نیست. آنان درها را گشودند.

گزارش این کار به دیلمیان رسید. به سوی ایشان شتافتند و بر ایشان شیخون زدند و به درون شهر تاختند. مردم فریاد برآوردند. محمد بن ابی سَتره جُغفی گفت: داد ما بدادند؛ درهای شهر را برایشان و بر ما ببندید و با ایشان کارزار آغازید. درها را بستند و با آنان به پیکار برخاستند. ابن ابی سبره بسی مردانه جنگید و مسلمانان بر آنان چیره شدند و از دیلمیان یک تن زنده نرھید. نام و آوازۀ او با این کار بلند شد و پس از آن دیلمیان پا از شارسان خویش بیرون ننهاندند و محمد در آن جایگاه مرزی بلند آوازه شد. او پاده بسیار می نوشید. تا روزگار عمر بن عبدالعزیز بر آن هنجار پیاوید. عمر فرمود که او را به زراره فرستند که «خانهٔ تبھکاران» (دار الفُشاق) خوانده می شد. او را بدانجا روانه کردند. در این هنگام دیلمیان تاختن آوردند و بر مسلمانان آسیب رساندند. پس از او در کارها رخنه افتاد و از این رو مردم برای عبدالحمید بن عبدالرحمان نامه نوشتند و خواستار شدند که ابن ابی سبره را به ایشان بازگرداند. او برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و عمر دستوری داد که او به مرز بازگردد. بازگشت و آن را پاس داشت. محمد را برادری به نام خُثیمه بن عبدالرحمان بود. او از فقیهان بود. عبدالرحمان نام ابی سبره بود.

### شورش عبدالرحمان بن محمد بن اشعث

#### در برابر حجاج

در این سال عبدالرحمان بن محمد بن اشعث و همراهانش از لشکریان عراق راه ناسازگاری با حجاج پیمودند و برای جنگ با او روانه شدند. برخی گویند: این به سال ۷۰۱/۸۲ م بود. انگیزۀ این کار چنان بود که حجاج، عبدالرحمان بن محمد را به فرماندهی بر سپاه گمارد و او را به سرزمین های رُثبیل روانه کرد. او به درون آن سرزمین ها رفت و غنیمت ها برگرفت و دژها گشود و برای حجاج نامه نوشت و آنچه را رفته بود، به او گزارش داد و گفت که رای من این است که ژرف پیمایی در سرزمین های رثبیل رها شود تا مردم با راه های آن آشنا گردند و باژهای آن را گرد آورند، چنان که



پیش تر یاد کردیم.

چون نامه‌اش به حجاج رسید، در پاسخ وی نوشت: نامه تو نامه مردی است که جنگ‌بس را دوست می‌دارد و در آشتی و آرامش می‌کوشد. با دشمنی اندک و خوارمایه به نرمی رفتار می‌کند که لشکریانی را از مسلمانان از پای درآورند؛ چون تو سپاه من و شمشیر مرا از آن دشمنان بازمی‌گیری، مسلمانانی را که در این راه کشته شده‌اند، سبک می‌شماری و از جان ایشان بخشایش می‌کنی. در پی کاری که به تو فرمان دادم روانه شو و تا ژرفای سرزمین ایشان بیمای و دژهای‌شان را ویران کن و مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و فرزندان‌شان را به بردگی بگیر. سپس نامه دیگری نوشت که مانند آن یکی بود و در آن می‌گفت: پس از درود، به مسلمانانی که در آن سامانند، فرمان ده که در آنجا کشت و کار کنند و ماندگار گردند که سرزمین ایشان است تا خدا همه آن را به روی ایشان بگشاید. سپس نامه سومی نوشت و گفت: اگر آنچه را فرمودم انجام دهی، چه بهتر، وگرنه برادرت اسحاق بن محمد فرمانروای مردم باشد.

عبدالرحمان مردم را فراخواند و به ایشان گفت: ای مردم، همانا من نیکخواه شمایم و بهبود زندگی شما را دوست می‌دارم و هر چه را به شما سود رساند، پاسدارم. رای من در کار ستیز میان شما با دشمنان‌تان بر آن پایه چرخید که خردمندان و آزمودگان شما پسندیدند. این را برای سرورتان حجاج نوشتم و اینک نامه‌اش آمده است که مرا ناتوان و سست می‌خواند و به من فرمان می‌دهد که شتابان با شما در ژرفای سرزمین دشمن فروروم. این همان سرزمینی است که دیروز برادران‌تان در آنجا نابود شدند. من یکی از شمایم؛ اگر گسیل شوید، روانه می‌شوم و اگر درنگ ورزید، با شما می‌مانم. مردم به سوی او برشوریدند و گفتند: در برابر دشمن خدا ایستادگی می‌کنیم؛ نه سخن او می‌شنویم و نه از او فرمان می‌بریم. نخستین کس که سخن گفت، ابوظفیل عامر بن واثله کنانی بود. او را با پیامبر دیداری بود. پس از یاد خداوند و ستایش او گفت: پس از درود، همانا حجاج می‌خواهد با شما آن کند که گوینده نخستین بر زبان آورده بود: برده‌ات را بر اسب سوار کن؛ اگر نابود شد، شده است و اگر جان به در برد، از آن تو باشد. حجاج را باکی نیست که شما را در گزند افکند و شما را به درون سرزمینی پهناور و

گسترده براند که سراسر آن را ستیغ‌های کوه و دره‌های کور پوشانده است. اگر پیروز شوید و چپاول کنید، شارسان‌ها را او بخورد و دارایی‌ها را او ببرد و افزایشی در پهنه فرمانروایی خود به دست آورد. و اگر دشمن بر شما چیره شود، شما دشمنانی نکوهیده باشید که رنج ایشان را پاس ندارد و کسی از ایشان را زنده نگذارد. دشمن خدا (حجاج) را برکنار کنید و به سرورتان عبدالرحمان دست بیعت بدهید زیرا من گواهی می‌دهم که شما نخستین برکنارکنندگان اویید. مردم از هر کران آواز برآوردند: کردیم کردیم، دشمن خدا را برکنار کردیم.

عبدالموئن بن شَبَّثِ بن رِئِعی برخاست و گفت: ای بندگان خدا، اگر شما از حجاج فرمانبری کنید، این پهنه را برای همیشه سرزمین شما سازد و شما را مانند فرعون به جان کندن و بیگاری کشاند زیرا به من گزارش رسید که او نخستین کس بود که لشکریان را به زیر بهره‌کشی و بیگاری درآورد. روی دوستان را نبینید و بیش‌ترتان (چنان که من می‌پندارم) از گرسنگی بمیرید. با سرور خود بیعت کنید و به سوی دشمن‌تان حجاج روانه شوید و او را از شارسانش بیرون رانید. مردم به سوی عبدالرحمان برشوریدند و با او بر پایه برکنار کردن حجاج بیعت کردند و پیمان بستند که حجاج را از عراق برانند و به عبدالرحمان یاری رسانند. یادی از عبدالملک نکردند.

عبدالرحمان، عیاض بن هِمْثِیان شیبانی را بر بُست گماشت و عبدالله بن عامر تمیمی را بر زرنج. با رُتَبیل بر این پایه پیمان آشتی بست که اگر ابن‌اشعث پیروز گردد، بروی (رتبیل) هرگز تا هنگامی که زنده است، خراجی نباشد و اگر شکست خورد و پناه خواهد، رتبیل او را پاس بدارد. آنگاه به سوی عراق بازگشت. اعشی همدان پیشاپیش او روانه شد و همی سرود:

|                                                 |                                                 |
|-------------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| شَطَطٌ نَوَى مَنْ دَاوَهُ بِالْأَيَّوَانِ       | أَيُّوَانِ كَسْرَى ذِي الْقَرَى وَ الرَّيْحَانِ |
| مِنْ عَاشِقِي أُمْتِي بِزَائِلِشْتَانِ          | إِنَّ تَقِيْقًا مِنْهُمْ أَلَكَدَّابَانِ        |
| كَذَّابُهَا الْعَاصِي وَ كَذَّابٌ ثَانِ         | أَمَكَنَّ رَيْبِي مِنْ تَقِيْفِ هَمْدَانِ       |
| يَوْمًا إِلَى اللَّيْلِ يُسَلُّنِي مَا كَانَ    | إِنَّا سَمَوْنَا لِيَلْكُفُورِ الْفَتَّانِ      |
| حِينَ طَعَنِي فِي الْكُفْرِ بَعْدَ الْإِيْمَانِ | بِالسَّيِّدِ الْفِطْرِيْفِ عَبْدِالرَّحْمَانِ   |

سَارَ بِجَمْعٍ كَالدَّبَا مِنْ قَطَطَانَ وَ مِنْ مُعَدِّ قَدَائِي ابْنُ عَدْنَانَ  
 بِجَحْفَلٍ جَمِّ شَدِيدٍ أَلَا زَكَانَ فَقُلْ لِحِجَاكِ وَلِي الشَّيْطَانَ  
 بُشِيتَ بِجَمْعٍ مَذْحَجٍ وَ هَمْدَانَ فَإِنَّهُمْ سَأَفُوهُ كَأَسِّ الذِّيقَانَ  
 وَ مُلْجِفُوهُ بِقُرَى ابْنِ مَرْوَانَ

یعنی: دور است خواسته‌های کسی که خانه‌اش در ایوان است؛ ایوان خسرو که دارای گل و گیاه و رستنی‌هاست. از عاشقی که در زابلستان به سر می‌برد. قبیله ثقیف را دو دروغ‌گوی است، دروغ‌گوی نخست و دروغ‌گوی دوم [مختار و حجاج]. خدا ما را بر ثقیف همدان پیروز گرداند. یک روز تا شب همه آنچه را که رفته است، می‌توان هموار ساخت. ما برای سرکوب ناباور آشوب‌انگیز به پاخاسته‌ایم؛ هنگامی که پس از باور، به ناباوری روی آورد. در کنار سرور بخشنده عبدالرحمان جای داریم؛ او با سپاهیان به سان مور و ملخ تاختن آورد. پسر عدنان از معد فراز آمده است؛ با سپاهی گشن که ستون‌های آن ستر و استوار است. به حجاج گوی که دوست دیو است؛ گوی که باید در برابر ارتشی از مذحج و همدان پایداری کند؛ اینان او را زهری کشنده خواهند نوشاند؛ و او را به روستاهای پور مروان خواهند راند.

عبدالرحمان، عطیه بن عمرو عنبری را بر پیشاهنگان خود گماشت و حرثیه بن عمرو تمیمی را به فرمانداری کرمان برآورد. چون به پارس رسید، مردم با یکدیگر انجمن کردند و گفتند: اگر ما حجاج، کارگزار عبدالملک را، برکنار کرده‌ایم، عبدالملک را برکنار کرده باشیم. از این رو به سوی عبدالرحمان روی آوردند. نخستین کس که عبدالملک را برکنار ساخت، تیجان بن ابجر از تیم‌الله بن ثعلبه بود. او برخاست و گفت: ای مردم همانا ابودبّان را برکندم چنان که این پیراهن را از تنم برکندم. به جز گروهی اندک، او را برکنار ساختند. مردم با عبدالرحمان بیعت کردند. گفتار ایشان به هنگام بیعت چنین بود: بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبر وی و پیکار با گمراهان و برکنار کردن ایشان و نبرد با پایمال‌کنندگان حقوق مردمان بیعت می‌کنیم.

چون به حجاج گزارش رسید که مردم او را برکنار کرده‌اند، برای عبدالملک نامه نوشت و کار عبدالرحمان را به وی گزارش داد و از او خواست که در فرستادن سپاهیان

به یاری وی شتاب ورزد. حجاج روانه شد تا در بصره فرود آمد. چون گزارش عبدالرحمان، به مهلب رسید، از خراسان به حجاج نوشت: پس از ورود، عراقیان به جنگ تو روی آورده‌اند. اینان مانند کوهابند که چیزی نتواند راه را بر آن بگیرد تا به آرام جای خویش فرارود. عراقیان را در آغاز جنبش ایشان جوش و خروشی است و در همان هنگام دلبستگی و شوری برای رسیدن به فرزندان و زنان‌شان. ایشان را به خود واگذار تا به کسان خود نزدیک شوند و بوی فرزندان خود را بشنوند. آنگاه در همانجا با ایشان پیکار آغاز و بر سر ایشان تاز که خدا تو را پیروز گرداند. چون حجاج نامه وی را خواند، او را دشنام داد و گفت: مرا پاس نداشته است بلکه پسرعمویش عبدالرحمان را.

چون نامه حجاج به عبدالملک رسید، به سختی ترسید و خالد بن یزید را خواست و نامه را بر او خواند. خالد گفت: ای سرور خداگرایان، اگر شورش از پهنه سیستان است، از آن هراسی به دل راه مده. ولی اگر از خراسان باشد، مرا از آن بیم و باک است. عبدالملک سپاهیان برآراست و به سوی حجاج روانه ساخت. اینان در گروه‌های صد یا پنجاه یا بیش‌تر و کم‌تر بر اسبان پیک سوار می‌شدند و به سوی حجاج می‌شتافتند. نامه‌های حجاج همه روزه به عبدالملک می‌رسید و او را از چگونگی کار عبدالرحمان آگاه می‌ساخت. حجاج از بصره به راه افتاد تا با عبدالرحمان دیدار کند. او در شوشتر فرود آمد و پیشاهنگان خود را روانه دُجیل کرد. اینان را با سواران عبدالرحمان دیدار افتاد که به سختی کارزار کردند و سرانجام شکست خوردند. این به روز جشن گوسپندکشان [عید قربان] سال هشتاد و یکم / ۲۵ ژانویه ۷۰۱ م بود.

چون گزارش جنگ و شکست به حجاج رسید، به سوی بصره گرایید. یاران عبدالرحمان به پیگرد ایشان پرداختند و کشتارشان کردند و اندازه‌ای از بار و بنه ایشان را به تاراج بردند. حجاج روی آورد تا در «زاویه» فرود آمد و خوراک و نوشاک برای خود فراهم کرد و بصره را به عراقیان وا گذاشت. چون بازگشت، نامه مهلب را دیگر باره خواند و سپس گفت: خدایش خجسته بداراد، چه جنگاور دانای کارکشته‌ای که اوست! او صد و پنجاه هزار درم در میان مردم بخش کرد.

عبدالرحمان روان شد و به درون بصره رفت. همه مردم با او بیعت کردند؛ حتی

قرآن‌خوانان و سالخورده‌گان؛ بر پایه نبرد با حجاج و یاورانش از شامیان. ایشان را در این کار بینش سراسری بود. انگیزه شتاب ایشان در بیعت با عبدالرحمان این بود که فرمانداران حجاج برای وی نوشتند: خراج فروشکسته است و زینهاریان اسلام آورده رو به شهرها نهاده‌اند. او برای فرماندار بصره و دیگر جاهانوش: هر که را ریشه‌ای در دهکده‌ای باشد، باید بدان بازگردد. او مردم را بیرون راند تا از ایشان خراج گرفته شود. مردم گریان و شیون‌کنان بیرون آمدند و همی فریاد برآوردند: آی محمد آی محمد! نمی‌دانستند روی به کجا آورند. قرآن‌خوانان بصره بر آنچه می‌دیدند، به زاری می‌گریستند. چون اندکی پس از آن پسر اشعث فرارسید، مردم بر پایه پیکار با حجاج و برکناری عبدالملک با او بیعت کردند.

حجاج بر گرد خود سنگر کند و عبدالرحمان بر پیرامون بصره سنگر کشید. آمدن عبدالرحمان به درون بصره در پایان ذی‌حجه / ۱۴ فوریه ۷۰۱ م بود.

#### یاد چند رویداد

در این سال سلیمان بن عبدالملک با مردم حج گزارد. یکی از حج‌گزاران اُم دَرْدَاءِ کَهِتَر بود.

هم در این سال این آبی ذُئْب از مادر بزاد.

در این سال فرمانروای مدینه ابان بن عثمان بود، عراق و سراسر خاور حجاج، خراسان مهلب، سرپرست دادگستری کوفه ابوبرده و دادگستری بصره عبدالرحمان بن اُدَیْنَه. سیستان و کرمان و پارس و بصره به دست عبدالرحمان بود.

## رویدادهای سال هشتماد و دوم هجری

(۷۰۱ میلادی)

### جنگ میان حجاج و ابن اشعث

گویند: در محرم این سال / فوریه ۷۰۱ م سپاهیان حجاج و لشکریان عبدالرحمان به سختی با هم پیکار کردند. در محرم چندین بار با هم جنگیدند. در یکی از روزهای پایانی محرم نبردشان به سختی گرایید و یاران حجاج به یکباره شکست خوردند و رو به سوی او آوردند و بر فراز سنگرهایشان با همدگر نبرد آزمودند. آنگاه در واپسین روز محرم / ۱۶ مارس ۷۰۱ م به سوی همدگر پیشروی آغاز نهادند. یاران حجاج ترکتازی کردند ولی رده‌هایشان از هم گسست. حجاج زانو زد و گفت: آفرینا بر مصعب، چه بزرگوار مردی که او بود که آن جنگ و شکست هراسناک بر سرش فرود آمد و آهنگ آن کرد که رخ از آوردگاه برنتابد.

سفیان بن ابرد کلبی بر بال راست سپاهیان عبدالرحمان تاخت و آن را درهم شکست. عراقیان شکست خوردند و روی به کوفه آوردند. عبدالرحمان با ایشان بود. گروه‌های انبوهی از ایشان کشته شدند که از آن میان عُقْبَةُ بْنُ عَبْدِ الْقَافِرِ اَزْدی و گروهی از قرآن‌خوانان بودند.

چون عبدالرحمان به کوفه رسید، زورمندان و سواران بصره به پیگرد او پرداختند.

آنان که در بصره مانده بودند، بر پیرامون عبدالرحمان بن عباس بن ربیعۃ بن حارث بن عبدالمطلب گرد آمدند و در درازای پنج روز و شب پیایی به سختی هر چه بیش تر با حجاج نبرد آزمودند و سپس به ابن اشعث پیوستند. از این میان طفیل بن عامر بن وائله کشته شد. پدرش که از یاران پیامبر بود، در سوگ او سرود:

خَلَى طُفَيْلٌ عَلَيَّ آلِهَمَّ فَانْشَعَبَا      وَ هَذَا ذَلِكُ رُكْنِي هَذِهِ عَجَبَا  
 مَهْمَانِيْسِيْتُ فَلَا أَنْسَاهُ إِذْ حَدَقْتُ      بِهِ آلَا سِيْنَتُهُ مَقْتُولًا وَ مُنْتَلَبَا  
 وَ أَخْطَأْتَنِي أَلْتَنَايَا لِأَنْطَالِعُنِي      خَتِّي كَبُوْتُ وَ لَمْ يَتْرُكْنِي لِي نَسَبَا  
 وَ كُنْتُ بَعْدَ طُفَيْلٍ كَأَلْدِي تَضَبْتُ      عَنْهُ السُّيُوْلُ وَ غَاضَ أَلْمَاءُ فَانْقَضَبَا

یعنی: طفیل رفت و توده‌ای اندوه بر من به جای هشت و این کاری بود که به سختی ستون هستی مرا فروافکند. هر چه را فراموش کنم، او را از یاد نمی‌برم در آن هنگامی که نيزه‌ها او را در میان گرفتند و او در خاک و خون تپید و رخت و جامه‌اش ریوده شد. مرگ مرا فروهشت و از کنارم لغزید و بر سر من فرود نیامد تا بزرگ و سالخورده شدم و برای من دارایی و خواسته‌ای برجای نماند. پس از طفیل چنانچون کسی شدم که انبوه کوه‌ها بر او فروریزند و او در آب فرورود و از پای درآید.

این چکامه را ابیاتی است. این جنگ را «جنگ زاویه» خوانند.

حجاج در آغاز ماه صفر / ۱۷ مارس ۷۰۱ م به کار برخاست و حکم بن ایوب ثقفی را بر بصره گماشت. عبدالرحمان روانه کوفه شد. حجاج به هنگام بیرون آمدن از آن، عبدالرحمان بن عبدالرحمان بن عبدالله ابن عامر حضرمی هم پیمان بنی‌امیه را بر این شهر گماشته بود. مَطَرُ ابنِ نَاجِيَةِ يَزُيُوْعِي آهنگ وی کرد و ابن‌حضرمی از وی دژگزين شد و در کاخ ماندگار گشت. کوفیان به همراهی مطر برشوریدند و او ابن‌حضرمی و شامیان را بیرون راند. اینان چهار هزار کس بودند. مطر بر کاخ چنگ انداخت و مردم بر پیرامون وی گرد آمدند و او در میان ایشان سیم بخش کرد و به هر کدام دو بیست درم بخشید.

چون ابن‌اشعث به کوفه رسید، مطر در کاخ بود. کوفیان به پیشواز او بیرون آمدند. او به درون کوفه رفت و مردم همدان به سوی او شتافتند و پیرامون او را گرفتند. وی به

سوی کاخ رهسپار شد ولی مطربین ناجیه با همراهان خود از بنی تمیم راه را بر او بستند. عبدالرحمان بر کاخ نردبان‌ها گذاشت و مردم را بر فراز آن فرستاد که او را گرفتند. مطربین ناجیه را به نزد او آوردند که نخست وی را به زندان افکند و سپس آزادش ساخت و از همراهان خود گردانید. چون عبدالرحمان در کوفه آرام گرفت، مردم بر پیرامون او گرد آمدند و بصریان آهنگ او کردند که یکی از ایشان عبدالرحمان بن عباس بن ربیع‌ه هاشمی بود و این پس از پیکار او با حجاج در بصره انجام یافت.

حجاج در روز جنگ زاویه پس از شکست یازده هزار کس را کشت. ایشان را با زینهار فریفت. آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز داد: بَهْمَانِ پسر بَهْمَانِ را زینهار نیست (کسانی را نام برد). توده مردم گمان بردند که همگی زینهار دارند. به سوی او روی آوردند و او فرمود که همگی را کشتار کردند.

### پیکار دَیْرُ الْجَمَاجِمِ

پیکار دیرالجماجم در شعبان این سال / سپتامبر ۷۰۱م رخ نمود. برخی گویند: به سال ۷۰۲/۸۳م روی داد.

انگیزه این جنگ چنان بود که حجاج برای نبرد با عبدالرحمان بن محمد از بصره آهنگ کوفه کرد و در دیر قُزّه فرود آمد. عبدالرحمان از کوفه بیرون شد و در دیرالجماجم لشکرگاه زد. حجاج گفت: عبدالرحمان در دیرالجماجم فرود آمده است و من در دیرالقره فرود آمده‌ام. آیا نباید بدین شگون بد زد؟ در نزد عبدالرحمان کوفیان و بصریان و قرآن‌خوانان و پاسداران مرزی و رزمندگان پادگان‌ها گرد آمدند و بر جنگ با حجاج همداستان شدند زیرا همه مردم به سختی از او بیزار می‌بودند. ایشان صد هزار مرد جنگی از کسانی بودند که بخشش می‌گرفتند یا نمی‌گرفتند. همراه ایشان شماری به اندازه ایشان بودند. برای حجاج نیز پیش از فرود آمدن در دیر قره، نیروهای کمکی از شام رسیدند. هر دو سوی رزمنده بر گرد خود سنگر کردند. مردم هر روز با همدگر می‌جنگیدند و سنگرهای خود را به هم نزدیک می‌کردند.

آنگاه عبدالملک و شامیان گفتند: اگر عراقیان با کنار راندن حجاج خرسند



می‌شوند، او را از فرمانرانی بر ایشان برمی‌داریم زیرا کنار زدن او آسان‌تر از پیکار با ایشان است و با این کار، خون‌های بسیاری پاس داشته می‌شود. عبدالملک پسر خود عبدالله و برادرش محمد را (که در سرزمین موصل بود)، با سپاهی گشن به سوی حجاج روانه کرد و این دو رافرمود که برکنار کردن حجاج را به عراقیان پیشنهاد کنند و بخشش‌هایشان را به ایشان ارزانی دارند همان سان که به شامیان پرداخته می‌شود؛ عبدالرحمان به هر یک از شارسان‌های عراق که خواهد، روانه شود و به هر جا درآید، تا زنده است و عبدالملک بر سر کار است، فرماندار آن باشد. اگر عراقیان این پیشنهاد بپذیرند، آن دو حجاج را برکنار کنند و محمد بن مروان فرمانروای عراق باشد و اگر عراقیان از پذیرفتن آن سر برتاوند، حجاج فرمانروای مردم و فرمانده کارهای رزمی باشد و محمد بن مروان و عبدالله بن عبدالملک فرمانبر او باشند.

برای حجاج هرگز هیچ کاری دشوارتر از این پیش نیامده بود که چنین دلش را به درد آورد. می‌ترسید که عراقیان پیشنهاد برکناری او را بپذیرند و عبدالملک او را برکنار سازد. برای عبدالملک نوشت: به خدا اگر با مردم عراق همساز شوی و مرا برکنار سازی، دیری نباید که با تو از در ناسازگاری درآیند و به جنگ تو روانه گردند و این کار جز مایه افزایش گستاخی این مردم نباشد. آیا ندیده‌ای و به گوشت نرسیده است که عراقیان چه گونه همراه مالک اشتر بر عثمان شوریدند و خواستار برکناری سعید بن العاص شدند. چون او را برکنار کرد، یک سال برنیامد که به سوی عثمان شتافتند و خونس بریختند. آهن را تنها با آهن می‌توان شکافت<sup>۱</sup>.

ولی عبدالملک جز این را نپذیرفت که برکناری او را به عراقیان پیشنهاد کند. چون عبدالله و محمد با حجاج انجمن کردند، عبدالله بن عبدالملک بیرون آمد و گفت: ای عراقیان، من پسر سرور خدا گرایانم. او به شما چنین و چنان ارزانی می‌دارد. محمد بن مروان بیرون آمد و گفت: من فرستاده سرور خدا گرایانم، او چنین و چنان به شما پیشنهاد

۱. داستانی عربی: إِنَّ الْحَدِيدَ بِالْحَدِيدِ يُفْلَحُ. در اینجا «فَلَحَ» به معنی شکافتن است. یعنی سختی را تنها با سرسختی و سختگیری می‌توان چاره کرد. مجمع‌الامثال، چاپ بهره برده تورنبرگ، ۹/۱؛ افسست مشهد، ۱۳۶۶ش، آستانه، ۱۴/۱.

می‌کند (پیشنهادها را بر شمرد). عراقیان گفتند: امشب را به جایگاه‌های خود برمی‌گردیم و در این کار می‌نگریم. بازگشتند و عراقیان انجمن کردند. پوراشعث گفت: به شما پیشنهادی ارزنده ارزانی کردند؛ اگر آن را بپذیرید، فرصتی نیک باشد که بایدش غنیمت شمرد. امروز شما با ایشان برابرید. اگر در جنگ زاویه بر شما ستم راندند، شما امروز در جنگ شوشتر بر ایشان پرخاشگری روا می‌دارید. پیشنهاد ایشان بپذیرید که شما نیرومندان و گرامیان در برابر مردمی هستید که از شما می‌ترسند و شما کاستی‌ها بر ایشان می‌شمارید. پیوسته گستاخ و در نزد ایشان فیروزمند خواهید بود و تا زنده باشید (اگر پیشنهاد ایشان بپذیرید)، وامدار خود خواهیدشان ساخت.

مردم از هر کنار و گوشه برخاستند و بانگ برآوردند: خدا ایشان را نابود کرده است و اکنون در سختی و بدبختی و کمبود و کاستی و زبونی می‌زیند و ما دارای شمار فراوان و بهای ارزان و مایه‌های کران تا کران هستیم. نه سوگند به خدا که نمی‌پذیریم. دوباره او را برکنار ساختند.

نخستین کسان که برخاستند و دربارهٔ برکناری او سخن راندند، عبدالله بن ذؤاب سلمی و عمر بن تیخان بودند و این در ذی‌الرجحان بود. همداستانی دربارهٔ برکناری او در دیرالجمام استوارتر از همداستانی‌شان در پارس بود.

در این هنگام عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان به حجاج گفتند: اینک این تو با این سپاه و سپاهیان؛ کار خود را که ما را فرموده‌اند که فرمانبر و شنوای تو باشیم. حجاج گفت: من گفتم که از این خواسته‌ها شمارا می‌جویند و خواهان برکناری همهٔ شمایند. آن دو به سروری بر او درود می‌فرستادند و او بر آن دو به سروری درود می‌فرستاد. چون عراقیان در جمام دربارهٔ برکناری عبدالملک همداستان شدند، عبدالرحمان گفت: همانا بنی مروان مرا بر مادرم «زرقاء» نکوهش می‌کنند. به خدا سوگند که هیچ کدام‌شان رانژادی به درستی و پاکی نژاد من نیست؛ همانا بنی ابی‌العاص گردن‌فرازانی از پهنهٔ صفوریه‌اند. اگر کار فرمانروایی ویژهٔ قرشیان باشد، چشم ایشان به من روشن گشته، تخم ایشان برومندی مانند مرا زاده است؛ و اگر ویژهٔ تازیان باشد، من پور اشعثم. او آواز خود را بلند کرد تا مردم گفتارش بشنوند. هر دو سوی رزمنده برای

کارزار آماده شدند.

حجاج بر بال راست سپاه خود عبدالرحمان بن سلیم کلبی را گماشت، بر بال چپش عماره بن تمیم لخمی، بر سوارانش سفیان بن ابرد کلبی و بر پیادگانش عبدالله بن خُتیب حکمی را. عبدالرحمان بن محمد بر بال راست لشکریانش حجاج بن حارثه خثعمی را گمارد، بر بال چپش ابرد بن قره تمیمی، بر سوارانش عبدالرحمان بن عباس ابن ربیع هاشمی، بر پیادگانش محمد بن سعد بن ابی وقاص، بر پیشاهنگانش عبدالله بن رزام حارثی و بر قرآن خوانان جبلة بن زحر بن قیس جعفی را که در میان ایشان سعید بن جُبیر و عامر شَعْبی و ابوالبختری طایی و عبدالرحمان بن ابی لیلی بودند.

سپس به سوی همدگر پیشروی آغاز نهادند و هر روز بایکدیگر پیکار همی کردند. مایه‌های بایسته عراقیان برای ایشان از کوفه و سواد آن می آمد و ایشان در فراخی به سر می بردند. شامیان در سختی بسیار بودند؛ بهایان بر ایشان افزوده گشته بود، گوشت نایاب بود و چنان بود که انگار ایشان را از همه سود در میان گرفته‌اند. بر این پایه، از بام تا شام همی جنگیدند. سرانجام روزی فرارسید که در آن جَبَلَة بِن زَحْر بِن قَیْس کشته شد. گردان او را «گردان قرآن خوانان» می نامیدند. دشمنان بر ایشان می تاختند و ایشان از جای نمی جنبیدند زیرا او مردی سخت استوار بود. یک روز به شیوه همیشگی بیرون آمدند و حجاج رده‌های خود را برآراست و عبدالرحمان لشکریان خود را آماده کارزار ساخت. حجاج برای نبرد با گردان قرآن خوانان سه گردان آماده کرد و جراح بن عبدالله حکمی را بر آن گماشت. اینان روی به قرآن خوانان آوردند و سه بار بر ایشان تاختند چنان که هر گردانی تازشی می آورد و قرآن خوانان هیچ تکانی نمی خوردند و همچنان بردباری می کردند.

### درگذشت مُغیرَة بِن مُهَلَّب

در این سال مغیره بن مهلب درخراسان درگذشت. پدرش او را به جانشینی بر پهنه فرمانروایی خود گماشته بود. او در ماه رجب سال ۸۲ / اوت ۷۰۱ مرد. گزارش مرگ او به یزید بن مهلب و سپاهیان شام رسید ولی مهلب را از آن آگاه نکردند. یزید به زنان

فرمان داد که شیون برآوردند. مهلب گفت: این چیست؟ گفتند: مغیره مرد. او گفت: همگی خداراییم و همگی به سوی او بازمی‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲). بی‌تابی کرد و دردمندی خود آشکار ساخت. برخی از نزدیکانش او را نکوهش کردند. او یزید را فراخواند و او را روانهٔ مرو ساخت و سفارش کرد که چه کارها بکند. سرشک‌های وی بر ریشش فرومی‌باریدند.

پیش از این مهلب ماندگار کُش در فرارود [ماوراءالنهر] بود و با مردم آن پیکار می‌آزمود. یزید با شصت یا هفتاد سوار رهسپار شد. پانصد مرد جنگی از ترکان را با ایشان دیدار افتاد. گفتند: کیانید؟ گفتند: بازرگانان. گفتند: ما را چیزی دهید. یزید پذیرفت ولی مُجَاعَة بن عبدالرحمان عتکی جامه‌ای و کرباس‌هایی و کمانی به ایشان ارزانی داشت. آنان روانه شدند ولی پیمان خود را شکستند و به سوی ایشان بازگشتند و به سختی با ایشان کارزار کردند. با یزید مردی از خارجیان بود که او را بازداشت کرده بود. خارجی گفت: مرا زنده بدار. یزید او را رها ساخت و خارجی بر ایشان تاخت و با ایشان درآمیخت و از پشت بر ایشان زد و مردی از ایشان را کشت و سپس دیگر بار تاختن آورد و مردی را کشت و به نزد یزید بازگشت. یزید بزرگی از بزرگان ایشان را کشت. در این میان تیری بر پای وی خورد و شکوه آنان فزونی گرفت و یزید در برابرشان پایداری ورزید تا میان ایشان جدایی افکند. گفتند: پیمان‌شکنی کردیم و اینک بازنگردیم تا بمیریم یا بمیرید یا ما را چیزی دهید. یزید هیچ به ایشان نداد. مجاعه گفت: تو رابه خدا سوگند می‌دهم؛ می‌دانی که مغیره از میان رفت؛ تو را به خدا سوگند کاری نکنی که تو هم نابود شوی و داغ مهلب دوچندان گردد. یزید گفت: مغیره از سرآمد خویش درنگذشت و من هم از سرآمد خویش درنگذرم. مجاعه دستاری زرد به سوی ایشان افکند که برداشتند و روانه گشتند.

### آشتی مهلب با مردم کیش

در این سال مهلب با مردم کیش آشتی کرد.

انگیزه آن چنین بود که او دربارهٔ کسانی از «مُضَر» گمان مند شد و ایشان را به زندان افکند و آنگاه آشتی کرد و بازگشت و حُرَیث بن قُطَیْبَه وابسته خُزَاعَه را به جانشینی خود برگماشت و گفت: چون همهٔ بهای آزادی را گرفتی، گروگان را به ایشان بازگردان.

مهلَب روانه شد و چون به شهر بلخ رسید، برای حریت نوشت: من آسوده نیستم که اگر گروگان را به ایشان بازگردانی، بر تو نتازند. چون بهای آزادی را ستاندی، گروگان را آزاد نکن تا به سرزمین بلخ رسی. حریت به پادشاه کش گفت: مهلب برای من چنین و چنان نوشته است. اگر بهای آزادی را زود به من پردازی، گروگان را به تو سپارم و روانه شوم و به وی گزارش دهم که نامهٔ تو پس از آن رسید که من بهای آزادی را ستانده، گروگان را به پادشاه کش سپرده بودم.

پادشاه کش در دادن بهای آزادی و گرفتن گروگان شتاب کرد و حریت بازگشت که ترکان راه را بر او بگرفتند و گفتند: بهای آزادی خود و همراهانت را بپرداز چه ما را با یزید بن مهلب دیدار افتاد و او بهای آزادی خود پرداخت. حریت گفت: اگر چنین کنم، مادر یزید بن مهلب مرا زاده باشد. او با ایشان جنگید و کشتارشان کرد و به اسیری شان گرفت که بهای آزادی بپرداختند و او ایشان را آزاد ساخت و بهای آزادی به ایشان بازگرداند.

گفتار او به گوش مهلب رسید و او گفت: این برده خود را از آن برتر می داند که مادر یزید او را زاده باشد. او سخت برآشفته و چون حریت در بلخ بر او درآمد، گفت: گروگان کجاست؟ پاسخ داد: پیش از رسیدن نامهٔ تو آزادشان کردم و آنچه را مایهٔ هراس تو بود، از میان بردم. گفت: دروغ گفتی؛ همانا خواستی به ایشان نزدیکی جویی. فرمود که رخت از پیکرش درآورند. او از شنیدن این سخن بی تابی کرد چنان که مهلب گمان برد او را بیماری ویژه‌ای است. او را برهنه کرد و سی تازیانه زد. حریت گفت: دوست داشتم که مرا سیصد تازیانه می زد و برهنه نمی کرد (این سخن را از روی آزر و بزرگ منشی گفت). سوگند خورد که مهلب را خواهد کشت. یک روز با مهلب سوار شد و دو بردهٔ خود را گفت که مهلب را بزنند ولی آن دو نکردند و گفتند: می ترسیم که تو را بکشد. حریت رفتن به دیدار مهلب را رها کرد. مهلب برادر وی ثابت بن قُطَیْبَه را به نزد

او فرستاد که به سوی وی آید. گفت: تو مانند یکی از پسرانم هستی که ایشان را نیز گاهی گوشمالی می‌دهم. ثابت به نزد برادر خود آمد و از او خواست که سوار شود و به نزد مهلب رود ولی حریت نپذیرفت و سوگند خورد که او را خواهد کشت. ثابت گفت: اگر اندیشه تو این است، بیا با هم به نزد موسی بن عبدالله بن خازم شویم. ثابت از این بیم داشت که حریت مهلب را بکشد و آنگاه آنان همگی کشتار شوند. این دو با سیصد مرد از یاران بسیار نزدیک‌شان بیرون آمدند و به نزد موسی رفتند.

### درگذشت مهلب بن ابی صفره

#### فرمانداری پسرش یزید بر خراسان

چون مهلب با مردم کیش پیمان آشتی نوشت، یزید به مرو بازگشت. چون مهلب به مرو رود رسید، او را سینه پهلو یا سرخک فراگرفت که از رنج آن درگذشت. به پسرش حبیب سفارش کرد که بر او نماز خواند. به ایشان گفت: یزید رابر شما به جانشینی خود گماردم؛ با او ناسازگاری نکنید. پسرش مفضل به وی گفت: اگر نیز تو او را پیش نیفکنده بودی، ما او را فراپیش می‌داشتیم.

او فرزندانش را فراخواند و ایشان را سفارش کرد که همداستان باشند. دسته‌ای تیر چوبی خواست و آنها را به هم بست و گفت: آیا اکنون که به هم بسته‌اند، می‌توانید بشکنیدشان؟ گفتند: نه. گفت: اگر پراکنده شوند، می‌توانید یکایک را بشکنید؟ گفتند: آری. گفت: گروه و همبستگی گروهی نیز چنین است. سپس گفت: سفارش می‌کنم شما را به پرهیزکاری از خدا که این کار سرآمد [مرگ] را واپس می‌افکند و دارایی را افزون می‌سازد و شمار را بسیار می‌گرداند. شما را از واپردن و گسستن پیوند خویشاوندی باز می‌دارم که این کار آتش در پی می‌آورد و کمبود و خواری و زبونی را پدیدار می‌سازد. بر شما باد که فرمانبر و سرسپرده باشید و با سرسپردگان همراهی کنید. باید کارتان از گفتارتان بهتر باشد. از پاسخ و لغزش زبان بهراسید که گاه پای مرد می‌لغزد و او زنده می‌ماند ولی زیانش می‌لغزد و از گزند آن نابود می‌شود. کسانی را که به نزد شما رفت

و آمد می‌کنند، پاس بدارید زیرا همین که مردی بامداد و شامگاه به نزد شما آید، برای آوردن او به یاد شما بس باشد. بخشش را بر زفتی و تنگ‌نگری برتری نهد، جوانمردی را زنده بدارید، نیکوکاری کنید زیرا تواند بود که مردی از عرب را گزند ناداری فرارسد و از ناچاری بمیرد و آنگاه ندانید که با چنین پیشامدی چه باید کرد! هان به هوش باشید که در جنگ‌ها با درنگ و نیرنگ رفتار کنید که این کار از دلاوری بهتر است. چون در جنگ دیدار دست دهد و کشتار آغاز شود، سرنوشت فرود آید و در این هنگام اگر مرد به دوراندیشی گراید و پیروز شود، او را بستایند و اگر شکست خورد، گویند: نه کوتاهی کرد نه اندیشه‌ای را پایمال ساخت بلکه سرنوشت بود که چیره شد. بر شما باد که قرآن بسیار بخوانید و حدیث بیاموزید و با فرهنگ فرهیختگان آراسته شوید و از پرگویی در انجمن‌های تان پرهیزید. سپس مرد؛ خدایش بیامرزاد. نهار بن توسعه تمیمی در سوگ او سرود:

آلَا ذَهَبَ الْمَعْرُوفُ وَ الْعَبْرُ وَالْفَيْتَى      وَ مَاتَ النَّدَى وَ الْجُودُ بَعْدَ الْمُهَلَّبِ  
 أَقَامَ بِمَرْوِ الرَّوْدِ زَهْنَ ضَرِيحِهِ      وَ قَدْ غَابَ عَنْهُ كُلُّ شَرْقٍ وَ مَغْرِبِ  
 إِذَا قِيلَ أَيْ النَّاسِ أَوْلَى بِنِعْمَتِهِ      عَلَى النَّاسِ قُلْنَا هُوَ وَ لَمْ تَنْتَهَبِ

یعنی: هان بدانید که نیکوکاری و ارحمندی و توانگری بشد و بخشش و گشاده‌دستی پس از مهلب مرد. در مرورود گروگان آرامگاه خود شد و سراسر خاور و باختر از او تهی ماند. چون گویند: از میان مردم کدام کس برای بخشایش سزاوارتر است؟ نه‌راسیم و گوئیم: اوست.

چون درگذشت، پسرش یزید برای حجاج نامه نگاشت و او را از مرگش آگاه ساخت. او یزید را بر سر فرمانداری‌اش استوار ساخت.

### یاد چند رویداد

در این سال در جمادی‌الثانی / ژوئیه ۷۰۱م عبدالملک، ابان بن عثمان را از فرمانداری مدینه برکنار کرد و هشام بن اسماعیل مخزومی را بر آن گمارد. هشام، نوفل بن مساحق را از دادگستری مدینه برداشت و آن را به عمرو بن خالد زرقی وا گذاشت.

هم در این سال محمد بن مروان به جنگ مردم ارمنستان شد و ایشان را درهم شکست. سپس از او درخواست آشتی کردند که با ایشان پیمان آشتی نوشت و ابوشیخ بن عبدالله را بر ایشان گماشت. مردم ارمنستان پیمان شکستند و ابوشیخ را کشتند. برخی گویند: او را به سال ۷۰۲/۸۳ م کشتند.

در این سال اینان مردند: عبدالله بن شداد بن هاد لیشی که در دُجیل کشته شد، ابوجوزاء آوس بن عبدالله ربعی، عطاء بن عبدالله سلیمی پارسا، زادن، ابووائل، عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی در ۶۰ سالگی و ابوامامه باهلی که برخی گویند: به سال ۷۱۰/۹۱ م مرد.

[واژه تازه پدید]

سلیمی: به فتح سین بی نقطه و کسر لام.



## رویدادهای سال هشتاد و سوم هجری

(۷۰۲ میلادی)

### دنباله پیکار دیرالجمام

چون گردان‌های سه گانه حجاج بر قرآن‌خوانان از یاران عبدالرحمن (به فرماندهی جبلة بن زحر) تاختند، جبلة آواز بری‌ورد: آی عبدالرحمان بن ابی‌لیلی، آی گروه قرآن‌خوانان، امروز گریختن از هیچ‌کسی به زشتی گریختن شما نیست؛ من از علی بن ابی‌طالب شنیدم (که خدا پایگاه‌های وی را در نیکوکاران بلند بدارد و او را پاداش راست‌گویان و جانبازان دهد) که چون با شامیان دیدارمان افتاد، می‌فرمود: ای خدا گرایان، هر کس بیدادی دید که روا داشته می‌شود و کار زشتی دید که بدان فراخوانده می‌شود و آنگاه آن را در دل خود نکوهید، رهیده است و گردنش آزاد شده است؛ هر که آن را با زبان خود نکوهید، پاداش نیک یابد و از آن دوستش بهتر باشد؛ و هر که آن را با شمشیر نکوهید تا گفتار خدا برتر آید و گفتار ستمکاران به پستی گراید، او همان کسی است که راه راست را به خوبی یافته است و دلش استوار است و از گمان‌مندی زدوده است. پیکار کنید با این مردم نابه‌کار که حق را پایمال کردند، کارهای تراشیده فراز آوردند، بدعت پایه گذاردند، راستی و درستی را نادیده گرفتند، ستم روا داشتند و آن را زشت نشمردند.

ابوالبختری گفت: ای مردم، برای دین و دنیای تان پیکار کنید. شعبی گفت: ای مردم، با ایشان پیکار کنید و از جنگیدن با ایشان باک مدارید زیرا به خدا که نمی‌پندارم در سراسر زمین ستمکارتر و بیدادگرتر از اینان کسی باشد. سعید بن جبیر نیز چنین گفت. جبلة گفت: به یکباره از دل و جان بر ایشان تازید و روی مگردانید تا رده‌های ایشان را از هم بدرید.

ایشان تاختی مردانه آوردند و چندان گردان‌ها را زدند که آنها را از جای برکنند و پراکنده ساختند و پیشروی کردند تا رده‌های آنان را از هم دریدند و آنها را زدودند و بازگشتند و دیدند که جبلة بن زحر کشته شده است و کس نمی‌داند او را چه گونه کشته‌اند. انگیزه کشته شدنش چنین بود که چون یارانش بر شامیان تاختند و ایشان را پراکنده ساختند، او بر سر جای خود ایستاد تا یارانش به سوی او بازگردند. گروهی از شامیان جدا شدند و در کناری ایستادند. چون دیدند که یاران جبلة پیشروی کرده‌اند، به یکدیگر گفتند: اینک جبلة است؛ تا هنگامی که یارانش سرگرم پیکارند، بر او تازید و خونس بریزید. آنان بر او تاختند و او روی از ایشان برنگرداند بلکه بر ایشان تاخت و آنان او را کشتند. آنکه او را کشت، ولید بن نحیت کلبی بود. سرش را برای حجاج آوردند و او یارانش را بدان مژده داد. چون یاران جبلة بازگشتند و او را کشته دیدند، سرآسیمه شدند و مرگ او را به یکدیگر گزارش دادند. ابوالبختری به ایشان گفت: مبادا کشته شدن او بر دل و جان شما چیره گردد؛ او مردی مانند هر یک از شما بود که هنگامش فرار سید و نمی‌توانست آن را از امروز واپس یا پیش افکند. ولی سستی در قرآن‌خوانان پدیدار گشت و شامیان ایشان را آواز دادند: ای دشمنان خدا نابود شدید که فرمانده‌ی یاغی شما کشته شد!

در این زمان بسطام بن مَصْقَلَة بن هُبَيْرَة شیبانی بر ایشان درآمد. آنان از آمدن او شاد شدند و گفتند: مردی شایسته آمد که جای جبلة را به درستی بگیرد. او از ری فراز آمد. چون به نزد عبدالرحمان آمد، او را بر مردم ربیعه گماشت که مردی بس دلاور بود. یک روز جنگید و به درون لشکر حجاج درآمد و سی تن از زنان را گرفت و سپس آزاد ساخت. حجاج گفت: با این کار (آزاد کردن زنان ما)، زنان خود را پاس داشتند چه اگر

ایشان را باز نمی‌گرداندند، هنگامی که بر ایشان پیروز شدم، زنان‌شان را به اسیری می‌گرفتم.

یک روز ابو حُمَید عبدالرحمان بن عوف رؤاسی بیرون آمد و هم‌آورد خواست. مردی از شامیان به سوی او بیرون رفت و این دو به زد و خورد پرداختند و هر یک از ایشان به دیگری گفت: من جوانمرد کلابی‌ام. هر یک به دیگری گفت: تو کیستی؟ اینک دیده شد که این دو پسر عمو یانند. این دو از هم جدا شدند. عبدالله بن رزام حارثی بیرون آمد و هم‌آورد خواست. مردی از لشکر شام به سوی او بیرون رفت و بر دست او کشته شد و این کار سه روز پیاپی انجام یافت.

چون روز چهارم فرارسید، باز او بیرون آمد. شامیان گفتند: آمد که خدایش نیاورد! او هم‌آورد خواست و حجاج به جراح گفت: به سوی او بیرون شو. جراح به سوی او بیرون رفت و عبدالله به وی گفت (از آن رو که دوستش بود): ای جراح، دریغ از تو چرا بیرون آمدی؟ گفت: گرفتار تو شدم. گفت: آیا می‌خواهی کاری بهتر کنی؟ گفت: چه باشد؟ عبدالله گفت: از برابر تو می‌گریزم و تو به سوی حجاج بازمی‌گردی که برایش کاری نیکو انجام داده‌ای و او تو را می‌ستاید. ولی من به پاس تندرستی تو گرفتار مردم را تاب می‌آورم زیرا دوست ندارم چون تو مردی را از مردم خود کشته باشم. گفت: بکن. جراح بر عبدالله تاخت و عبدالله پاسخش گفت و جراح با استواری بر او تاخت و از راستی آهنگ جانش کرد. برده عبدالله که در کناری ایستاده بود و آب می‌نوشید، فریاد برآورد: سرورم این مرد می‌خواهد تو را بکشد! عبدالله به سوی جراح برگشت و گریزی بر سرش کوفت و او را بر زمین افکند و گفت: ای جراح، بدا پاداشی که تو به من دادی! من تندرستی تو را خواهان بودم و تو مرگ مرا! برو که تو را به خویشاوندی و مردم خود بخشیدم.

پس از مرگ جبلة بن زحر، سعید بن جبیر و ابوالبختری طایبی بر شامیان می‌تاختند و چندان پیشروی می‌کردند که با ایشان در می‌آمیختند. مدت جنگ صد و سه روز بود زیرا فرود آمدن ایشان در جماجم روز سوم ربیع‌الاول / ۶ آوریل ۷۰۲م و

شکست‌شان در ۱۴ جمادی‌الثانی / ۱۵ ژوئیه ۷۰۲ م بود<sup>۱</sup>.

چون روز شکست فرارسید، به سختی هر چه بیش‌تر کارزار کردند. یاران عبدالرحمان بر یاران حجاج برتری یافتند و بر ایشان چیره شدند و آسوده بودند که شکست خواهند یافت. در این میان که چنین بودند، سفیان بن ابرد فرماندهٔ بالِ راست سپاهیان حجاج بر ابرد بن قرهٔ تمیمی فرماندهٔ بالِ چپ لشکریان عبدالرحمان تاخت. ابرد بن قره بی‌آنکه پیکار نمایانی کند، واپس‌گریخت چنان‌که مردم گمان بردند که او در نهان بر پایهٔ شکست خوردن پیمان بسته است. چون وی واپس‌گریخت، رده‌ها از هم دریدند و مردم سوار هم شدند و عبدالرحمان به تخت سخنوری برآمد و مردم را آواز داد: آی بندگان خدا، به سوی من شتابید. گروهی گرد او را گرفتند. او پایداری ورزید تا شامیان به وی نزدیک شدند و همراهان او مردانه کارزار کردند و شامیان به درون لشکر او آمدند. عبدالله بن یزید بن مفضل ازدی به نزد او آمد و گفت: فرود آی که می‌ترسم به اسیری افتی؛ شاید اگر بازگردی، بتوانی لشکری دیگر برای پیکار با این ددان برآری و خدا ایشان را بر دست تو نابود گرداند.

وی فرود آمد و با همراهان خود رو به گریز نهاد چنان‌که پشت سر خود را نگاه نکردند. سپس حجاج به کوفه رفت، محمد بن مروان به موصل و عبدالله بن عبدالملک به شام. حجاج آغاز به بیعت گرفتن از مردم کرد؛ هیچ‌کس را نمی‌گرفت مگر که به او می‌گفت: گواهی بده که به آیین خدا ناباور شده‌ای. اگر می‌گفت: آری، با او بیعت می‌کرد و گرنه سرش می‌برید. مردی را از خثعم که از همهٔ مردم دوری گزیده بود، به نزد او آوردند و او گزارش داد که از مردم برکنار بوده است. حجاج به وی گفت: تو پایان جنگ را می‌بیوسیدی [که هر کدام پیروز شوند، به ایشان پیوندی]؛ آیا گواهی می‌دهی که ناباوری؟ گفت: بدا مردی باشم! همانا من هشتاد سال خدا را پرستیده‌ام؛ آنگاه بر خود به ناباوری گواهی دهم! گفت: تو را بکشم. گفت: اگر چه بکشی. حجاج او را سر برید و

۱. شمارشگری بر پایهٔ این است که جنگ دیرالجماحم در سال ۸۳ ق / ۷۰۲ م باشد. گزارش ابن‌اثیر آشفته است. پیش‌تر گفت که این جنگ در شعبان ۸۲ / سپتامبر ۷۰۱ م درگرفت. اینجا همهٔ آن را در سال ۷۰۲/۸۲ م جای می‌دهد.

هیچ کس از شامیان و عراقیان به جای نماند جز که بر او درود فرستاد. سپس کمیل بن زیاد را فراخواند و به وی گفت: تو بودی که بر سرور خدا گرایان عثمان خرده گرفتی و او را نکوهیدی؟ دوست می‌داشتم که به گونه‌ای بر تو دست یابم. کمیل گفت: بر کدام یک از ما خشمناک تری؟ بر او که برای خود کینه کشید یا بر من که از او درگذشتم؟ آنگاه گفت: ای مردک ثقفی، دندان‌ت را به من منمایان و چون گرگ مرا مترسان که به خدا از زندگی من جز به اندازه جدایی میان دو بار آب خوردن خر به جای نمانده است [خر بسی زود به زود آب می‌خورد]. هر چه می‌خواهی، بکن که نویدگاه خداست و پس از کشتن و کشته شدن شمار در کار است. حجاج گفت: نمودار به زیان توست. کمیل گفت: اگر داوری به دست تو باشد. پس فرمود که او را سر بریدند. او از ویژگیان سرور خدا گرایان [علی علیه‌السلام] بود. دیگری را پس از او آوردند. حجاج گفت: مردی می‌بینم که نمی‌پندارم بر خود به ناباوری گواهی دهد. مرد گفت: مرا فریب می‌دهی؟ من ناباورترین مردم روی زمینم؛ از فرعون ناباورترم! حجاج خندید و او را رها ساخت.

حجاج یک ماه در کوفه ماند و شامیان را در خانه‌های کوفیان (با بودن خودشان) جای داد. او نخستین کس بود که لشکریان را در خانه‌های دیگران جای داد. این آیین تا کنون به ویژه در کشورهای عجم فرمانرواست. هر که شیوه‌ای نکوهیده پایه گذارد، گناه آن و گناه کارکنندگان بر پایه آن تا روز رستاخیز به گردن او باشد.

### جنگ در مسکن

چون عبدالرحمان شکست خورد، به بصره آمد و گروه‌های انبوهی از شکست‌خوردگان بر گرد او فراهم آمدند. در میان ایشان عبیدالله ابن عبدالرحمان بن سَمُرَةَ بْنِ حَبِيبِ بْنِ عَبْدِ شَمْسِ قُرَشِيٍّ بود. فرماندار مداین محمد بن سعد بن ابی وقاص بود. حجاج به سوی او لشکر کشید و محمد بن سعد به عبدالرحمان گرایید. عبدالرحمان با مردم فراوان به سوی حجاج روانه شد که بِسْطَامِ بْنِ مِصْقَلَةَ بْنِ هُبَيْرَةَ شَيْبَانِيٍّ در میان ایشان بود. گروه‌های انبوهی بر مرگ با او بیعت کرده بودند. همگی در مسکن گرد آمدند.

عبدالرحمان بر گرد خود سنگر کند و جنگ را از یک سوی جا داد.

خالد بن جریر بن عبدالله با کسانی از گروه نمایندگی کوفیان بر او درآمدند. اینان برای پانزده روز از شعبان / سپتامبر ۷۰۲م جنگیدند و به سختی هر چه بیش تر پیکار کردند. زیاد بن غیثم قینی فرمانده پادگان‌های حجاج کشته شد و مرگ او حجاج و یارانش را به سختی تکان داد. حجاج شب را به روز آورد و یاران خود را به جنگ همی برشوراند. چون بامدادشان فرارسید، پگاه زود آغاز به نبرد کردند و سخت‌ترین پیکارها با یکدیگر آزمودند. سواران سفیان بن ابرد از هم دریدند و حجاج به عبدالملک بن مهلب فرمان داد که بر یاران عبدالرحمان تازد. یاران حجاج از هر سوی تاختن آوردند و عبدالرحمان و یاران وی شکست یافتند و عبدالرحمان بن ابی لیلی فقیه و ابوالبختری طایبی کشته شدند. بسطام بن مصقله بن هبیره با چهار هزار مرد جنگی از دلاوران کوفی و بصری به کارزار برخاستند و نیام‌های شمشیر خود را شکستند. او یاران خود را به جنگ برشوراند. اینان بارها بر شامیان تاختند و رده‌های ایشان را از هم دریدند. حجاج تیراندازان را فرمود که ایشان را تیرباران کردند و مردم ایشان را در میان گرفتند و همه را به جز گروه اندکی از دم تیغ گذراندند و پسر اشعث رو به سیستان ی‌ورد.

درباره شکست عبدالرحمان در مسکن گزارش دیگری نیز آورده‌اند. آنچه گفته شده، این است: وی و حجاج در مسکن گرد آمدند. لشکرگاه ابن اشعث و حجاج میان دجله و سیب و کرخ بود. اینان یک ماه یا کم‌تر از آن جنگیدند. آنگاه پیرمردی به نزد حجاج آمد و او را بر راهی در پشت کرخ در بیشه‌ای با آب اندک رهنمون گشت. وی چهار هزار مرد جنگی با پیرمرد روانه کرد و به فرمانده ایشان گفت: اگر پیرمرد راست گفته باشد، او را هزار درم ده و اگر دروغ گفته باشد، او را بکش. او ایشان را با خود بدان سوی برد. سپس حجاج به نبرد با یاران عبدالرحمان برخاست. حجاج شکست یافت و گریخت و از رود سیب گذر کرد. ابن اشعث آسوده به لشکرگاهش بازگشت و لشکر حجاج را به تاراج برد و یارانش برآسودند و جنگ‌افزار فروهشتند. نیمه‌های شب ناگهان دیدند که شمشیرهای آن رزم‌آوران ایشان را از هر سو در میان گرفته است. از یاران عبدالرحمان بیش از آنکه بر دست اینان کشتار شوند، به آب خفه شدند. حجاج با شنیدن

بانگ و غریو رزم آرایان برگشت و یارانش هر که را یافتند، از دم تیغ بی دریغ گذراندند. شمار کشتگان چهار هزار کس بود از آن میان: عبدالله بن شداد بن هاد، یسْطام بن مَصْقَلَه، عَمْرُو بنِ ضَبِيعَه رقاشی، بشر بن منذر بن جارود و جز ایشان.

### روانه شدن عبدالرحمان به نزد رتیل

#### سرگذشت وی و یارانش

چون عبدالرحمان از نبردگاه مسکن واپس گریخت، حجاج سر در پی وی نهاد و پسرش محمد را با عُمَارَةَ بنِ تَمِيمِ لَخْمِي (با سپاه به فرماندهی عماره) فرمود که او را پیگرد کنند. عماره او را در شوش دریافت و لختی با او نبرد آزمود که عبدالرحمان و یاران وی شکست یافتند و روانه شدند تا به شاپور رسیدند. گردان برگرد او فراهم آمدند. عماره در «گردنه» به سختی با ایشان جنگید چنان که وی و بسیاری از یارانش زخمی شدند. عماره شکست خورد و «عقبه» را به ایشان واگذارد.

عبدالرحمان روانه شد تا به کرمان رسید و عماره در پی ایشان بود. یکی از شامیان به درون کاخی در بیابان کرمان درآمد و اینک نبشته‌ای دید که یکی از کوفیان در آن سروده‌هایی از حَارِثِ بنِ حِلِزَةَ یَشْکُرِي را نگاهشته بود. چکامه‌ای بلند است که اینها را از آن یاد می‌کنیم:

أَيَا لَهْفًا وَ يَا حَزْنَاً جَمِيعاً      وَ يَا حَزَّ الْفُؤَادِ لِمَا لَقِينَا  
تَرَكْنَا الدِّينَ وَ الدُّنْيَا جَمِيعاً      وَ أَسَلْنَا الْحَلَائِلَ وَ الْبَنِينَ  
فَمَا كُنَّا أَنَساً أَهْلَ دِينِي      فَتَضَيَّرَ فِي الْبَلَاءِ إِذْ ابْتُلِينَا  
تَرَكْنَا دُونَنَا يُطَقِّمُ عَكِيًّا      وَ ابْتَاذَ الْفُرَى وَ الْأَشْعَرِينَا

یعنی: ای دریغ و داد از هر کاری که رخ داد؛ چه داغ دلی کشیدیم از آنچه دیدیم. دین و دنیا هر دو را فروهشتیم و زنان و کودکان را به دشمنان سپردیم. نه مردمی دیندار

۱. توجه شود که طَقِّم جمع طَقْمَه نیست (ج طَقْمَه، طَقْم است). طَقِّم اسم جمع است به معنی مردم پست و فرومایه.

بودیم که در آزمون، بردباری پیشه سازیم نه مردان کارزار که خون دشمن در شیشه کنیم. خانه‌های مان را به زبونان و بی‌سر و پایان «عَکْ» سپردیم و به اشعریان و انباط روستاها وا گذاشتیم.

چون عبدالرحمان به کرمان رسید، کارگزارش به نزد او آمد و آگاهش ساخت که مایه پذیرایی برای وی فراهم آورده است. عبدالرحمان فرود آمد و سپس به سوی سیستان کوچید و روانه زرنج گشت که فرماندارش در آنجا بود. او دروازه را بست و عبدالرحمان را از رفتن به درون آن بازداشت. چند روزی در آنجا ماند که آن را بگشاید ولی نتوانست. به سوی بُست رهسپار شد که عِیاضِ بِنِ هِمَیَانِ بِنِ هُشَامِ سَدُوسِی شِیبَانی را بر آن گماشته بود. عیاض به پیشواز وی رفت و او را فرود آورد. چون یارانش برآسودند، او را فروگرفت و استوار بست و بر آن شد که او را به حجاج سپارد و برای خود زینهار بگیرد.

رتبیل پادشاه ترکان شنیده بود که عبدالرحمان فرار سیده است. به سوی وی رفت که او را پذیره گردد. چون عیاض او را گرفت، رتبیل بر بست فرود آمد و برای عیاض پیام فرستاد و گفت: به خدا اگر او را اندکی بیازاری که خاشاکی در چشمش رود یا به او زیانی کم رسانی یا از او حتی یک موی از ریشمانی بگیری، از اینجا واپس نروم تا تو را فروگیرم و با همه کسانت کشتار کنم و زنان و کودکان تان را به اسیری گیرم و دارایی‌های شما را به تاراج برم. عیاض از وی زینهار خواست و او عبدالرحمان را آزاد کرد. عبدالرحمان بر آن شد که عیاض را بکشد ولی رتبیل نگذاشت.

سپس عبدالرحمان با رتبیل به سرزمین وی رفت. او عبدالرحمان را فرود آورد و گرمی داشت و به پایگاهی بلند برافراشت. در این زمان مردمی انبوه از شکست‌یافتگان از یاران عبدالرحمان از فرماندهان و سرانی که زینهار حجاج را نپذیرفته در هر آوردگاهی به دشمنی با او برخاسته بودند، در پی عبدالرحمان روان شدند تا به سیستان رسیدند و شمارشان به پیرامون شصت هزار مرد جنگی برآمد. اینان در زرنج فرود آمدند و ماندگاران آن را در میان گرفتند و برای عبدالرحمان نامه نوشتند و او را فراخواندند و آگاهش ساختند که آهنگ خراسان دارند تا در آنجا از یاری دوستان و عشیره‌های شان



برخوردار شوند و نیرو گیرند. او به نزد ایشان آمد. پیش تر عبدالرحمان بن عباس بن ربیعۃ ابن حارث بن عبدالمطلب همراهشان نماز می‌گزارد تا عبدالرحمان فرارسید. چون نامه‌های ایشان به دست عبدالرحمان رسید، به سوی ایشان روانه شد. ایشان زرنج را گرفتند و به سوی عمارۃ بن تمیم از شامیان رهسپار گشتند. یاران عبدالرحمان به وی گفتند: ما را از پهنه سیستان به سرزمین خراسان ببر. گفت: یزید بن مهلب در آنجاست که مردی دلاور و نیرومند است و پادشاهی خود را به شما وانمی‌گذارد. اگر بدانجا شویم، با ما کارزار کند و شامیان به پیگرد ما برخیزند و بدین سان خراسانیان و شامیان بر پیکار با ما همدستان شوند. گفتند: اگر به خراسان رویم، پیروانمان بیش از دشمنانمان باشند. او با ایشان روانه شد تا به هرات رسید. از یاران او عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره قرشی با دو هزار مرد جنگی رو به گریز نهاد. عبدالرحمان به ایشان گفت: من در پناهگاه و آرام جایی بودم که نامه‌های شما رسیدند و گفتند که به نزد ما آی که همدستانیم شاید به رهبری تو با دشمنانمان بجنگیم. من به نزد شما آمدم و شما چنین رای دادید که به خراسان شویم زیرا گمان می‌بردید که برگرد من فراهم آید و پراکنده نشوید. اینک عبیدالله دست به کاری زد که خود گواه آنید. آنچه می‌خواهید، بکنید زیرا من به نزد دوستم بازمی‌گردم که از وی جدا شده بودم.

گروهی از ایشان پراکنده شدند و گروهی ماندند. پیشینه سپاهیان با عبدالرحمان ابن عباس ماندند و با او بیعت کردند و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث به سوی رتبیل رهسپار شد و عبدالرحمان بن عباس به هرات رفت. در آنجا با رُقَاد اَزْدی دیدار کردند و او را کشتند و یزید بن مهلب به سوی ایشان رهسپار شد.

گویند: چون عبدالرحمان بن اشعث از مسکن گریخت، عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره به هرات شد و عبدالرحمان بن عباس به سیستان رفت. گریختگان سپاه پورا شعث گرد هم آمدند. او با بیست هزار جنگجو روانه خراسان شد و در هرات فرود آمد. رُقَاد را دیدار کردند و او را کشتند. یزید بن مهلب کس به نزد او فرستاد و پیام

داد: در این سرزمین ها گستره های پهناوری برای توست و کسانی کم شکوه تر از من یافت می شوند. به شارسانی کوچ کن که مرا بر آن فرمانی نباشد زیرا من پیکار با تو را ناخوش می دارم؛ اگر خواستار دارایی باشی، به سوی تو گسیل دارم. او پاسخ داد: ما برای جنگ یا ماندگار شدن فرود نیامده ایم بلکه می خواهیم برآساییم و از نزد تو کوچ کنیم و نیازی به دارایی تو نداریم.

عبدالرحمان بن عباس به کار گردآوری باژ پرداخت. گزارش این کار به یزید رسید. او گفت: کسی که خواسته باشد برآساید و کوچ کند، باژ از مردم نستاند. یزید به سوی او روانه شد و دیگر باره پیام داد: تو برآسودی و فربه شدی و باژ ستاندی. آنچه گرفتی، با افزایشی بر آن، تو را باشد؛ از نزد من بیرون رو که پیکار با تو را خوش نمی دارم. او جز در پیکار نکوفت. برای سپاهیان یزید نامه نوشت و ایشان را به سوی خود خواند و خواستار شد که بدو گرایند تا آسایش دو جهان یابند. یزید از این کار آگاه شد و گفت: کار از مرز گله گزاری بیرون رفت. پس بر او تاخت و با او نبرد باخت که چندان کارزاری میان ایشان رخ نداد و یاران عبدالرحمان پراکنده شدند ولی او شکیبایی ورزید و گروهی در کنار او پایداری کردند و شکست خوردند. یزید فرمود که از پیگرد او دست بدارند. آنچه را در لشکرگاه او بود، به تاراج بردند و اسیرانی گرفتند، از میان ایشان: محمد بن سعد بن ابی وقاص، عمر بن موسی بن عبیدالله بن معمر، عباس بن اسود ابن عوف زهری، هلقام بن نعیم بن قعقاع بن معبد بن زراره، فیروز حصین، ابوالفلج برده عبیدالله بن معمر، سوار بن مروان، عبدالرحمان بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله زهرانی ازدی.

عبدالرحمان بن عباس به سند رفت و ابن سمره به مرو شد. یزید به مرو بازگشت و اسیران را با سبزه و نجده به نزد حجاج گسیل کرد. چون خواست ایشان را روانه کند، برادرش حبیب به او گفت: تو که عبدالرحمان بن طلحه را روانه می کنی، با چه رویی به یمنیان می نگری؟ یزید گفت: او حجاج است؛ به وی آسیب نرساند. حبیب گفت: پیه برکناری را به تن بمال و او را گسیل مکن که به راستای ما نیکویی کرده است و بر ما دستی دارد. گفت: چه باشد؟ گفت: پدرت مهلب را برای صد هزار [درم] در مزگت

زندانی کردند که طلحه آن را بپرداخت. یزید او را آزاد ساخت؛ نیز عبدالله بن فضاله را نفرستاد زیرا او از ازد بود ولی دیگران را گسیل کرد.

چون بر حجاج درآمدند، به دریانش گفت: چون سرورشان را خواستار شدم، فیروز را به نزد من آر. او پیش از پایه گذاری شارسان واسط، در وَاِسِطُ الْقَصَبِ می زیست. به دریانش گفت: سرورشان را به نزد من آر. به فیروز گفت: برخیز و او برخاست و دربان وی را به نزد حجاج برد. حجاج به او گفت: ابوعثمان، چرا با ایشان بیرون آمدی؟ به خدا نه گوشت تو از ایشان است نه خونت! گفت: آشوبی سراسری بود که همه مردم را فرا گرفت. حجاج گفت: دارایی هایت را برای من بنویس. فیروز گفت: پسر، بنویس هزار هزار و دو هزار هزار [سه میلیون درم یا دینار]. دارایی هنگفتی برشمرد. حجاج گفت: این دارایی ها در کجاست؟ گفت: در نزد من. گفت: پرداز. گفت: بر خونم زینهار دارم؟ گفت: به خدا پرداز و سپس خونت بریزم. گفت: به خدا خون و دارایی ام را با هم گرد نیاورم. حجاج فرمود که او را دور ساختند.

آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را به پیش خواند و به او گفت: ای سایه دیو! ای گمراه ترین و گردن فرازترین مردم! سر از بیعت یزید بن معاویه برمی تابی و خود را همانند حسین بن علی و عبدالله بن عمر می سازی و آنگاه چاووشی را کتک می زنی؟ حجاج پیوسته سر او را با گرز می کوفت تا خون بر سر و رویش فروبارید و سرانجام فرمان داد که او را کشتند. پس عمر بن موسی را به نزد خود خواند و گفت: ای برده زنان! با گرز بر سر آن جولاهه زاده (پور اشعث) می ایستی و با او در گرمابه نوشابه می آشامی! عمر بن موسی گفت: ای سرور، آشوبی بود که نیکوکار و بدکار را فروگرفت و مابه درون آن رفتیم و اینک خدا دست تو را بر ما گشوده است. اگر درگذری، از در بردباری ات باشد و برتری ات را نشان دهد و اگر کیفر کنی، گروهی گنهکار و ستم پیشه را کیفر کرده باشی. حجاج گفت: اما اینکه این آشوب نیکوکاران را فرو گرفته باشد، از دروغ های توست؛ بلکه تبهکار را فروگرفت و نیک کار از آن وارheid. اما اینکه به گناهت خستو شدی، شاید سودت بخشد. مردم امید بردند که وی به تندرستی وارهد ولی حجاج فرمان داد که او را هم سر بریدند. سپس هلقام بن نعیم را فراخواند و پرسید: گیرم که پور اشعث

بدانچه می‌جست می‌رسید، تو را از او چه امیدی بود؟ گفت: امیدوار بودم که پیروز شود و مرا بر عراق گمارد چنان که عبدالملک تو را سوار بر گردن مردم این پهنه کرده است. فرمود که او را کشتند. سپس عبدالله بن عامر را فراخواند. چون به نزد وی آمد، به او گفت: اگر وارهی، دیدگانت بهشت را مینادا! گفت: خدا پسر مهلب را بر آنچه کرد، پاداش دهد. حجاج پرسید: چه کرد؟ عبدالله گفت:

لَأَنَّهُ كَأَسَ فِي إِطْلَاقِ أُسْرَتِي      وَ قَادَ نَحْوَكَ فِي أَغْلَالِهَا مُضْرًا  
وَقَى بِقَوْمِيكَ وَزِدَ أَلْتَمَاتِ أُسْرَتَهُ      وَ كَانَ قَوْمُكَ أَدْنَى عَيْنَدَهُ خَطْرًا

یعنی: او در آزادسازی خاندان خویش زرنگی نمود و مضریان را بسته به زنجیر به سوی توراند. مردم تو را به آبشخور مرگ و نیستی کشاند و مردم خود را وارهاندا؛ مردم تو در نزد او ارزش کم‌تری داشتند.

حجاج سر فروافکند انگار که این گفته بر دلش نشست. سپس گفت: تو را با آن چه کار؟ فرمود که او را سر بریدند. گفتار او همچنان در جان حجاج بود تا سرانجام یزید را از خراسان برداشت و به زندان افکند.

سپس فرمود که فیروز را شکنجه کنند. نی‌های سرشکافته پارسی را بر پیکر او می‌کشیدند تا زخمی و خراشیده می‌شد و آنگاه سرکه بر آن می‌افشانند. چون دید که مرگش فرارسیده است، به شکنجه‌گر گفت: مردم بی‌گمان می‌پندارند که من کشته شده‌ام ولی مرا در میان مردم دارایی‌ها و سپرده‌هاست که هرگز به شما نسپارند. مرا به سوی مردمان بیرون ببر تا بدانند زنده‌ام و دارایی‌هایم را به شما سپارند. حجاج را از آنچه گفته بود، آگاه ساختند. گفت: او را در برابر مردم پدیدار ساز. او را به دروازه شهر بردند. او در میان مردم آواز برآورد: هر که مرا می‌شناسد، بشناسد و هر که نمی‌شناسد، بداند که من فیروزم. همانا مرا در دست کسانی دارایی‌هایی است. هر که از من چیزی دارد، ویژه‌اش باشد که گردنش از بدهکاری به من آزاد است و نباید از آن پیشیزی به کسی دهد. اینان که در اینجا هستند، این پیام را به آنان که نیستند، برسانند. حجاج فرمود که او را سر بریدند. باز فرمان داد که عُمَرُ بْنُ أَبِي قُرَّةٍ کِنْدِي را کشتند. او مردی بزرگ و بزرگوار بود. سپس آعشی هَمْدَان را فراخواند. به او گفت: هان، ای دشمن خدا! آن چکامه‌ات را بر من

بخوان که در آن گفته بودی: «بَيْنَ الْأَشْجِ وَ بَيْنَ قَيْسٍ». گفت: آن چکامه را می خوانم که درباره تو سرودم. حجاج گفت: بلکه این را بخوان. او خواند:

أَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ ثُورُهُ      وَ يُطْفِئَ نَارَ الْفَاسِقِينَ فَتَحْتَمَدَا  
وَ يُظْهِرَ أَهْلَ الْحَقِّ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ      وَ يُدِيلَ وَفَعِ السَّيْفِ مَنْ كَانَ أَصْبَدَا  
وَ يُنْزِلَ ذُلًّا بِالْعِرَاقِ وَ أَهْلِهِ      لِمَا تَقْضُوا الْعَهْدَ الْوَثِيقَ الْمُؤَكَّدَا  
وَ مَا أَخَذْتُمَا مِنْ بَدْعَةٍ وَ عَظِيمَةٍ      مِنْ الْقَوْلِ لَمْ تَضَعُوا إِلَى اللَّهِ مَصْعَدَا  
وَ مَا تَكْتُمُوا مِنْ بَيْعَةٍ بَعْدَ بَيْعَةٍ      إِذَا ضَمِنْتُمَا الْيَوْمَ خَاسُوا بِهَا عَدَا  
وَ مَجْنَبًا عَشَاءَ رَجُلِهِمْ فِي قُلُوبِهِمْ      فَمَا يَفْرَبُونَ النَّاسَ إِلَّا تَهْدَدَا  
فَلَا صِدْقَ فِي قَوْلٍ وَ لَا صَبْرَ عِنْدَهُمْ      وَلَكِنَّ فَخْرًا فِيهِمْ وَ تَرْكَدَا  
فَكَيْفَ رَأَيْتَ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنَهُمْ      وَ مَرَّ لَهُمْ عَرَضَ الْبِلَادِ وَ شَرَدَا  
فَقَتَلْتُمُ قَتْلَى ضَلَالٍ وَ فِتْنَةٍ      وَ جَيْشُهُمْ أَمْسَى ذَلِيلًا مُطْرَدَا  
وَ لَمَّا زَحَفْنَا لِابْنِ يُوسُفَ عُذُوةً      وَ أَبْرَقَ مِنْهُ الْعَارِضَانِ وَ أُرْعَدَا  
قَطَعْنَا إِلَيْهِ الْخُنْدَقِينَ وَ إِنَّمَا      قَطَعْنَا وَ أَفْضَيْنَا إِلَى الْعَتَبِ مَرْصَدَا  
فَكَافَعْتَنَا الْعَجَّاجُ دُونَ صُفُوفِنَا      كِفَاحًا وَ لَمْ يَضْرِبْ لِدَالِكَ مَوْعِدَا  
يَصْفِي كَأَنَّ الْمَوْتَ فِي حُجْرَاتِهِمْ      إِذَا مَا تَجَلَّى بَيْنَهُ وَ تَوَقَّدَا  
دَلَقْنَا إِلَيْهِ فِي صُفُوفِ كَأَنَّهَا      جِبَالُ شَرُوزَى أَوْتَافٍ فَشَهْمَدَا  
فَمَا لَيْتَ الْعَجَّاجُ أَنْ سَلَ سَيْفُهُ      عَلَيْنَا فَوَلَّى جَمْعُنَا وَ تَبَدَّدَا  
وَ مَا زَاخَفَ الْعَجَّاجُ إِلَّا رَأَيْتُهُ      مُعَانًا مُلَقَى لِفُتُوحِ مُعَوَّدَا  
وَ إِنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ لَفِي مُرْجِحَتِهِ      نُشِبُّهَا قَطْمًا مِنَ اللَّيْلِ أَسْوَدَا  
فَمَا شَرَعُوا رُمْحًا وَ لَا جَرْدُوا طَبِي      أَلَا إِنَّمَا لَأَقَى الْجَبَانَ فَجَرَّدَا  
وَ كَرَّتْ عَلَيْنَا خَيْلُ سُفْيَانَ كَرَّةً      بِمُرْسَاتِهَا وَ السَّهْمَرِيِّ مُقَصَّدَا  
وَ سُفْيَانُ يَهْدِيهَا كَأَنَّ لِيَوَاءَهَا      مِنَ الطَّنِّ سِنْدُ بَاتٍ بِالصَّنِيعِ مُجَسَّدَا  
كُهُولٌ وَ مُرَدٌ مِنْ قُضَاعَةَ حَوْلَهُ      مَسَاعِيرُ أَبْطَالٍ إِذَا التُّكُّشَ عَرَّدَا  
إِذَا قَالَ شُدُّوا شَدَّةً حَمَلُوا مَتَا      قَائِهَلْ خِرَاصَانَ الرِّمَاحِ وَ أَوْرَدَا  
جُنُودُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ خَيْلُهُ      وَ سُلْطَانُهُ أَمْسَى عَزِيزًا مُؤَيَّدَا

فَتِهْنِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ظُهُورُهُ  
 نَزُوا يَشْتَكُونَ الْبَغِي مِنْ أَمْرَائِهِمْ  
 وَجَدْنَا بَنِي مَرْوَانَ خَيْرَ أَيْمَةٍ  
 وَخَيْرُ قُرَيْشٍ فِي قُرَيْشٍ أُورَمَةٌ  
 إِذَا مَا تَدَبَّرْنَا عَوَاقِبَ أَمْرِهِ  
 سَتِيلِبُ قَوْمًا حَارَبُوا اللَّهَ جَهْرَةً  
 كَذَاكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ كَانَ قَلْبُهُ  
 وَقَدْ تَرَكُوا آلَاءَهُنَّ وَالْمَالَ خَلْفَهُمْ  
 يُنَادِيهِمْ مُسْتَقْبِرَاتٍ إِلَيْهِمْ  
 أَنْكَسًا وَعِضْيَانًا وَغَدْرًا وَذِلَّةً  
 لَقَدْ شَأَمَ الْمِضْرِينَ فَرَحَ مُحَمَّدٍ  
 كَمَا شَأَمَ اللَّهُ التَّجِيرَ وَآهْلَهُ  
 عَلَى أُمَّةٍ كَانُوا سُعَاءً وَحُسَدَا  
 وَكَانُوا هُمْ أَبْغَى الْبَغَاةِ وَأَعْتَدَا  
 وَأَفْضَلَ هَذَا النَّاسِ جَلْمًا وَسُودَدَا  
 وَ أَكْرَمَهُمْ إِلَّا النَّبِيَّ مُحَمَّدًا  
 وَجَدْنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُسَدَّدَا  
 مَرِيضًا وَمَنْ وَالَى النَّفَاقَ وَالْحَدَا  
 وَإِنْ كَانَتْ دُونَهُ كَانَتْ أَقْوَى وَ أَكْتِيدَا  
 وَيَضُّا عَلَيْهِنَّ الْجَلَابِيْبُ عُرْدَا  
 وَيُذِيرِينَ دَمْعًا فِي الْخُدُودِ وَإِثْمِدَا  
 أَهَانَ آلَاءَهُ مَنْ أَهَانَ وَ أَبْعَدَا  
 يَبْغِي وَمَا لَأَقَى مِنَ الطَّيْرِ أَشَقْدَا  
 يَجِدِي لَهُ قَدْ كَانَ أَشَقَى وَ أَكْدَا

یعنی: خدا هیچ کاری را نخواهد و از او هر چیزی سر زند جز اینکه پیشینه پرتو  
 خود را برافشاند و روشنایی خود را به همه جا رساند؛ و روشنایی تبهکاران را فرونشاند  
 چندان که خود فروخواهد. و جویندگان راستی و درستی را در همه جا پیروز گرداند و با  
 شمشیر سر هر گردن‌فرازی را فرواندازد. و خواری خود را بر عراق و مردم آن فرود آورد  
 از آن رو که پیمان‌های استوار خود را درهم شکستند؛ از آن رو که بسی کارهای زشت  
 و نو پدید و گران فراز آوردند و سخن‌های بیهوده بسی گفتند که هیچ کدام راه آسمان را  
 در پیش نگرفت؛ و بیعت‌ها را یکی پس از دیگری پایمال ساختند؛ اگر امروز آن را  
 استوار داشتند، فردا آن را درهم شکستند؛ و ترسی که خدا دل‌های ایشان را از آن انباشت  
 به گونه‌ای که جز با بیم و هراس به کسی نزدیک نشوند. نه راستی در گفتار دارند نه  
 بردباری در کردار؛ آنچه دارند، همه بر خود بالیدن است و افزون خواستن. اینک دیدی  
 که خدا چه گونه گروه ایشان را پراکنده ساخت و ایشان را از هم درید و به هر کنار و  
 گوشه این سرزمین راند. کشتگان ایشان کشتگان گمراهی و آشوبند و سپاه ایشان آماج  
 خواری و راندگی است. چون بامداد به سوی پسر یوسف پیشروی آغاز نهادیم؛ و دو

گونه‌ او برافروخت و آذرخش از آن دمیدن گرفت؛ دو سنگر آن را به سوی او درنوشتیم؛ به سوی او نرفتیم بلکه زی مرگی بر گذرگاه نشسته شتابان گشتیم. حجاج فرود از رده‌های مان با ما نبرد آزمود: نبردی مردانه آزمود و برای آن هیچ نویدگاهی نامزد نکرد. با زده‌ای که گویی نشان مرگ بر درفش‌های ایشان بسته بودند و این به هنگامی بود که خود آهنین وی چون خورشید تاییدن گرفت. با رده‌هایی به سوی او پیشروی کردیم که گویی در استواری، کوه‌های شَرَوَزا یا یَعَاف یا شَهْمَد بودند. دیری برنیامد که حجاج تیغ تیز خود از نیام برکشید چنان که گروه ما از هم بگسست و رو به گریز نهاد. هر بار حجاج تاختن آورد، او را مردی دیدم دارای آهنگی استوار، اندیشه‌ای پرکار و دلی برای پیروزی‌ها پایدار. پسر عباس با سپاه رزمنده‌ای سرکوبگر فرارسید که آن را با پاره‌ سیاهی از شب توانستیم همانند کرد. نه نیزه‌ای برافراشتند نه شمشیری از نیام برکشیدند؛ مرد زیون او را دیدار کرد و کالبد از جان بیپراست. سپاهیان سفیان یکباره بر ما تاختن گرفتند و سواران ایشان با شمشیرهای آخته رو به سوی ما آوردند. سفیان ایشان را رهبری می‌کرد و گویی درفش وی از بس خون افشاندن، جامه‌ای راه راه و یمانی بود که به رنگ نیل آغشته گشته بود. پیران و جوانان قُضَاعَه در پیرامون او بودند؛ پهلوانانی آتش افروز بودند هنگامی که مردو زیون بترسد و روی به گریز نهد. چون گوید: دهید! همه با هم تاختن آوردند و نیزه‌ها را از خون بدسگالان سیر سازند. سپاهیان و سواران سرور خدا گرایان که پادشاهی او گرامی و استوار گردید. گوارای سرور خدا گرایان باد پدیدار شدن او بر مردمانی که بدخواهانِ همدگِز و سخن‌چینان و رشکبران بودند. برجستند و از بیداد فرمانروایان‌شان فریاد برآوردند ولی خود از ایشان ستمکارتر بودند. ما فرزندانِ مروان را بهترین رهبران یافتیم که از نگاه بردباری و سروری، از همه مردمان برتر آمدند. بهترین قریش از نگاه نژاد و خاندان بودند و برترین‌شان؛ مگر پیامبر ما مُحَمَّد که هیچ کس را با او یارای برابری نیست. چون فرجام‌های کار سرور خدا گرایان بنگریم، او را مردی استوار یابیم. به زودی شکست خوردند آنان که آشکارا به جنگ خدا برخاستند و اگر با او نیرنگ یازند، او را نیرومندتر و چاره‌سازتر یابند. چنین است که خدا کسی را که دلِ بیمار داشته باشد و دورویی و بی‌دینی پیشه سازد، گمراه می‌گرداند. ایشان

کسان و دارایی‌های خود را پشت سر هشتند و زنانی سیمین تن را که جامه زرین پوشیدگی و شرمساری بر تن پوشیده بودند. او ایشان را آواز می‌داد و ایشان بر گونه‌های چون گل‌برگی خود کوهاب سرشک می‌افشانند. می‌گفتند: آیا پیمان‌شکنی و گردن‌فرازی و دغل‌کاری و خواری؟ کسی که آیین خدا را خوار بدارد و دور سازد، خدایش زیون گرداند و فروشکند. فرزند جوان محمد هر دو شارسان را خوار و بدشگون ساخت زیرا آنچه کرد، از روی راستی و درستی بود و پرنده بخت بود آنکه بر فراز سرش چرخید. چنان که خدا «تَجیر» و خاندانش را بدشگون ساخت و این از گزند نیای وی بود که هر چه بدبخت‌تر و نگون‌سارتر زیست.

شامیان گفتند: بسی نیکو گفت؛ خدا سرورمان را پایدار بدارد. حجاج گفت: نه، هیچ خوش نگفت؛ شما نمی‌دانید چه خواسته‌ای در دل داشت. سپس گفت: ای دشمن خدا! به خدا تو را بر این گفته نمی‌ستایم؛ تو این را از روی افسوس گفتی که چرا او پیروز نشد و چیره نگشت. خواستی که یارانت را بر شورانی. نه از این بود که پرسش کردیم؛ آن چکامه‌ات را برای ما بخوان که می‌گویی: «بَيْنَ الْأَشَجِّ وَبَيْنَ قَيْسِ بَاذِخٍ». او خواند و چون به این گفته رسید که «بَخُّ بَخُّ لَوَالِدِهِ وَ لِلْمَوْلُودِ»، حجاج گفت: پس از این هیچ «بَخُّ بَخُّ» نخواهی کرد! پس فرمان داد که گردنش را زدند.

#### [درباره این چکامه]

در این چکامه گفت: ابن عباس، خواسته‌اش عبدالرحمان بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب بود که یادش از پیش برفت. گفت: سفیان، او سفیان بن ابّرد کلّبی از فرماندهان سپاه شامی بود. گفت: فرزند جوان محمد، خواسته‌اش عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بود. گفت: «أَشَجُّ»، او محمد بن اشعث بود. گفت: «ببین قیس»، خواسته‌اش معقل بن قیس ریاحی و نیای مادری عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بود.

۱. لَقَدْ شَأَمَ الْعِغْرَيْنِ... معنایی که از این بیت کرده‌ام، با زمینه سخن راست نمی‌آید و هماهنگ نمی‌نماید. ولی تک‌واژه‌ها درست همین معنی‌ها را دارند. چه باید کرد؟



گفت: «كَمَا شَأْمَ اللّٰهُ النُّجَيْرَ وَ أَهْلَهُ بِجَدِّلَهُ» خواسته‌اش این بود که اشعث بن قیس نیای عبدالرحمان، پس از درگذشت پیامبر(ص) از دین اسلام برگشت و قبیله کینه از او پیروی کرد و چون مسلمانان با ایشان پیکار در پیوستند و در نُجیر در میان‌شان گرفتند، همگی را بازداشت کردند و کشتند که یاد این رویداد در گفت‌وگو از پیکار با دین‌زدایان بگذشت.

#### [دنباله داستان]

گویند: به نزد حجاج دو اسیر آوردند که فرمود ایشان را بکشند. یکی از ایشان گفت: مرا بر تو دستی است. حجاج گفت: چیست؟ مرد گفت: یک روز عبدالرحمان مادر تو را به بدی یاد کرد و من او را بازداشتم. حجاج گفت: چه کسی این را می‌داند؟ مرد گفت: این بندی دیگر. حجاج از او پرسید و مرد او را راست گو شمرد. حجاج گفت: چرا تو مانند این مرد نکردی؟ گفت: آیا راستی مرا سود بخشد؟ گفت: آری، بخشد. گفت: آنچه مرا بازداشت، کینه‌ای بود که از تو و مردمت به دل داشتم. حجاج گفت: هر دو را آزاد کنید؛ این را برای کارش و این را برای راست‌گویی‌اش.

گویند: مردی از انصار به نزد عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت: من بهمان پسر بهمانم. نیای من در روز جنگ بدر کشته شد و نیای دیگرم بهمان در جنگ احد جان باخت. او بزرگواری‌های مردم خود را همی بر شمرد. عمر به عُنْبَسَةَ بْنِ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ نگریست و گفت: به خدا اینها بزرگواری‌های راستین است نه جنگیدن به روز مسکن و روز جماجم و روز راهط. او این سروده را خواند:

تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا قَبِيحَانَ مِنْ تَبِيحِ شَيْبَانِ يَمَاءٍ فَقَادَا بَعْدُ أَبْوَالَا  
یعنی: بزرگواری‌ها آنهاست نه دو پیمان شیر که با آب درآمیزند و بنوشند و سپس بدل به شاش سازند.

#### سرگذشت شعیبی با حجاج

چون یاران عبدالرحمان در جماجم شکست خوردند، آوازدهنده حجاج آواز

داد: هر کس به قُتیبَة بن مُسَلِم پیوندد، زینهار دارد. حجاج وی را بر ری گماشته بود و مسلم بدان سامان رفته بود. مردم بسیاری بدو پیوستند که یکی از ایشان شعبی بود. یک روز حجاج او را به یاد آورد و از او پرسش کرد. یزید بن ابی مسلم گفت: او به ری به نزد قتیبه رفته است. حجاج برای قتیبه نوشت که شعبی را روانه سازد و او شعبی را به نزد حجاج گسیل کرد.

شعبی گوید: چون به نزدیک حجاج رسیدم، یزید بن ابی مسلم را که دوستم بود، دیدار کردم و با وی رای زدم. او گفت: تا می توانی پوزش بخواه. دیگر دوستان و برادرانم نیز چنین سفارشی به من کردند. چون بر حجاج درآمدم، جز آن را دیدم که برایم گفته بودند. بر او درآمدم و به سروری بر وی درود فرستادم و گفتم: سرور من، مردمان مرا سفارش کردند که نه بر پایه آنچه خدا می داند و راست و درست همان است، پوزش بخواهم ولی به خدا که در این جایگاه جز درست و راست نخواهم گفت. به خدا که ما بر تو شوریدیم و دیگران را برشورانیدیم و کوشیدیم؛ نه تبهکاران توانمند بودیم نه نیکوکاران پرهیزکار؛ اینک خدا تو را بر ما چیره کرده پیروزی بخشیده است. اگر کیفر کنی، تاوان گناهان مان و کرده دست های مان باشد و اگر ببخشی، از بردباری توست و از همه اینها گذشته، حق به زیان ما با توست.

حجاج گفت: به خدا تو در نزد من دوسته داشته تر از آن کسانی که بر ما درمی آیند و از شمشیرشان خون های ما می چکد و آنگاه می گویند: نه بودیم، نه کردیم. ای شعبی، تو زینهار داری و آسوده ای. مردم را پس از ما چه گونه یافتی؟ گفتم: خدا سرورم را پاس بداراد؛ پس از تو بی خوابی و ناآرامی را سرمه چشم ساختم و هر جای همواری را درشتناک<sup>۱</sup> یافتم و ترس را همتای خود کردم و دوستان خوب را از دست دادم. و از شما جانشینی بهتر برای گم شده های خود نیافتم. گفت: ای شعبی، پی کار خود برو. من بازگشتم.

۱. درشتناک: سخت و پست و بلند و ناهموار. منوچهری دامغانی می گوید:

ببزم این درشتناک بادیه که گم شود خرد در انتهای او

## برکنار کردن عمر بن ابی الصلت از ری

### رفتار وی

چون حجاج بر ابن اشعث پیروز شد، مردمانی انبوه از شکست خوردگان به عمر ابن ابی الصلت پیوستند که در آن آشفتگی، بر شارسان ری پنجه افکنده بود. چون در ری گرد آمدند، خواستند کاری کنند که در نزد حجاج پایگاهی بیابند و لغزش جماجم را از خود بزدایند. به عمر سفارش کردند که حجاج و قتیبه را برکنار سازد. او از این کار تن زد. پدرش ابوالصلت را در کار او کردند که سخت به وی نیکوکار بود. وی سفارش این کار کرد و او را وادار ساخت و به وی گفت: ای پسر، اگر اینان در زیر درفش تو روانه شوند، مرا با کی نباشد که فردا کشته شوی. او بر پایه سفارش پدر کار کرد.

چون قتیبه به نزدیک ری رسید، گزارش را دریافت و آماده کارزار با او گشت. با هم دیدار کردند و نبرد آزمودند ولی یاران عمر در برابر او پیمان شکنی پیشه ساختند. بیش ترشان از مردم تمیم بودند. او شکست خورد و به طبرستان رفت و اسپهبد او را پناه داد و گرمای داشت و به راستای وی نیکویی کرد. عمر به پدرش گفت: تو مرا وادار به سر برتافتن از فرمان حجاج و قتیبه کردی و من از تو پیروی کردم با اینکه رای من با تو ناسازگار بود و من اندیشه تو را نپذیرفتم. اینک ما بر این اسپهبد گردن سستباز فرود آمده ایم؛ بگذار بر او جهم و او را بکشیم و بر کشورش چنگ اندازیم زیرا پارسیان می دانند که من از او به نژاد برترم. پدر گفت: من این کار با مردی نکنم که ما را پناه داد و ما بر جان خود بیمناک بودیم. او ما را گرمی داشت و در خانه خود فرود آورد. عمر گفت: تو از رازهای من آگاه تری.

قتیبه به ری درآمد و گزارش کار عمر و گریز او به طبرستان را برای حجاج نوشت. حجاج برای اسپهبد نامه فرستاد و گفت: اینان یا سرهای شان را به سوی من فرست و گرنه زینهار از تو برداشته باشد. اسپهبد برای ایشان خوراکی ساخت و آن دو را بدان خواند و عمر را کشت و پدرش را بند بر نهاد و به نزد حجاج فرستاد. برخی گویند هر دو را سر برید و سرهای شان را روانه کرد.

### پایه گذاری شهر واسط

در این سال حجاج شهر واسط را پایه گذارد.

انگیزه آن کار چنین بود که حجاج کوفیان را برانگیخت و ایشان را به رفتن به خراسان فرمان داد و در عین حتم لشکرگاه زد. در آن روزها جوانی از کوفیان که تازه همسر گزیده نوعروسی به خانه آورده بود، شبانه از لشکرگاه بازگشت و به دیدار دخترعموی خود رفت. شب کوبنده‌ای به سختی در خانه را کوفت و بانگ و غریو برآورد. اینک مستی از شامیان بود که آزار زن جوان می‌جست. دخترعموی آن مرد به وی گفت: ما از این شامی درگذندیم؛ هر شب همین کاری را می‌کند که امشب دیدی. او در پی آزار من است. من از او به نزد پیرانش گله بردم. مرد به زنش گفت: او را دستوری ده که درآید. زن دستوری داد و مرد او را کشت و چون بانگ نماز و بامداد دادند به سوی لشکرگاه بیرون شد و به دخترعمویش گفت: چون نماز بامداد به جای آوردی، کس به نزد شامیان فرست که بیایند و یارشان را برگیرند؛ چون به نزد حجاجت برند، راستش را با وی بگوی و هر چه را رفته است به وی گزارش ده.

زن چنان کرد و او را به نزد حجاج بردند و زن داستان با وی بگفت. حجاج گفت: راست گفتی و درست کردی. به شامیان گفت: یارتان را برگیرید که نه خونبهایی دارد نه تاوانی؛ کشته خداست که یکراست به دوزخ رفته است. سپس فرمود که آوازدهنده‌ای آواز داد: کسی بر خانه دیگری فرود نیاید.

حجاج مردم شام را بر کوفیان فرود آورده بود. پس از این فرمان، شامیان بیرون آمدند و لشکرگاه زدند. او آب‌جویان و پیشاهنگانی روانه کرد که برای وی ماندگاهی درخور و شایان بیابند. روانه شد و در جای واسط فرود آمد. اینک دید که پارسایی سوار بر خری فرامی‌رسد. چون به جای واسط رسید، خر شاشید و پارسای ترسا فرود آمد و جای آن شاش را کاوید و خاکش برگرفت و در دجله افکند. حجاج او را می‌نگریست. گفت: او را به نزد من آورید. پارسا را به نزد او بردند. حجاج گفت: چرا چنان کردی؟ گفت: در نبشته‌های خود می‌یابیم که در این جایگاه مزگتی ساخته می‌شود که تا یک تن

یکتاپرست بر روی زمین است، خدا را در آن پرستش می‌کنند. حجاج قَرْنَهَادِ شهر واسط را کشید و مزگت را در همان جایگاه پی افکند.

### یاد چند رویداد

به گفته برخی، در این سال عبدالملک، ابان بن عثمان را از فرمانداری مدینه برداشت و هشام بن اسماعیل را بر آن گماشت. فرمانداران در این سال همانان بودند جز آن کسانی که یادشان برفت.

گویند: حجاج از بیم عبدالرحمان بن اشعث کسان و زنان خود را به شام فرستاده بود و در میان ایشان خواهرش زینب بود که نَمیر او را در سروده خویش یاد کرده بود. چون اشعث شکست یافت، مژده‌رسان را با گزارش این کار به نزد عبدالملک فرستاد و نامه‌ای برای خواهرش زینب نوشت. زینب سوار بر استر بود که نامه را گرفت؛ استر از خش خش کاغذ رمید و زینب فروافتاد و مرد.

در این سال اینان درگذشتند: واثله بن اسقع در ۱۰۵ سالگی که برخی گویند: به سال ۷۰۴/۸۵ م در ۹۸ سالگی مرد، زَرَبِن حُبَیْش در ۱۲۲ سالگی، ابوایل شقیق بن سَلِمْه اسدی کوفی که در سال یکم هجری / ۶۲۲ م بزاده بود.

## رویدادهای سال هشتاد و چهارم هجری

(۷۰۳ میلادی)

### کشته شدن ابنِ قِرَّیَّه

در این سال حجاج، ایوب بن قریه را کشت. او همراه ابن‌اشعث در دیرالجمّاح با سپاهیان حجاج نبرد کرده بود. چون پورا شعث شکست خورد، ایوب به خوشب بن یزید کارگزار حجاج بر کوفه پیوست. حجاج او را فراخواند. ایوب گفت: از گناه من درگذرو مرا به زندگی ام واگذار چه هیچ اسب نیکونژادی نیست مگر آنکه گاه به سر درآید و هیچ دلاوری نیست جز آنکه گاه دچار لغزشی گردد و هیچ تیغ تیزی نیست مگر که باری کندی نماید. حجاج گفت: هرگز! بی‌گمان تو را روانه دوزخ سازم. ایوب گفت: پس مرا آسوده ساز که داغی آن را درمی‌یابم. حجاج فرمان داد که او را سر بریدند. چون او را کشته یافت، گفت: کاش او را رها می‌کردیم و سخنش می‌شنودیم.

### گشودن دژ نیزک در بادغیس

در این سال یزید بن مهلب دژ نیزک را گشود. وی گزارشگران بر این پهنه گمارده بود که گزارش‌های آن را برای وی بیاورند. چون شنید که نیزک از آن بیرون رفته است، به سوی آن روان شد و آن را در میان گرفت و بر آن چنگ انداخت و هر چه دارایی و

اندوخته در آن بود، به تاراج برد. این از استوارترین و شکوهمندترین دژها بود. هر بار که نیزک آن را می‌دید، از روی بزرگداشت، سر بر خاک می‌نهاد و آن را نماز می‌برد. کعب بن معّذان اشقری در ستایش آن سروده بود:

وَبَادَغِيسِ الَّتِي مِنْ حَلِّ ذُرْوَتِهَا      عَزَّ الْمُلُوكُ فَاِنْ شَاجَرَ اَوْ ظَلَمَا  
مَتِيْعَةً لَمْ يَكِدْهَا قَبْلَهُ مَلِكٌ      اِلَّا اِذَا وَاَجْهَتْ جَيْشًا لَهٗ وَجَمَا  
تَخَالُ يَبْرَاتِهَا مِنْ بَعْدِ مَنْظَرِهَا      بَغْضِ النُّجُومِ اِذَا مَا لَيْلُهَا عَتَمَا

یعنی: بادغیس آن چنان جایی است که هر کس به چکاد آن برآید، بر پادشاهان پیروز گردد و آنگاه اگر خواهد، ستم روا دارد و اگر خواهد به داد رفتار کند. استوار است؛ پیش از او هیچ پادشاهی آهنگ آن نکرده مگر آنکه با ارتشی انبوه رو به رو گشته است. آتش‌های آن را از بس بلندی، دسته‌هایی ستارگان می‌پنداری که در شب سیاه درخشیدن آغاز نهاده‌اند.

این چکامه را بیت‌هاست. نیز درباره‌اش گشوده شدن آن بر دست یزید سروده بود:

نَفِي نَيْرِكَا عَنْ بَادَغِيسِ وَ نَيْرِكُ      بِمَنْزِلَةِ اَعْيَا الْمُلُوكِ اغْتِيصَابِهَا  
مُحَلَّقِي دُونَ السَّمَاءِ كَانَتْهَا      غَمَامَةٌ صَنِيفٌ زَالَ عَنْهَا سَحَابِهَا  
وَلَا تَبْلُغُ الْاَزْوَى سَمَائِيخَهَا الْعُلَى      وَلَا الطَّيْرُ اِلَّا تَسْرُهَا وَ عُقَابِهَا  
وَ مَا حَوْفَتْ بِاللَّيْلِ وَلَدَانُ اَهْلِهَا      وَ لَا تَبَحَّتْ اِلَّا النُّجُومُ كِلَابِهَا

یعنی: او نیزک را از بادغیس بیرون راند و دژ نیزک در چنان پایگاهی است که پادشاهان از گشودن آن به ستوه آمدند. در میان زمین و آسمان آویخته است، گویی پاره‌ای ابری است که میغ آن از آن زدوده گشته است. بز کوهی به چکاد آن بر نتواند آمد و پرنندگان بر ستیغ آن پرواز نتوانند کرد مگر کرکس آن و عقاب آن. فرزندان خاندان‌های آن را از تازش گرگ هراسی نیست و سگان آن جز بر ستارگان زوزه نکشیده‌اند.

این را نیز ابیات دیگری است.

چون آن را گشود، گزارش گشودن آن را برای حجاج نوشت. دبیر او یحیی بن یَعْمُرِ عَدَوَانِي هم‌پیمان هُدَیْل بود. او برای حجاج نوشت: ما با دشمنان دیدار کردیم و خدا دست‌های ما را بر شانه‌های ایشان گشاد کرد. گروهی را کشتیم و گروهی را بند

برنهادیم و گروهی به فراز کوهستان‌ها و نشیب دره‌ها و درون بیشه‌ها و کرانه‌های رودها گریختند. حجاج پرسید: چه کسی دبیری یزید می‌کند؟ گفتند: یحیی بن یعمر. حجاج نوشت که یحیی را سوار بر ستور پیک سازند و به نزد او روانه کنند. به سان شیرین‌زبان‌ترین مردم بر حجاج درآمد. حجاج گفت: در کجا زاده شدی؟ یحیی گفت: در اهواز. گفت: پس این شیرین‌زبانی از کجاست؟ گفت: سخن پدرم را از بر کردم که مردی شیرین‌سخن بود. حجاج گفت: به من گزارش ده، آیا مردم عُبَیْسَةَ بن سعید در گفتار گرفتار لغزش می‌شوند؟ گفت: آری، بسیار. حجاج گفت: بَهِمان؟ گفت: آری. حجاج گفت: آیا من دچار لغزش می‌شوم؟ گفت: آری، به گونه‌ای پوشیده که حرفی می‌گاهی و حرفی می‌افزایی؛ «أَنْ» در جای «إِنْ» می‌گذاری و این را در جای آن. حجاج گفت: سه روز تو را درنگ می‌دهم؛ اگر پس از آن تو را بیابم، خونت بریزم. او به خراسان بازگشت.

### یاد چند رویداد

در این سال، عبدالله بن عبدالملک به جنگ روم شد و مَصِیصَه را گشود و برای آن دژی ساخت و سیصد مرد جنگی دلاور بر آن گمارد و مزگت آن پایه گذارد. پیش از این مسلمانان آن را نگشوده بودند.

در این سال، هُشام بن اسماعیل با مردم حج گزارد. فرمانداران همان کسان پیشین بودند. هم در این سال، محمد بن مروان به جنگ ارمنستان رفت.

نیز در این سال، عبدالله بن حارث بن نوفل در بَیْتِ عُمَانَ درگذشت. او ماندگار بصره بود. وی به روزگار پیامبر خدا (ص) زاده بود.



## رویدادهای سال هشتاد و پنجم هجری

(۷۰۴ میلادی)

### نابود شدن عبدالرحمان بن محمد بن اشعث

چون عبدالرحمان از هرات به نزد رتبیل شد، علقمة بن عمرو اودی به وی گفت: من نمی‌خواهم با تو بدین شارسان درآیم زیرا بر تو و همراهانت می‌ترسم. به خدا هم اینک حجاج را می‌بینم که نامه‌ها با پیک و پیام به نزد رتبیل گسیل کرده او را میان بیم و امید سرآسیمه ساخته است. او را می‌بینم که تورا به نرمی به نزد حجاج روانه کرده یا همگی تان را از دم تیغ بی‌دریغ گذرانده است. همراه من پانصد مرد جنگ آزموده‌اند که با هم بر مرگ پیمان بسته‌ایم. او با عبدالرحمان به سرزمین رتبیل نرفت. می‌گفت: در برابر یکدیگر سوگند خورده‌ایم که به شهری درآییم و در آن دژگزین گردیم تا به ما زینهار دهند یا بزرگوارانه جان‌بازیم. این پانصد مرد مودود بصری را به فرماندهی خود برگزیدند و عُمارة بن تمیم لَحْمی بر سر ایشان آمد. اینان دژگزین شدند تا زینهارشان داد. بیرون آمدند و او پیمان خود با ایشان را تا پایان به کار برد.

آنگاه نامه‌های حجاج دربارهٔ عبدالرحمان بر سر رتبیل باریدن گرفتند: او را به نزد ما فرست و گرنه سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، با هزار هزار پیکارجوی سرزمین تورا پی سپر سنپ ستوران خود سازیم.

با عبدالرحمان مردی از تمیم بود که او را عبید بن شیبع تمیمی می خواندند. وی ویژهٔ رتبیل شد و بر وی سبک آمد. قاسم بن محمد بن اشعث به برادرش عبدالرحمان گفت: من از پیمان شکنی این مرد تمیمی آسوده نیستم؛ او را بکش. عبید از او ترسید و به زیان وی در نزد رتبیل سخن چینی کرد و رتبیل را از حجاج ترساند و او را به پیمان شکنی با عبدالرحمان خواند و به وی گفت: من برای تو از حجاج پیمان می گیرم که هفت سال دست از سرزمین تو بدارد بر این پایه که عبدالرحمان را به او سپاری. رتبیل پذیرفت. عبید در نهران به سوی عماره شد و آنچه را با رتبیل به سامان رسانده بود، با او در میان گذاشت و آنچه را باید بدو داده می شد، برشمرد. عماره آن را برای حجاج نوشت و او نیز پذیرفت. رتبیل سر عبدالرحمان را [برید و] به نزد حجاج فرستاد.

برخی گویند: عبدالرحمان را بیماری سل گرفته بود که از گزند آن مرد و رتبیل کس فرستاد که پیش از خاک سپاری سر از تنش برگرفت و آن را به نزد حجاج فرستاد. برخی دیگری گویند: چون رتبیل بر سر پوراشعث با عمارهٔ بن تمیم لخمی پیمان بست، عماره داستان را برای حجاج نوشت و او ده سال خراج از پهنهٔ فرمانرانی وی بازگرفت. رتبیل کس به نزد عبدالرحمان و سی تن از خاندانش فرستاد که حاضر شدند و او ایشان را بند برنهاد و به نزد عماره فرستاد. عبدالرحمان خود را از فراز بام کاخ به زیر افکند و مرد و او سرش را برید و به نزد حجاج فرستاد. حجاج آن را به سوی عبدالملک فرستاد و عبدالملک آن را به نزد برادرش عبدالعزیز گسیل کرد و سخنسرایی در این زمینه سرود:

هَيْهَاتَ مَوْضِعُ جُنَّةٍ مِنْ رَأْسِهَا      رَأْسٌ بِمِصْرَ وَ جُنَّةٌ بِالرُّحَجِّ

یعنی: دور است جایگاه سر تا پیکر آن؛ سر در مصر است و پیکر در شارسان

رُحَجِّ.

## برکنار کردن یزید بن مهلب از خراسان

### برگماردن برادرش مفضل بن مهلب

در این سال، حجاج یزید بن مهلب را از فرمانداری خراسان برکنار کرد. انگیزه برکناری وی این بود که حجاج یک بار به میهمانی به نزد عبدالملک شد. در راه برپارسانی ترسا گذشت. به وی گفتند: او را [از آینده] دانشی است. او را فراخواند و گفت: آیا در نوشته‌های تان چیزی درباره روزگار کنونی ما می‌بینید؟ گفت: آری. پرسید: نام به همراه دارد یا ستوده است؟ گفت: همه را می‌بینم که برخی ستوده بی‌نام است و برخی نام برده بی‌ستایش. پرسید: ستایش سرور خدا گرایان را چه گونه می‌بینید؟ گفت: او را به روزگار خود می‌بینیم؛ پادشاهای کامکار، هر کس با او درافتد گردد نگویند. پرسید: پس از وی؟ گفت: مردی به نام ولید بر سر کار آید؛ سپس مردی همنام با یکی از پیامبران سررشته‌دار شود که مردم را از او گشایشی فراچنگ آید. پرسید: آیا می‌دانی پس از من چه کسی فرمانروا شود؟ گفت: مردی به نام یزید. پرسید: ویژگی‌هایش می‌شناسی؟ گفت: جز این چیزی نمی‌دانم. حجاج را چنین در دل افتاد که او یزید بن مهلب است. او روانه شد و از گفتار پارسا هراسان بود. پس بازگشت و برای عبدالملک نامه نوشت و از یزید و خاندان مهلب هر چه بیش‌تر بدگویی کرد و گزارش داد که ایشان زیری‌اند. عبدالملک برایش نوشت: فرمانبری‌شان از خاندان زبیر را مایه کاستی خاندان مهلب نمی‌بینم؛ پای‌بندی‌شان به آنان، وادارشان می‌کند که برای من استوار باشند.

حجاج دیگر باره برای عبدالملک نامه نوشت و به او هشدار داد که تواند بود که ایشان پیمان‌شکنی کنند. عبدالملک پاسخ داد: تو درباره خاندان مهلب سخن بسیار گفتی؛ برای من مردی را نام ببر که شایان خراسان باشد. او قتیبة بن مسلم را نام برد. عبدالملک نوشت که او را به کار برگمار.

به یزید گزارش رسید که حجاج او را برکنار کرده است. به کسان خود گفت: که را

می‌بینید که حجاج بر خراسان گمارد؟ گفتند: مردی از قبیلهٔ ثقیف. گفت: هرگز؛ او فرمان به نام یکی از شمایان می‌نویسد و چون من به نزدش روم، او را برمی‌دارد و مردی از قیس [خل: ثقیف] را برمی‌گمارد؛ خوشا که او قتیبه بن مسلم باشد. چون عبدالملک دستوری داد که او را برکنار سازد، نخواست برایش بنویسد که برکنارش کرده است. از این رو نامه نوشت و فرمود که برادرش مفضل را به جانشینی خود برگمارد و به نزد او رود.

یزید با حُضَین بن منذر رَقَاشی به رایزنی پرداخت که چه کند. حُضَین گفت: بمان و خود را به بیماری زن و برای سرور خدا گرایان بنویس که تورا پایدار بدارد زیرا او با تو خوش است و رای نیک دربارهٔ تو دارد. یزید گفت: ما فرزندان خاندانی هستیم که از راه فرمانبری بدین پایگاه برآمده‌ایم و از این رو من ناسازگاری را ناخوش می‌دارم. وی آغاز به آماده‌سازی خود برای کوچیدن کرد و درنگ ورزید. حجاج برای مفضل نوشت: من تو را بر خراسان گماشتم. مفضل آغاز به انگیختن یزید کرد. یزید به وی گفت: حجاج تو را پس از من پایدار ندارد؛ آنچه او را وادار به گماردن تو کرده است، بیم از این است که من بر وی بشورم و خود را پاس بدارم. تو این را به زودی خواهی دانست.

یزید در ماه ربیع‌الثانی سال ۸۵/ آوریل ۷۰۴م از خراسان بیرون آمد و حجاج برادرش مفضل را نه ماه استوار بداشت و سپس او را برکنار ساخت.

برخی گویند: انگیزهٔ برکنار کردنش این بود که چون حجاج از کار عبدالرحمان پرداخت، جز یزید بن مهلب و خاندانش مایه‌ای برای نگرانی نداشت چه او همهٔ عراقیان (به جز خاندان مهلب و همراهان ایشان در خراسان) را سرکوب و رام و خوار ساخته بود. از یزید و کسان وی بر عراق می‌ترسید و پیاپی پیام برای او می‌فرستاد که یزید به نزدش رود و او کار دشمن و جنگ را دستاویز و بهانه می‌ساخت. حجاج برای عبدالملک نامه نوشت و به او پیشنهاد کرد که یزید را بردارد زیرا خاندان او را دل بسته به زیریان می‌دانست. عبدالملک آنچه را یاد شد، در پاسخ او نوشت. دنبالهٔ گزارش همان است که فرامودیم. حُضَین به یزید گفت:

أَمْرُكَ أَمْرًا حَازِمًا قَمَعْتِنِي فَاصْبَحْتَ مَسْلُوبَ الْإِمَارَةِ نَادِمًا

فَمَا أَنَا بِالتَّائِبِي عَلَيْكَ صَبَابَةً وَمَا أَنَا بِالدَّاعِي لِتَرْجِعَ سَالِمًا  
 یعنی: تو را به کاری دورنگرانه اندرز دادم که نافرمانی ام کردی و به جایی رسیدی  
 که فرمانرانی از دست بیرون آوردند و تو را پشیمان بر جای هشتند. نه از روی دوستی بر  
 تو گریه سر می دهم و نه خدای را می خوانم که تندرست به خانه باز آیی.  
 گوید: چون قتیبه به خراسان رسید، به حضین گفت: یزید را چه گفتی؟ گفت: به  
 وی گفتم:

أَمَرْتُكَ أَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي فَتَفَتَكَ أَوَّلَ اللُّومِ إِنْ كُنْتَ لِأَيْمًا  
 فَإِنْ يَبْلُغُ الْحَجَّاجَ أَنْ قَدْ عَصَيْتَهُ فَإِنَّكَ تَلْقَى أَمْرَهُ مُتَّفَاقِمًا  
 یعنی: تو را اندرزی دورانداشانه دادم و نافرمانی من کردی. اینک اگر نکوهش  
 می کنی، خود را نکوهش کن. اگر به حجاج گزارش رسد که تو نافرمانی او کرده ای، کار او  
 را گران یابی.

قتیبه گفت: او را چه اندرزی دادی که نافرمانی تو کرد؟ گفت: به وی اندرز دادم  
 که هر زر و سیمی به دست کرده است، بردارد و به نزد سرورمان برد. برخی گویند: قتیبه  
 او را آسیب دیده یافت.

گویند: حجاج برای یزید نوشت: به جنگ خوارزم بیرون شو. یزید در پاسخ  
 نوشت: دارایی آن اندک است و آسیب آن بسیار. حجاج برایش نوشت: کسی را به  
 جانشینی خود برگمار و به نزد من آی. او نوشت: می خواهم به جنگ خوارزم روم. حجاج  
 نوشت: بدانجا برای جنگ نرو زیرا همان سان است که خود یاد کردی. او سر برتافت و  
 به جنگ خوارزم رفت و با مردم آن پیمان آشتی بست و اسیرانی برگرفت و در زمستان  
 آهنگ بازگشت کرد. مردم را سرمای سختی فروگرفت چنان که رخت های آن اسیران را  
 کردند و در پوشیدند و آن اسیران از گزند سرما مردند. حجاج برای او نوشت: به نزد من  
 آی. او به هر شهری می رسید، مردم در برابرش گل می گسترند.

#### [واژه تازه پدید]

حُضَيْنِ بْنِ مُنْذِرٍ: با حای بی نقطه ضمه دار و ضاد نقطه دار مفتوح که در پایانش  
 نون است.

### کشته شدن موسی بن عبدالله بن خازم

در این سال موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ کشته شد. انگیزه رفتنش به ترمذ این بود که پدرش کسانی از بنی تمیم را کشت (چنان که یاد آن از پیش برفت). از این رو بیش تر همراهانش از گیرد او پراکنده شدند و او بیرون آمد و آهنگ نیشابور کرد ولی ترسید که بنی تمیم بر بار و بنه‌اش در مرو تازند و آن را به تاراج برند. به پسرش موسی گفت: بار و بنه مرا بگیر و از رود بلخ بگذر و به یکی از پادشاهان پناه ببر یا روی به دژی آور و در آن ماندگار شو. موسی با صد و بیست سواره از مرو بیرون آمد و دیگرانی تا چهارصد به او پیوستند و کسانی از بنی سلیم برگرد او فراهم آمدند. او به «زَم» رفت و با مردم آن جنگید و اندازه‌ای دارایی به دست آورد و از رود گذشت و به سوی بخارا روان شد و از خداوند آن خواست که او را پناه دهد. او پذیرفت. از او ترسید و گفت: مردی خونریز است و یارانش همسان اویند و من از ایشان آسوده نیستم. او را چیزی داد و روانه کرد. به نزد هر پادشاهی آمد، ماندگار شدن وی را ناخوش داشت. سرانجام به سمرقند رفت و در آنجا ماندگار شد. و پادشاه آن طرخون وی را گرامی داشت و دستوری داد که ماندگار شود و او تا آنجا که خدا خواست، ماندگار آن سامان بود.

مردم سغد را خوانی است که بر آن گوشت و نان و جامی از می و سرکه می‌گذارند و هر سال آن را برای پهلوان سغد می‌گسترند چنان که دیگری بر گرد آن تاب نمی‌خورد. اگر کسی چیزی از آن بخورد، پهلوان با او هم‌آورد گردد و هر کدام هم‌آورد خود را بکشد، خوان از آن او باشد. یکی از یاران موسی گفت: این خوان چیست؟ به او گزارش دادند و او خشمناک فراز آمد و گفت: ای مرد تازی، باید با من پیکار آغازی. موسی با او گلاویز شد و او را کشت. پادشاه سغد گفت: شما را فرود آوردم و گرامی داشتم و پهلوان مرا کشتید. اگر شما را زینهار نداده بودم، کشتارتان می‌کردم. از کشور من بیرون روید. ایشان بیرون آمدند.

موسی به کش رفت که خداوندگارش از او ناتوان ماند و از طرخون یاری

خواست. موسی همراه هفتصد سواره به جنگ او برخاست. اینان کارزار کردند تا شب فرارسید. از هم جدا شدند و بسیاری از یاران موسی زخمی گشتند. او به زُرْعَةَ بْنِ عَلْقَمَةَ گفت: در نزد طرخون برای ما چاره‌ای بیندیش. زُرْعَه به نزد او شد و گفت: شاه، تو را چه نیاز به کشتن موسی که همراه وی کشته شوی؟ تو به او نرسی مگر که به شمار خود از شمار کشتار کنند و اگر وی و همه ایشان را بکشی، بهره نبری زیرا او را در میان تازیان پایگاهی است و هر کس به خراسان آید، خون او از تو بخواهد. پادشاه گفت: نمی‌توانم کش را به دست او رها سازم. گفت: از او دست بدار تا کوچ کند. او دست از موسی برداشت.

موسی روانه شد و به تِزْمِذُ آمد. در آنجا دژی بر کرانه رود یافت. در بیرون دژ فرود آمد و از ترمذ شاه خواست که او را به درون دژ خود برد. ترمذ شاه نپذیرفت. موسی برای او ارمغان‌ها برد و با وی مهربانی‌ها کرد تا در میان ایشان دوستی استواری پدید آمد چنان که با همدگر بیرون می‌رفتند و شکار می‌کردند. خداوند ترمذ خوراکی ساخت و موسی را فراخواند که با وی ناهار خورد. موسی همراه با صد کس از یاران خود بیرون می‌رفت. این بار نیز یک صد کس از یاران خود را برگزید و اینان با هم به درون رفتند و ناهار خوردند. چون از خوراک بپرداختند، گفت: از پهنه فرمانرانی من بیرون شو. موسی گفت: نروم تا این دژ، خانه من باشد یا گور من. با ایشان کارزار کرد و گروهی از ایشان را کشت و بازماندگان رو به گریز نهادند. موسی بر آن چنگال گسترد و ترمذ شاه را بیرون راند ولی به وی و یارانش گزند نرساند. آنان به نزد ترکان شدند و از ایشان یاری خواستند که نپذیرفتند و گفتند: با اینان پیکار نمی‌کنیم. موسی در ترمذ ماندگار شد و گروهی از یاران پدرش برگرد او فراهم آمدند و او از ایشان نیرو گرفت. هماره بیرون می‌رفت و بر پیرامون خویش تاخت و تاز می‌آورد.

آنگاه بُکیر بن وَشَاح به فرمانروایی خراسان برگمارده شد ولی با موسی کاری نگرفت. سپس امیه فراز آمد و به خویشین خویش روانه شد و آهنگ ناسازگاری بُکیر کرد و سپس بازگشت چنان که یاد آن از پیش برفت. پس از آشتی بکیر، امیه مردی از خَزَاعَه را با گروهی انبوه بر سر موسی فرستاد. مردم تِزْمِذُ نیز به نزد ترکان شدند و یاری

خواستند و آگاه‌شان ساختند که گروهی از تازیان بر سرزمین‌شان تاخته ایشان را در میان گرفته‌اند. ترکان با گروهی انبوه به نزد مرد خزاعی رفتند. ترکان و یارانِ خزاعی، موسی را از هر سو در میان گرفتند. او با خزاعی در آغاز روز می‌جنگید و با ترکان در پایان آن. دو یا سه ماه با ایشان پیکار آزمود. آنگاه بر آن شد که بر خزاعی و سپاهیان وی شیخون زند. عمرو بن خالد بن حُصَینِ کِلَابِی به وی گفت: بهتر آن است که شیخون را بر عجمان آغاز کنی زیرا عربان هشیارترند و بر جنگ شبانه گستاخ تر. چون از عجمان پردازیم، بر سر عربان تازیم.

وی بر جای خود بماند تا پاسی از شب گذشت. موسی با چهار صد مرد جنگی بیرون آمد و به عمرو بن خالد گفت: با ما بیرون آی و با یارانت در نزدیکی ما بمان. چون بانگ تکبیر ما را شنیدید، شما نیز تکبیر گوئید. سپس روانه شد تا بر فراز لشکر ترکان رسید. به نزد یاران خود آمد و ایشان را به دسته‌های رزمی بخش کرد و روبرو سوی ترکان آورد. چون نگهبانان ایشان را دیدند، گفتند: کیانید؟ گفتند: رهگذرانیم. چون از نگهبانان گذشتند، تکبیر گفتند و بر ترکان تاختند. ترکان به خود نیامده بودند که دیدند شمشیرها در میان ایشان گذاشته‌اند. به جان هم افتادند و به کشتار همدگر پرداختند و سرانجام رو به گریز نهادند. از مسلمانان شانزده تن کشته شدند و ایشان لشکرگاه ترکان را گرفتند و جنگ‌افزار بسیار و دارایی بی‌شمار به چنگ آوردند. خزاعی و همراهان وی شب را به روز آوردند و از دیدن این کار دل‌شکسته شدند و ترسیدند که چنین آسیبی بر ایشان نیز فرود آورند. عمرو بن خالد به موسی گفت: تو جز با نیرنگ نتوانی در این جنگ پیروز شد زیرا ایشان را یاران بسیار است و لشکریان بی‌شمار. مرا بگذار که به نزد وی شوم شاید بر او دست یابم. اکنون مرا بزن و از رنجش من پاک مدار. موسی به وی گفت: کتک می‌جویی و به پیشواز مرگ می‌روی؟ گفت: اما مرگ و کشته شدن که هر روز آماج آنم و اما کتک، چه آسان است در کنار آنچه می‌جویم! موسی او را پنجاه تازیانه زد. عمرو بن خالد از لشکر موسی بیرون آمد و به سوی سپاه خزاعی رفت و از او زینهار خواست و گفت: مردی از یمن هستم که با عبدالله بن خازم روزگار می‌گذراندم. چون کشته شد، به نزد پسرش آمدم و همراه او شدم. او به من گمان‌مند شد و گفت:



دلپسته دشمنان مایی و گزارشگر ایشانی. من از مرگ ترسیدم و از او گریختم. آن مرد خزاعی وی را زینهار داد و عمرو بن خالد در نزد وی ماندگار شد. یک روز بر او درآمد و او را تنها یافت و در نزد او جنگ‌افزاری ندید. با هنجاری نیکخواهانه به وی گفت: خدا سرورمان را پایدار بداراد؛ در چنین هنگامه‌ای نمی‌باید بی‌جنگ‌افزار بود. گفت: جنگ‌افزار دارم. کناره فرس خود را بالا زد و اینک شمشیری بیرون از نیام پدیدار شد. عمرو آن را برگرفت و چندان بر سر خزاعی کوفت که او را کشت و بیرون آمد و سوار اسب خود شد و به نزد موسی رفت. آن سپاهیان پراکنده شدند و برخی زینهارخواه به نزد موسی آمدند که زینهارشان داد. امیه کسی را به جنگ او نفرستاد.

امیه از کار برکنار شد و مهلب به فرمانداری خراسان آمد و به موسی کار نگرفت و به فرزندان خود گفت: مبادا به موسی کار گیرید که تا این مرد گران‌سنگ خردمند بر جای خویش است، شما فرمانداران خراسانید. اگر کشته شد، پیش از هر کسی، فرمانداری از قیس به خراسان آید و پا بر سر شما نهد. چون مهلب مرد و پسرش یزید فرماندار شد، او نیز به موسی کار نگرفت.

مهلب، حُرَیْث بن قُطَیْبَةُ خُزَاعِی را کتک زده بود. وی و برادرش ثابت به نزد موسی رفتند. چون یزید بن مهلب بر سر کار آمد، دارایی‌های این دو را گرفت و زنان‌شان را ربود و برادر مادری‌شان حارث بن منذر را کشت. ثابت به نزد طرخون رفت و از کار یزید گله کرد. ثابت در نزد ترکان دوست داشته بود و آوازه‌ای بلند در میان ایشان می‌داشت. طرخون به سود او خشم گرفت و نیزک و سبیل و بخاراییان و سفدیان را در برابر یزید آراست و اینان رو به سوی موسی آوردند. بر پیرامون موسی، گریختگان سپاه عبدالرحمان بن عباس از هرات و پراکندگان لشکر پور اشعث از عراق و از پهنه کامل گرد آمدند و هشت هزار مرد جنگی بر پیرامون وی انبوه شدند. ثابت و حُرَیْث به وی گفتند: روانه شو تا از رود بگذری و یزید را از خراسان بیرون رانی و ما تو را بر سر کار آوریم. خواست چنان کند ولی یارانش به وی گفتند: اگر یزید را از خراسان بیرون رانی، ثابت و برادرش بر آن چنگال گسترند و آن را از دست بیرون آورند. او رهسپار نشد و به ثابت و حریث گفت: اگر یزید را بیرون برانیم، کارگزار دیگری از سوی عبدالملک فراز

آید. ما فرمانداران یزید را از فرارود [ماوراءالنهر] بیرون می‌رانیم تا این پهنه ویژه ما باشد. ایشان کارگزاران یزید را از فرارود بیرون راندند و به گردآوری باژ و دارایی‌ها پرداختند و کارشان بالاگرفت و طرخون و همراهانش از آنجا بازگشتند و ثابت و حریت به چرخاندن کارها برخاستند و برای موسی (به سان فرماندار) جز نامی نماند.

به موسی گفتند: کاری به دست تو نیست و ثابت و حریت هر چه بخواهند، می‌کنند؛ این دورا بکش و سرشته کارها را خود به دست گیر. او پذیرفت و ایشان چندان پافشاری ورزیدند تا دل او را بر این دو تپاه ساختند و او آهنگ کشتن ایشان کرد.

اینان در این کار بودند که هپتالیان و تبیان و ترکان با هفتاد هزار مرد جنگی بر سرشان آمدند. شمارشان چنان انبوه بود که ندارندگان کلاه خود و سربرهنگان و دارندگان خودهای هموار را نمی‌شمردند و تنها دارندگان کلاه خود آهین را در آمار می‌آوردند. موسی بن عبدالله بن خازم بیرون شد و به یاری همراهانش به نبرد با ایشان درایستاد. پادشاه ترکان با ده هزار مرد جنگی بر فراز تپه‌ای ایستاد و بیش‌ترین آمادگی رزمی را به خود گرفت و جنگ به سخت‌ترین گونه دنبال شد. موسی گفت: اگر اینان را تار و مار کنید، دیگران چیزی نباشند. حریت بن قطبه بر ایشان تاخت و پافشاری ورزید تا ایشان را از فراز تپه واپس راند. زوبینی بر پیشانی حریت فرود آمد و سپاهیان از همدگر جدا شدند. موسی بر ایشان شیخون زد و برادرش خازم بن عبدالله بن خازم تاختن آورد تا به سراپرده پادشاه ایشان رسید. او مردی از ایشان را با سرده شمشیر زد و نیزه‌ای بر اسبش کوفت. اسب او را برگرفت و در رود بلخ افکند و مرد به آب خفه شد. از ترکان گروه‌های انبوهی کشته شدند و آنان که رهایی یافتند، رنج بسیار بردند و حریت پس از دو روز درگذشت.

موسی بازگشت و سرهای بریده را با خود بازآورد و از آنها دو کوشک پایه‌گذاری کرد. یاران موسی گفتند: کار حریت به پایان رسید، کار ثابت را بساز. او پذیرفت. برخی از آنچه ایشان می‌سگالیدند، به گوش ثابت رسید و او محمد بن عبدالله خزاعی (عموی نصر بن عبدالحمید کارگزار ابومسلم بر شارسان ری) را به کشتن پنهانی موسی برآغالید. به او گفت: مبادا به زبان تازی سخن گویی و اگر از تو پرسند، بگویی که از بندیان بامیانم.

او چنان کرد و به موسی پیوست و کمر به چاکری وی بست و به گزارشگری کارهای ایشان برای ثابت درنشست. یک شب موسی به ایشان گفت: در آنچه مایه نابودی تان خواهد گشت، برای من پرگویی کردید؛ من که نمی‌خواهم با وی به نامردی رفتار کنم، به گمان شما چه گونه باید او را از پای درآورم؟ برادرش نوح به وی گفت: چون فردا به سوی تو رهسپار شود، او را به یکی از خانه‌ها بریم و پیش از آنکه به تو رسد، سرش را ببریم. گفت: به خدا که این کار مایه نابودی شماست ولی خود بهتر می‌دانید.

آن مرد بیرون شد و به نزد ثابت رفت و گزارش با وی بگفت و او شبانه با بیست سوار بیرون رفت و از آنجا دور شد. بامداد که فراز آمد، نه او را دیدند نه آن مرد را. دانستند که وی گزارشگر ثابت بوده است.

ثابت به حوشرا رسید و گروه‌های انبوهی از عرب و عجم بر او انجمن شدند. موسی بر سر او تاخت و با وی به پیکار برخاست و ثابت در آن شهر دژگزين گشت و طرخون به یاری او آمد و موسی به ترمذ بازگشت و ثابت و طرخون و مردم کیش و نَسَف و بخارا با این دو بودند. شمار ایشان به هشتاد هزار [خ:ل: سی هزار] مرد جنگی برآمد. موسی را در میان گرفتند تا وی و یارانش به ستوه آمدند. چون کارشان به زاری کشید، یزید بن هذیل گفت: به خدا که مردانه با ثابت بستیم یا در این راه بمیرم. او به سوی ثابت رفت و از وی زینهار خواست. ظَهیر به او گفت: من این مرد را بهتر از تو می‌شناسم؛ جز برای سگالیدنی بد به نزد تو نیامده است؛ خود را از او پبای. ثابت دو پسر یزید بن هذیل (به نام‌های ضَحَاک و قُدَّامَه) را به سان گروگان گرفت و به دست ظهیر سپرد.

یزید ماندگار شد و در پی آن برآمد که یک دم ثابت را ناآگاه ببیند و بر او جهد و خونس بریزد ولی نتوانست کاری کند تا یکی از پسران زیادِ قصیر خزاعی درگذشت و ثابت به سوی وی رفت که دلداری‌اش دهد؛ خورشید فرو شده بود و او بی‌جنگ‌افزار بود. یزید به ثابت نزدیک شد و شمشیری بر تارکش کوفت که تا مغز او فرورفت. آنگاه گریخت و رهایی یافت. طرخون دو پسر یزید (ضحاک و قدامه) را گرفت و کشت. ثابت هفت روز ماند و سپس مرد و پس از او طرخون به کار عجمان برخاست. ظهیر به

گونه‌ای سست به کار یاران ثابت پرداخت و کار ایشان رو به گسستگی نهاد و موسی آهنگ شیخون زدن بر ایشان کرد. به طرخون گزارش دادند که موسی آهنگ چه کاری دارد؛ خندید و گفت: موسی ناتوان‌تر از آن است که به آبریزگاه رود و خود را بشوید. چه گونه تواند بر من شیخون زند؟ امشب هیچ کس نخسبد.

موسی با هشتصد مرد جنگی بیرون آمد و یاران خود را به دسته‌های رزمی بخش کرد و بر ایشان شیخون زد. بر مرد و ستور و جز آن گذر نمی‌کردند مگر که آنها را فرومی‌کوفتند. نیزک جنگ‌افزار پوشید و استوار ایستاد و طرخون برای موسی پیام داد که یارانت را بازدار چه مابه هنگام بامداد کوچ خواهیم کرد. موسی بازگشت و طرخون و عجمان همگی بازگشتند.

از آن پس خراسانیان می‌گفتند: مردی مانند موسی ندیدیم و نشنیدیم؛ دو سال در کنار پدرش جنگید و سپس بیرون آمد و به گردش در شهرهای خراسان پرداخت و آنگاه بر سر پادشاهی تاخت و بر پای تخت وی چنگ انداخت و او را آواره ساخت؛ سپاهیان ترک و تازی بر او تاختند ولی خود را نباخت چه با تازیان در آغاز روز می‌جنگید و با ترکان در پایان آن.

موسی پانزده سال در آن دژ ماند و فرارود به زیر فرمان وی درآمد و هیچ کس با او برابری نیارست کرد.

چون یزید بن مهلب برکنار شد و برادرش مُفَضَّل بن مُهَلَّب بر سر کار آمد، خواست که در چشم حجاج گرامی شود و این کار را از راه نبرد باموسی بن عبدالله به سامان آورد. پس عثمان بن مسعود را با سپاهی بر سر او فرستاد و برای مُدْرِک بن مهلب که در بلخ بود، نامه نوشت و او را فرمود که به سوی موسی رهسپار گردد. او با پانزده هزار مرد جنگی از رود گذشت و به طرخون و سبل نامه نوشت که بدو پیوستند. اینان موسی را در میان گرفتند و او را با یارانش به ستوه آوردند.

او دو ماه در تنگنا ماند. عثمان بر پیرامون او سنگر زده بود و هوشیار بود که مباد موسی بر او شیخون زند. موسی به یاران خود گفت: بیایید به جنگ بیرون شویم؛ بردباری تاکی! جنگ با ایشان را آغاز کنید که یا بمیرید یا پیروز گردید؛ نخست آهنگ

ترکان کنید. ایشان بیرون رفتند و او نصر بن سلیمان بن عبدالله بن خازم را به جانشینی خود بر شهر گماشت و به وی گفت: اگر کشته شدم، شهر را به عثمان بن مسعود نسپار بلکه آن را به مدرک بن مهلب واگذار. او بیرون آمد و یک سوم از یاران خود را در برابر عثمان بداشت و به ایشان گفت: با او نبرد آغاز نکنید مگر که وی بر شما تازد. آهنگ طرخون و یارانش کرد و آنان بر ایشان تاختند؛ طرخون شکست خورد و اینان لشکرگاه او را گرفتند. ترکان و سفدیان تازش آوردند و میان موسی با دژ دوری افکندند. او به نبرد با ایشان پرداخت. اینان اسب او را پی کردند و موسی بر زمین افتاد. به یکی از بردگان خود گفت: مرا سوار کن. گفت: مرگ هراس آور است؛ ولی در پشت سر من سوار شو که اگر وارھیم، همه وارھیده باشیم و اگر نابود شویم، همه نابود شده باشیم. موسی در پشت سر او سوار شد. هنگامی که بر اسب جهید، عثمان بدو نگریست و گفت: سوگند به کردگار کعبه که جهیدن موسی است! او روی به سوی موسی آورد. اسب او را پی کردند و موسی با برده اش فروافتاد. وی را کشتند و آواز دهنده عثمان آواز داد: هر کس را گرفتید، اسیر کنید و کسی را نکشید.

در آن روز شمار فراوانی از اسیران به ویژه از تازیان کشته شدند. او تازیان رامی کشت و بستگان ایشان را می زد و آزاد می ساخت. مردی سنگدل و خونخواره بود. آنکه موسی را کشت، *وَاصِلٌ بِنِ طَيْلَسَةَ غَثْبَرِي* بود.

شهر در دست نصر بن سلیمان ماند که آن را به عثمان وانگذاشت بلکه به مدرک ابن مهلب سپرد و زینهارش داد. مدرک آن را به عثمان واگذازد. مفضل برای حجاج نوشت که موسی را کشته است. حجاج گفت: شگفتا از این مرد! برایش می نویسم که ابن سبیره را بکشد و او می نویسد که به راه خود رفته است؛ برای من می نویسد که موسی ابن عبدالله خازم را کشته است. کشته شدن موسی او را شاد نکرد زیرا او از قیس بود.

موسی در سال ۷۰۴/۸۵ م کشته شد. مردی از لشکریان شمشیری بر پای موسی زد. چون قتیبه بر سر کار آمد، به آن مرد گفت: چرا پس از آنکه جوانمرد تازی کشته شد، شمشیر بر پایش زدی؟ گفت: برادرم را کشته بود. قتیبه فرمان داد که او را کشتند.

## مرگ عبدالعزیز بن مروان

### بیعت برای جانشینی ولید

عبدالملک بن مروان در پی آن بود که برادرش عبدالعزیز را از جانشینی برکنار سازد و برای پسرش ولید بن عبدالملک بیعت بستاند. قَبِیصَة بن ذُوأَیْب او را از این کار بازداشت و گفت: چنین کاری مکن که آوازه‌ای ننگ‌آور برای خود پدید خواهی آورد؛ شاید مرگ او را دریابد و تو از وی برآسایی. عبدالملک دست از او برداشت ولی پیوسته آروز می‌کرد که او را بردارد و پسرش را به جای وی برگمارد. یک روز زَوْح بن زَئْبَاع بر وی درآمد و گفت: ای سرور خدا گرایان، اگر او را برداری، حتی دو بز بر سر این کار شاخ به شاخ نشوند و من خود نخستین کسم که پاسخت گویم. گفت: بنگریم که فردا به خواست خدا چه خواهیم کرد. روح در نزد عبدالملک خوابید. قَبِیصَة بن ذُوأَیْب بر این دو درآمد و هر دو خفته بودند. عبدالملک به دربانان خود سپرده بود که قبیصه را از رفتن به نزد وی باز ندارند. انگشتی و مهر و نشان سکه در دست وی بود و نامه‌ها و گزارش‌ها پیش از عبدالملک به دست او می‌رسید. چون بر او درآمد، او را درود فرستاد و گفت: خدا بر برادرت عبدالعزیز بردباری و پاداشت دهد. گفت: آیا در گذشته است؟ گفت: آری. گفت: همگی خداراییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲). سپس رو به روح آورد و گفت: آنچه می‌خواستیم، خدا برای مان فراهم آورد و این به خواری تو بود ای قبیصه! قبیصه گفت: ای سرور خدا گرایان، اندیشه‌ی درست، درنگ ورزیدن در کارهاست. عبدالملک پاسخ داد: گاه باشد که شتاب مایه‌ی خوبی‌های فراوان گردد؛ کار عمرو بن سعید را دیدی؟ آیا شتاب در آن بهتر از درنگت نبود؟

درگذشت عبدالعزیز در جمادی‌الاول / مه ۷۰۴م در مصر بود. عبدالملک پهنه‌ی فرمانرانی وی را پیوسته کار پسرش عبدالله ساخت و او را بر مصر گماشت.

برخی گویند: حجاج برای عبدالملک نامه نوشت و بیعت ستدن برای ولید را در نگاه او آراست و برای این کار گروهی را به نمایندگی به نزد عبدالملک روانه کرد. چون

عبدالملک خواست عبدالعزیز را برکنار کند و برای ولید بیعت بگیرد، نامه‌ای به عبدالعزیز نوشت و گفت: چه بهتر که بگذاری این کار به دست برادرزاده‌ات افتد. او نپذیرفت. عبدالملک دیگر باره نوشت که خلیفگی برای تو باشد و پس از تو برای پسر من ولید. عبدالعزیز برای وی نوشت: من در پسر من ابوبکر همان را می‌بینم که تو در پسر من ولید می‌بینی. عبدالملک برای وی نوشت که پاسخگوی خراج مصر باشد. عبدالعزیز در پاسخ نوشت: ای سرور خدا گرایان، من و توبه سالی رسیده‌ایم که هیچ یک از خاندان ما بدان نرسد مگر که ماندنش اندک باشد. ما نمی‌دانیم کدام یک نخست خواهد مرد. اگر می‌توانی، کاری کن که بازمانده زندگی‌ام را بر من تباه نسازی. عبدالملک را دل بر او سوخت و او را به خود وا گذاشت و به پسران خود ولید و سلیمان گفت: اگر خدا بخواهد خلیفگی را به شما دهد، هیچ‌کس نتواند آن را برگرداند. چون عبدالعزیز خواسته عبدالملک را برگرداند، عبدالملک سر به آسمان برداشت و گفت: بار خدایا، او از من گسست؛ ریشه‌اش برکن.

چون عبدالعزیز مرد، شامیان گفتند: کار سرور خدا گرایان دیگر باره به دست وی رسید. چون گزارش مرگ او به عبدالملک رسید، مردم را فرمود که برای پسرانش ولید و سلیمان بیعت کنند. ایشان برای این دو بیعت کردند و او فرمان این کار را به شهرها نوشت. بر مدینه هشام بن اسماعیل بود. او مردم را بدین بیعت خواند که همگی فرمان بردند مگر سعید بن مسیب که تن زد و گفت: تا عبدالملک زنده است، بیعت نمی‌کنم. و هشام او را به سختی زد و او را با تنبانی در همه جای شهر گرداند تا به سر تپه‌ای رسید که در آنجا کسان را می‌کشتند و بر دار می‌کردند. آنگاه او را برگرداندند و به زندان افکندند. سعید گفت: اگر می‌دانستم که مرا بر دار نمی‌کنند، پلاس نمی‌پوشیدم ولی با خود گفتم که مرا بر دار می‌کنند و می‌پوشانند. گزارش به عبدالملک رسید. گفت: خدا هشام را زشت کند؛ می‌سزید که او را به بیعت می‌خواند و اگر نمی‌پذیرفت، یا گردن او را می‌زد یا رهایش می‌کرد. برای هشام نامه نوشت و او را نکوهید و گفت: سعید در پی نافرمانی و ناسازگاری نیست.

سعید از بیعت کردن با ابن‌زبیر سربر تافته گفته بود: بیعت نکنم تا مردمان

همداستان کردند. جابر بن اسود کارگزار ابن زبیر او را شصت تازیانه زد. گزارش به پورزبیر دادند که برای جابر نامه نوشت و او را نکوهش کرد و گفت: ما را با سعید چه کار؟ او را به خود واگذار.

برخی گویند: بیعت برای ولید و سلیمان به سال ۷۰۳/۸۴ م بود ولی گفته نخست درست تر است. این پیش از آمدن عبدالعزیز به نزد برادرش از کشور مصر بود. چون بدرودش گفت، عبدالملک به او گفت: چهره گشاده‌ات را به مردم نمای و نرمی کن و مهربانی در کارها را پیشه ساز که تو را بهتر به خواسته‌ات می‌رساند. درباره دربانان نیک بیندیش که باید از بهترین کسان تو باشد زیرا او زبان و چهره توست. کسی بر در سرایت نایستد مگر که تو را آگاه سازد تا تو باشی که او را می‌پذیری یا برمی‌گردانی. چون به انجمن بیرون شوی، آغاز به سخن کن تا با تو خوگیرند و دوستی تو در دل‌ها استوار گردد. چون کاری دشوار به تو رسد، با کنکاش به چاره آن پرداز که این کلید کارهای گران است. بدان که برای تو نیمی از رای است و برای برادرت نیمی. هیچ مردی از کنکاش آسیب نبیند. چون بر کسی خشم گیری، کیفر وی را واپس افکن که پس از درنگ، بر این کار تواناتری تا بازگرداندن آن هنگامی که فرمان انجامش را داده‌ای. بدرود.

#### یاد چند رویداد

در این سال هشام بن اسماعیل مخزومی با مردم حج گزارد. فرماندار خاور و عراق و حجاج بود.

هم در این سال محمد بن مروان به جنگ ارمنستان شد و تابستان و زمستان را در آنجا گذراند.

در این سال اینان مردند: عمرو بن حُرَیث مخزومی، عبدالله بن حارث بن جَزْء زَبیدی که برخی گویند: به سال ۷۰۶/۸۷ م یا ۷۰۷/۸۸ م درگذشت، عبدالله بن عامر بن ربیع هم پیمان بنی عدی که در سال درگذشت پیامبر(ص) چهارساله بود.



## رویدادهای سال هشتاد و ششم هجری

(۷۰۵ میلادی)

### درگذشت عبدالملک

در این سال در نیمه شوال ۱۹ اکتبر ۷۰۵م عبدالملک درگذشت. همواره می‌گفت: از مرگ در ماه رمضان می‌ترسم زیرا در این ماه از مادر زادم و در این ماه مرا از شیر گرفتند و در این ماه قرآن را گرد آوردم و در این ماه مردم با من بیعت کردند. از این رو در نیمه شوال مرد و این هنگامی بود که از مرگ ایمن می‌زیست. روزگار زندگی وی شصت سال یا شصت و سه سال بود. درازای خلافت او از روز کشته شدن عبدالله بن زبیر تا آستانه مرگ، سیزده سال و چهارماه و هفت روز کم یا ۱۳ سال و ۱۵ روز بود. چون بیماری‌اش به سختی گرایید، یکی از پزشکان گفت: اگر آب نوشد، بمیرد. تشنگی او را به ستوه آورد و او به ولید گفت که مرا آب نوشان. گفت: بر مرگت یاری نمی‌کنم. به دخترش فاطمه گفت: مرا آبی ده. ولید نگذاشت. گفت: یا بگذار مرا آب دهد یا تو را برکنار سازم. ولید گفت: اینک دیگر بهانه‌ای نماند. دختر او را آب داد و عبدالملک درگذشت. ولید بر او درآمد و فاطمه بر بالین او می‌گریست. گفت: سرور خدا گرایان چون است؟ گفت: بهتر است. چون بیرون رفت، عبدالملک سرود:

وَ مُسْتَخْبِرٌ عَنَّا يُرِيدُ لَنَا الرَّدَى      وَ مُسْتَخْبِرَاتٍ وَ الدُّمُوعُ سَوَاجِمُ

یعنی: بسا مردی که درباره ما پرسش می‌کند و نابودی ما را می‌جوید و بسا زنانی که پرسش می‌کند و به سان باران سرشک می‌ریزند.

او پسران خود را سفارش کرد و گفت: شما را به پرهیزکاری از خدا سفارش می‌کنم که زیباترین آرایش و استوارترین پناهگاه و کاؤ است. باید که بزرگی شما بر خردتان مهر آورد و خرد حق بزرگ را بشناسد. بنگرید که مسلمه چه می‌گوید و بر پایه رای او کار کنید زیرا او سرور شماست که بدو پناه می‌گیرید و سپر شماست که در سایه او تیراندازی می‌کنید. حجاج را گرامی بدانید زیرا او تخت‌های سخنوری را برای شما آراست و سرزمین‌ها را رام شما کرد و دشمنان را خوار گردانید. پسران «ام‌برده»<sup>۱</sup> باشید تا کژدم‌ها به میان شما راه نیابند. به جنگ بی‌پروا درآید که پیکار مرگ را نزدیک نمی‌سازد. برای نیکوکاری به سان گل دسته باشید که پاداش و نام نیک، نیکوکاری پایدار می‌ماند. پرداخت‌های نیکوکارانه خود را به دارندگان خاندان‌های برتر دهید که آن را بهتر نگه می‌دارند و بر آنچه ایشان را داده‌اید بیش‌تر سپاسگزاری می‌کنند. از گناه گناهکاران درگذرید و اگر پوزش بخواهند، بپذیرید و اگر دوباره گناه کردند، کیفر کنید. چون درگذشت، ولید بر او نماز گزارد و او را در بیرون دروازه جایبه به خاک سپردند. هُشام این سروده برخواند:

فَمَا كَانَ قَيْشٌ هُلُكُهُ هُلُكٌ وَاحِدٍ وَ لَكِنَّهُ بُنْيَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا

یعنی: مرگ قیس مرگ یک مرد نبود؛ بنیاد یک تبار بود که فروپاشید.

ولید گفت: خاموش باش که بر زبان دیو سخن می‌رانی؛ چرا به سان اَوسِ بْنِ حَجْرٍ

نگفتی:

إِذَا مُقْرِمٌ مِّنَّا ذَرَا حَدَّ نَابِهِ تَحَمَّطَ مِنَّا نَابٌ آخِرِ مُقْرِمٍ

یعنی: چون بزرگی از ما دیده از گیتی فروپوشاند، بزرگی دیگری بر سر کار آید و

رشته در دست گیرد.

برخی گویند: سلیمان بود که سروده نخست را خواند؛ درست همین است زیرا

۱. برده: روپوشی از موی سیاه که خود را در آن پیچند و از گزند آسوده بدانند.

هشام در این هنگام خرد بود و چهارده سال داشت. سخنسرایان مانند کُثَیرِ عِزَّت و جز او در سوگ عبدالملک سخن سرودند که از آن میان یکی چنین بود:

سَقَاكَ ابْنُ مَرْوَانَ مِنْ أَلْقَيْتِ مُشِيلٌ      أَحْسُ شِمَالِيَّ يَجُودُ وَ يَهْطَلُ  
فَمَا فِي حَيَاةِ بَعْدَ مَوْتِكَ زَعْبَةٌ      لِحُرِّ وَ إِنْ كُنَّا أَلْوَيْدَ نُؤْتِلُ

یعنی: ای پسر مروان، بادا که بارانی خروشان و ریزان و بخشایشگر و زمین کن بر آرامگاهت فروبارد؛ به زندگی پس از تو گرایش نیست اگر چه ولید مایه امید و آرزوی ماست.

### نژاد و فرزندان و زنان عبدالملک

نام و نژادش چنین بود: أَبُو أَلْوَيْدِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ بْنِ حَكَمِ ابْنِ أَبِي الْعَاصِ بْنِ أُمَيَّةَ بْنِ عَبْدِ شَمْسِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ.

مادرش عایشه دخت معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه بود.

اما فرزندان و زنان وی، از ایشان سلیمان و مروان مهتر و درج و عایشه بودند که مادرشان ولاده دختر عباس بن جَزْءِ بْنِ حَارِثِ بْنِ زُهَيْرِ بْنِ حُزَيْمَةَ عَبْسِيٍّ بود؛ از ایشان یزید، معاویه، مروان کهتر، درج و ام کلثوم بودند و مادرشان عاتکه دخت یزید بن معاویه ابن ابی سفیان بود؛ از ایشان هشام بود که مادرش ام هشام دختر اسماعیل ابن هشام بن ولید بن مُغَيَّرَةَ مَخْزُومِيٍّ بود که عایشه نام داشت؛ از ایشان ابوبکر بَکَّارُ بود که مادرش عایشه دخت موسی بن طلحة بن عبیدالله بود؛ از ایشان فاطمه بود که مادرش ام مغیره دختر مغیره بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره، بود؛ هم از ایشان عبدالله، مسلمه، منذر، عُنْبَتَسَه، محمد، سعیدالخير و حجاج بودند که مادران شان «مادران فرزندان» [همگی ۱۹ فرزندان] بودند.

زنان او: یکی شقراء دخت مسلم بن حُلَيْسِ طَائِيٍّ بود که مادر پدرش دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود. برخی گویند: یکی از ایشان دخت گرامی سرور خدا گرایان علی بن ابی طالب علیه السلام بود و این درست نیست.

### پاره‌ای درباره‌ی راه و رفتار او

عبدالملک مردی خردمند، با فرهنگ، فرزانه، دانشمند و فرهیخته بود. ابوزیاد گوید: فقیهان مدینه چهار بودند: سعید بن مسیب، عروة بن زبیر، قبیصة بن ذؤیب و عبدالملک بن مروان. شعبی گوید: هیچ کس را به یاد نیاوردم جز که خود را از او برتر یافتم به جز عبدالملک بن مروان که درباره‌ی هر مایه‌ای با او سخن راندم، او را از خود افزون دیدم و سروده‌ای نخواندم جز که در آن پرده از من بالاتر بود. جعفر بن عقبه خطایی گوید: به عبدالملک مروان گفتند: زود پیر شدی؛ گفت: رفتن بر تخت‌های سخنوری و بیم از لغزش در گفتار، پیرم کرد.

عبدالملک می‌گفت: کسی را نمی‌بینم که از من برای فرمانرانی تواناتر باشد؛ پوزبیر نماز به درازا می‌کشاند و بسیار می‌خواند و روزه بسیار می‌گرفت اما از بس خشک دست و زفت بود، جهانداری را نمی‌شاید.

ابومشهر گوید: در بیماری مرگ به عبدالملک مروان گفتند: خود را چه گونه می‌بینی؟ گفت: چنان که خدای بزرگ فرمود: به نزد ما تک و تنها آمدید چنان که نخستین بار شما را آفریدیم؛ آنچه را به شما ارزانی داشتیم، پشت سر فروهشتید؛ با شما پایمردان‌تان را نمی‌بینیم که گمان می‌بردید ایشان در میان شما انبازانند؛ رشته‌ها در میان شما از هم گسستند و آنچه را گمان می‌بردید که شما را به کار آید، گم گشت و از میان برخاست (انعام / ۶/ ۹۴). مفضل بن فضاله به گزارش از پدرش گوید: گروهی از عبدالملک بن مروان دستوری گرفتند و بر وی درآمدند و بیماری او به سختی گراییده بود و برده‌ی خایه کشیده‌ای او را بر سینه‌ی خویش تکیه داده بود. به ایشان گفت: هنگامی بر من درآمدید که آن جهان به من روی آورد و این جهان از دستم برفت. من به یاد امیدوارکننده‌ترین کارهایم افتادم و دیدم پیکاری بوده است که به هنگام دور بودن از این کارهای آلوده، به راه خدا کرده‌ام. اینک شما را سفارش می‌کنم که خود را از درباره‌های پلشت ما به دور دارید و برگرد آن مچرخید. سعید بن عبدالعزیز تُوخی گوید: چون بیماری مرگ بر عبدالملک چنگال گسترده، گفت: درهای کاخ مرا بگشایید؛ اینک

مرد گازی را دید که رخت می‌شوید؛ گفت: ای کاش گازی بودم، ای کاش گازی بودم. سعید بن عبدالعزیز گفت: سپاس خدایی را که ایشان را آرزومند جایگاه ما کرد و ما را آزمند سوخته پایگاه ایشان نساخت.

سعید بن بشیر گوید: چون بیماری عبدالملک سنگین شد، خود را همی نکوهید و دست افسوس همی بر سر سایید و گفت: ای کاش روزی خود را روز به روز به دست می‌آوردم و به پرستش خدا می‌پرداختم. این داستان را برای ابن‌خازم گفتند؛ او گفت: سپاس خدایی را که ایشان را چنان ساخت که در دم جان‌کندن آرزوی روزگار ما می‌کنند و ما به هنگام درگذشت آرزوی پایگاه ایشان نمی‌کنیم. مسعود بن خلف گوید: عبدالملک در بیماری مرگ می‌گفت: به خدا دوست می‌داشتم که برده‌ی مردی از تهامه بودم و برای او گوسپندانی در کوهستان‌های آن می‌چراندم و خود از بنیاد هیچ نمی‌بودم. عمران بن موسی بن مؤدب گوید: گزارش می‌کنند که چون بیماری‌اش به سختی گرایید، گفت: مرا بر فراز بلندی برید. او را بر فراز کاخ بردند. از روی افسوس بسیار، آهی سرد از نهاد برآورد و گفت: ای گیتی، چه خوش بودی! درازت کوتاه است و بزرگت خرد و ما سراسر فریفته‌ی تو<sup>۱</sup>. آنگاه این دوپاره را برخواند.

إِنْ تُنَاقِشْ يَكُنْ يَفَاشِكْ يَبَارَ      بَ عَذَابًا لَا طَوْقَ لِي بِالْعَذَابِ  
أَوْ تَجَاوِزَ قَائَتْ رَبُّ صَفْوَحُ      عَنِ مُسِيئِي دُنُوبُهُ كَالْتَرَابِ

یعنی: بار خدایا، اگر به بازخواست پردازی، بازخواست شکنجه باشد که مرا تاب شکنجه نیست. و اگر درگذری، کردگاری بخشایشگری و گناهکاری را می‌آمیزی که گناهانش به اندازه‌ی خاک‌های بیابان‌هاست.

گزارش می‌کنند که این سروده‌ها را معاویه برخواند. باری عبدالملک را می‌سزید که این‌گونه ترسان و هراسان شود زیرا کسی که داشتن کارگزاری مانند حجاج یکی از گناهانش باشد، خود می‌داند که هنگام رفتن بدان سرای، باچه سرنوشتی روبه‌رو خواهد شد.

۱. گیتی: دنیا. ناصر خسرو می‌گوید:

هموار خواهی کرد گیتی را؟      گیتی است، کی پذیرد او همواری!

یک روز عبدالملک به سعید بن مسیب گفت: ای ابومحمد، چنان شده‌ام که نیکوکاری می‌کنم و شاد نمی‌شوم و بد می‌کنم و افسوس نمی‌خورم. گفت: هم اکنون دلت پاک پاک کرده است.

عبدالملک نخستین کس در اسلام بود که پیمان شکنی کرد. کار او با عمرو بن سعید را پیش تر یاد کردیم. نخستین کس بود که دیوان را از پارسی به تازی برگرداند؛ نخستین کس بود که مردم را از سخن گفتن در برابر خلیفگان بازداشت چه پیش از وی به نزد ایشان می‌آمدند و گفتار خود را با ایشان در میان می‌نهادند؛ نخستین کس بود که زفتی پیشه کرد و از بس خشک دست بود، به او «شَتْمِ سَنَگ» می‌گفتند؛ نخستین کس بود که از فرمودن به کار نیک [«امر به معروف»] پیشگیری کرد و پس از کشته شدن ابن زبیر در سخنرانی خود گفت: از این پس هر کس مرا به پرهیزکاری از خدا رهنمون گردد، گردنش بزنم.

### خلافت ولید بن عبدالملک

چون عبدالملک بن مروان را به خاک سپردند، ولید از گورستان بازگشت و به مزگت شد و بر فراز تخت سخنوری رفت و مردم برگرد وی انجمن شدند و او برای ایشان سخن راند و گفت: همگی خدا را بیم و همگی به سوی و باز می‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲). خدا یاور ما در برابر داغِ مرگِ سرورِ خدا گریان است. خدا را سپاس می‌گوییم که فرمانرانی را به ما ارزانی داشت؛ برخیزید و بیعت کنید.

او نخستین کس بود که به خود دلداری داد و خود را شادباش گفت. نخستین کس که برای بیعت با او برخاست. عبدالله بن هَمَّامِ سَلُولِی بود که می‌گفت:

اللَّهُ أَغْطَاكَ الَّتِي لَأَفَوْقَهَا      وَ قَدْ أَرَاةَ الْمُؤَلِّجُونَ عَوْقَهَا  
عَنْكَ وَ بَأْتِي اللَّهَ إِلَّا سَوْقَهَا      إِلَيْكَ حَتَّى قَلْدُوكَ طَوْقَهَا

یعنی: خدا آن ر به تو ارزانی داشت که از آن بالاتر نیست؛ بی‌دینان خواستند آن را از تو بازدارند ولی خدا جز تو را نخواست و مردم گردن‌بندِ زیبایِ آن را به گردن تو انداختند.

برخی گویند: چون ولید بر فراز تخت سخنوری شد، خدای را ستایش و سپاس گفت و افزود: ای مردم، آنچه را خدا پیش آورد، کس نتواند واپس افکند و آنچه را خدا واپس اندازد، کس نتواند پیش تر آورد. این فرمان خداوند و بر پایه دانش پیشین او بود. آن چیزی بود که خدا بر پیامبران و بر دارندگان تخت خودش، مرگ نوشت. او به سوی پایگاه‌های نیکان رهسپار شد که سرپرست این مردم «ولی امت» بود و از سوی خدا دستوری داشت که بر گمان‌مندان سختگیری کند و دارندگان راستی و درستی را بنوازد و آنچه را خدا از چراغ‌ها و درفش‌های اسلام برافراشته است، افراشته بدارد و این مانند برگزار کردن آیین حج و جنگ در مرزها و تاختن بر دشمنان خداست. نه سست بود نه کوتاهی کرد. ای مردم، بر شما باد که فرمانبری کنید و در کنار انبوه مردم بمانید زیرا دیو هم‌نشین مردم تنه‌است. ای مردم، هر کس در برابر ما خیره‌سری کند، گردنش بزنیم و هر که خاموشی گزیند، به درد خود بمیرد.

سپس فرود آمد. گردن‌کشی بسیار ستمکار بود.

### فرمانداری قتیبه بن مسلم بر خراسان

#### کارهای او در این سال

در این سال قتیبه بن مسلم به سان کارگزار حجاج بر خراسان، بدین پهنه آمد. هنگامی بدین سامان رسید که مفضل سپاهیان را برای جنگ آماده می‌ساخت. قتیبه برای مردم سخن راند و ایشان را به پیکار برشوراند. سپس از ایشان بازدید کرد و راهی شد و ایاس بن عبدالله بن عمرو را سرپرست کارهای رزمی مرو کرد و عثمان بن سعید را بر خراج گمارد.

چون به طالقان رسید، دهگانان بلخ به نزد او آمدند و با وی روانه شدند. او از رود گذر کرد و پادشاه چغانیان با ارمغان‌ها و کلیدهای زرین به پیشواز او آمد و او را به کشور خود خواند. قتیبه همراه او روان شد و او این سرزمین را به وی سپرد زیرا پادشاه آخرون و شومان با او بدرفتاری می‌کرد.

سپس قتیبه از آنجا روانه آخرون و شومان شد که پهنه‌هایی از تخارستان بود. پادشاه آن بر پایه بهایی که پرداخت، با وی آشتی کرد و قتیبه آن را پذیرفت و سپس به مرو بازگشت و برادرش صالح بن مسلم را به جانشینی خود بر سپاه گماشت. صالح پس از قتیبه، کاشان و اورشت [خل: اورشیت] را گشود که از پهنه‌های فرغانه بود. نیز آخشیکت را گشود که شهر کهنه فرغانه بود. نصر بن سیار با او بود و بسی خوب جنگید. برخی گویند: قتیبه در سال ۷۰۴/۸۵ م به خراسان آمد و سپاهیان را بسیجید و در آخرون و شومان جنگید و سپس به مرو بازگشت. برخی گویند: او در این سال ماندگار شد و از رود نگذشت و این به انگیزه آشفته‌گی بلخ بود زیرا برخی از پهنه‌های آن در برابر او سر به شورش برداشته بودند و او به جنگ آنها رفت. یکی از آنان که به اسیری گرفت، زن برمک پدر خالد برمکی بود. برمک فرماندار نوبهار بود. زن به دست عبدالله بن مسلم برادر قتیبه رسید که بی‌درنگ با او هم‌بستر شد. سپس مردم بلخ با قتیبه آشتی کردند و او فرمان داد که اسیران را بازگردانند. زن برمک به عبدالله گفت: من از تو آبتن شده‌ام. مرگ عبدالله فرارسید و او سفارش کرد که بچه شکم آن زن را به وی پیوندانند و زن را به شویش برگردانند. گویند: فرزندان عبدالله بن مسلم به روزگار مهدی به هنگام آمدن او به ری به نزد خالد آمدند و خواهان او شدند. مسلم بن قتیبه به ایشان گفت: بر شما بایسته است که اگر او را بیوندانید و بپذیرید، به زناشویی اش تن دهید. ایشان او را رها کردند. برمک پزشک بود.

### یاد چند رویداد

در این سال مسلمة بن عبدالملک به جنگ روم رفت.

هم در این سال حجاج، یزید بن مهلب را به زندان افکند و حبیب بن مهلب را از کرمان برکنار کرد و عبدالملک را از فرماندهی پاسبانان خود برداشت.

در این سال هشام بن اسماعیل مخزومی بامردم حج گزارد. فرمانروای عراق و سراسر خاور حجاج بن یوسف بود.



در این سال اینان درگذشتند: اُسَید بن ظُهَیر انصاری، عمر بن ابی سَلیمه پسرِ ام ابی سَلیمه، عَلَقَمَة بن وَقَّاص لیشی که او را با پیامبر دیداری بود، قُبَیصَة بن دُوَیْب خُزَاعی که در سال یکم هجری / ۶۲۲م بزاد و پیامبر (ص) نخستین خوراک به او چشانند و اوققیه و مهرداد عبدالملک بود، سعد بن زید انصاری که به روزگار پیامبر (ص) بزاد، سَلیمَة بن ام سَلیمه هم پروردِ پیامبر (ص)، عبدالله بن ابی اَوْقی اسلمی که برخی گویند: به سال ۷۰۶/۸۷م درگذشت و او از جنگاوران خَیْبَر وَ حُدَیْبِیَه بود و در پایان روزگار پیامبر (ص) بزاد، لَاجِق بن حُمَید ابو مُجَلِّزِ سَدُوسِی.

[واژه تازه پدید]

اُسَید: به ضم همزه.

ظُهَیر: به ضم ظای نقطه دار.

## رویدادهای سال هشتماد و هفتم هجری

(۷۰۶ میلادی)

### فرمانداری عمر بن عبدالعزیز بر مدینها

در این سال ولید، هُشام بن اسماعیل را در هفتم ربیع الاول / ۲۶ فوریه ۷۰۶م از فرمانداری مدینه برکنار ساخت. فرمانرانی او بر این شارسان چهار سال به جز یک ماه (یا پیرامون آن) به درازا کشید. به جای وی عمر بن عبدالعزیز را بر مدینه گماشت. او در ماه ربیع الاول به سان فرماندار بدین سامان آمد و بار و بنه اش را سی شتر فراز آوردند. وی در خانه مروان فرود آمد. مردم بر او درمی آمدند و او را درود می فرستادند. چون از نماز نیمروز پرداخت، ده تن از فقیهان مدینه را فراخواند: عُرَوقَة بن زُبَیر، ابوبکر بن سلیمان بن ابی خَیثَمَه، عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبَة بن مسعود، ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث، سلیمان بن یَسار، قاسم بن محمد، سالم بن عبدالله بن عمرو، عبدالله بن عبیدالله بن عُمر، عبدالله بن عامر بن ربیع و خارجه بن یزید. اینان بر او درآمدند و او به ایشان گفت: شما را برای کاری فراخواندم که در برابر آن پاداش خدایی خواهید برد و یاران راستی و درستی خواهید بود: می خواهم هیچ کاری جز با رای شما یا رای کس یا کسانی از شما که در شهر باشد، انجام ندهم. اگر دیدید که یکی از کارگزاران من بیداد می کند یا پیشیزی به زور از کسی می ستاند، خدا را نگهدار آن کسی می سازم که گزارش این کار بدو

رسد و مرا از آن آگاه سازد. آنان بیرون آمدند و زیان به ستایش وی گشودند و پراکنده شدند. ولید برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت که هشام بن اسماعیل را به خواری در برابر مردم بایستاند (تا بر او گذرند و زیان به دشنام و پیغاره‌اش گشایند). ولید را دل بر او چرکین بود. هشام بن اسماعیل همواره با علی بن حسین (چهارمین رهبر) بدرفتاری می‌کرد و اینک هشام ترسید که وی و کسانش بیایند و داد دل خود بستانند. در این هنگام علی بن حسین به نزد کسان ویژه خود رفت و ایشان را فرمود که به هیچ واژه‌ای زیان به نکوهش هشام نگشایند. علی بن حسین بر وی گذشت و او در برابر مردم ایستاده بود و ناسزا می‌شنود. علی او را گزند نرساند و هشام او را آواز داد: خدا بهتری دانند که پیامبری خود را در کجا گذارد (انعام ۶/۱۲۴).

### آشتی نیزک و قتیبه

چون قتیبه با پادشاه شومان پیمان آشتی بست، به نیزک طرخان خداوند بادغیس نامه نوشت و خواستار شد که آنچه را از اسیران مسلمان در نزد اویند، آزاد سازد. نامه نوشت و او را بیم داد. نیزک از او ترسید و اسیران را آزاد ساخت و به نزد او فرستاد. قتیبه همراه سلیم ناصح برده عبیدالله بن ابی بکره برای وی نامه نوشت و او را به آشتی خواند و نوید داد که زینهارش خواهد داد. برای او نامه نوشت و سوگندان استوار به خدا به جای آورد که اگر به نزد وی نیاید، بر سر وی تازد و او را در هر جا باشد دریابد و در این راه چندان بکوشد که پیروز شود یا بمیرد.

سلیم با نامه به نزد نیزک شد. نیزک با او به کنکاش نشست و گفت: ای سلیم، در نزد خداوندگار تو خوبی نیست؛ برایم نامه‌ای نبشته است که برای چون منی ننویسند. سلیم به وی گفت: او مردی سختگیر در پادشاهی خویش است؛ آسانگیر است اگر با او به نرمی برخورد کنند و دشوارگیر است چون به درشتی با او روبه‌رو گردند؛ پس نباید زیان تند نامه‌اش تو را بیازارد؛ کار خود با وی به نیکویی و مهربانی برگردان. نیزک با سلیم برخاست و مردم بادغیس با وی پیمان آشتی بستند بر این پایه که قتیبه به آنجا در نیاید.

## جنگ با روم

گویند: در این سال مَسَلَمَةَ بن عبدالملک به جنگ رومیان شد و شمار فراوانی از ایشان را در سُوسْتَه در پهنه مَصْبِیْصَه کشتار کرد و دژهایی را گشود. برخی گویند: آنکه در این سال به جنگ رفت، هُشَام بن عبدالملک بود که دژهای بُولُق، اَحْرَم، پُولِس و قُمُوم را گشود و پیرامون هزار جنگاور از تازی نمایان (مستعربان) را کشت و کودکان و زنان ایشان را به اسیری گرفت.

## جنگ قتیبه در بیکند

چون قتیبه با نیزک آشتی کرد، تا فرارسیدن هنگام جنگ در آنجا ماند و در سال ۷۰۶/۸۷ م به جنگ بیکند (نزدیک ترین شهرهای بخارا به رود) رفت. چون بر ایشان فرود آمد، از مردم پیرامون خود از آن میان سفدیان یاری خواستند. ایشان با گروه‌های انبوه بر سر مسلمانان تاختند و راه را بر قتیبه گرفتند. قتیبه نتوانست هیچ فرستاده‌ای گسیل کند و برای دو ماه گزارشی به او نرسید. چون حجاج دید که گزارش او دیر کرده است، دلش بر سپاهیان بسوخت و مردم را فرمود که در مزگت‌ها خدا را برای ایشان بخوانند. ایشان همه روزه کارزار می‌کردند.

قتیبه را گزارشگری در میان عجمان بود که به او تَنَدَر می‌گفتند. مردم بخارا اندازه‌ای دارایی به او دادند تا قتیبه را از شهر ایشان بازگرداند. او به نزد قتیبه آمد و پوشیده از مردم به وی گفت: حجاج برکنار شده است و فرمانداری تازه برای خراسان آمده است؛ چه بهتر که با مردم بازگردی. قتیبه فرمان داد که او را کشتند مبادا که آن گزارش پخش گردد و مردم نابود شوند. سپس به یاران خود فرمود که درنبرد بکوشند. او به سختی هر چه بیش تر با ایشان پیکار آزمود. ناباوران شکست خوردند و به سوی شهر گریختند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاردند و هرچه توانستند کشتارشان کردند و به اسیری گرفتند. آنان که در شهر بودند، در آن دژ گزین گشتند و قتیبه کارگران برگمارد که

برج و باروی آن را ویران کنند. مردم خواستار آشتی شدند و او با ایشان آشتی کرد و کارگزاری بر ایشان گمارد و آهنگ بازگشت کرد و روبه دنبال آورد. چون پنج فرسنگ پیمود، آشتی را شکستند و کارگزار و همراهانش را کشتند. قتیبه روبه سوی ایشان آورد و باروی شان را شکافت که فروپاشید و ایشان دیگر باره از او آشتی خواستند که نپذیرفت و به زور شمشیر به شهر ایشان درآمد و مردان جنگی آن را کشتار کرد.

از میان آنان که در شهر گرفتار شدند، مردی یک چشم بود که همو ترکان را بر مسلمانان شورانده بود. به قتیبه گفت: بهای آزادی خود را به پنج هزار پارچه پرنیان می پردازم که هزار هزار [درم یا دینار] می ارزد. قتیبه با مردم رای زد. گفتند: این افزایشی در غنیمت هاست؛ گزند این پیر کور چه تواند بود! گفت: نه به خدا که از این پس هیچ مسلمانی از تو دچار هراس نگردد! فرمود که او را سر بریدند.

اینان غنیمت هایی از جنگ افزار و آوندهای زرین و سیمین و دیگر خواسته ها به دست آوردند که هیچ کس شمار و اندازه آن را ندانست. در سراسر خراسان مانند آن را به دست نیاورده بودند. مسلمانان از این رهگذر نیرومند شدند و بخش کردن دارایی های چپاول گشته را عبدالله بن والان عدوی (مردی از بنی ملکان) به دست گرفت. قتیبه او را درست کار درست کارزاده می خواند که راست کردار بود.

یکی از داستان های درست کاری پدرش این بود که یک بار مسلم باهلی پدر قتیبه به والان گفت: مرا اندازه ای دارایی است که می خواهم به تو سپارم چنان که هیچ کس نداند. والان گفت: دارایی را همراه مردی که بدو اعتماد می داری، به چنان و چنین جایی فرست و او را فرمای که چون در آنجا مردی بیند، دارایی را بگذارد و بازگردد. مسلم آن دارایی در انبانی گذارد و بر استری بار کرد و به یکی از بردگان خود گفت: این دارایی را به چنین و چنان جایی رسان و چون در آنجا مردی نشسته بینی، استر را رها کن و بازگرد. برده چنان کرد و بدانجا شد. والان پیش تر به آنجا شده بود و آمدن فرستاده را می بیوسید. فرستاده مسلم دیر کرد و والان گمان برد که او پشیمان شده است و از این رو به خانه بازگشت. مردی از بنی تغلب فراز آمد و در آنجا نشست و برده مسلم آمد و او را دید و بر او درود فرستاد و استر بدو سپرد و بازگشت. مرد تغلبی استر و دارایی برگرفت و

به خانه بازگشت. مسلم گمان برد که والان آن دارایی را برگرفته است و از این رو پرسشی از او نکرد تا نیازمند شد و به دیدار او رفت و گفت: دارایی ام به من سپار. گفت: چیزی نگرفته‌ام و تورا در نزد من دارایی نیست. مسلم پیوسته از او به نزد مردم گله می‌برد. یک روز گله آغاز نهاد و تغلبی نشست بود. تغلبی با او تهی کرد و از او درباره دارایی پرسید که مسلم گزارش به او داد. مرد تغلبی او را به خانه خود برد و دارایی بدو سپرد و او را از چگونگی کار آگاه کرد. از آن پس پیوسته مسلم به نزد مردم و قبایل می‌آمد و از والان پوزش می‌خواست و چگونگی را به ایشان گزارش می‌داد [اگر افسانه درست باشد، گواه درست‌کاری مرد تغلبی است نه والان].

گوید: چون قتیبه از گشودن بیکند برداخت، به مرو بازگشت

### یاد چند رویداد

در این سال عمر بن عبدالعزیز فرماندار مدینه با مردم حج گزارد. سرپرستی دادگستری مدینه به دست ابوبکر بن عمرو بن حزم بود.

فرمانداری خراسان و عراق را حجاج به دست داشت و جانشین او بر بصره در این سال بزحاح بن عبدالله حکمی بود و سرپرست دادگستری آن عبدالله بن اذینته. سرپرستی دادگستری کوفه به دست ابوبکر بن [ابی] موسی اشعری بود.

در این سال اینان درگذشتند: عبدالله بن عباس در مدینه یا یمن که یک سال از عبدالله بن عباس خردتر بود، مُطَرَف بن عبدالله بن شَحَّیر در طاعون سراسری بصره، مِقْدَام بن معدی کرب کِنْدِی که او را با پیامبر دیداری بود و برخی گویند: به سال ۷۱۰/۹۱م درگذشت و امیه بن عبدالله بن اسید.

[واژه تازه پدید]

آسید: به فتح همزه.

شَحَّیر: به کسر شین و خای نقطه‌دار و تشدید خاء که پس از آن یاء است.

## رویدادهای سال هشتاد و هشتم هجری

(۷۰۷ میلادی)

### گشودن طُوانه از پهنه روم

در این سال مَسَلَمَة بن عبدالملک و عباس بن ولید بن عبدالملک به جنگ در شارسان روم رفتند. ولید پیش‌تر برای خداوند ارمنستان نامه نوشته اورا فرمان داده بود که برای پادشاه روم نامه بنگارد و آگاهش سازد که خزریان و دیگر پادشاهان کوهستان‌های ارمنستان گرد هم آمده‌اند و آهنگ کشور او دارند. خداوندگار ارمنستان فرمان ولید به جای آورد. ولید فرمان بسیجیدن شامیان را داد که به جنگ ارمنستان شوند. سپاهیان بسیار گرد آورد و ساز و برگ و همه‌گونه جنگ‌افزار به فراوانی برگرفت و به سوی جزیره رهسپار گشت و سپس راه خود را به سوی روم برگرداند. اینان با رومیان جنگیدند و شکست‌شان دادند و سپس رومیان روی آوردند و مسلمانان شکست یافتند و رو به گریز نهادند. عباس با تنی چند پایدار ماند که یکی ابن مُخَیْرِیزِ جُمَیحی بود. عباس به وی گفت: خوانندگان قرآن که در آرزوی بهشت بودند، کجایند؟ ابن مُخَیْرِیزِ گفت: ایشان را آواز ده تا به نزد تو فراز آیند. عباس بانگ برآورد: آی قرآنیان! همگی روی آوردند [و جنگیدند] تا خدا رومیان را شکست داد و ایشان به درون طوانه شدند و مسلمانان ایشان را در میان گرفتند و آنجا را در جمادی‌الاول / آوریل ۷۰۷م گشودند.

گویند: در این سال ولید بن یزید بن عبدالملک از مادر بزاد.

### نوسازی مزگت پیامبر (ص)

گویند: در این سال در ماه ربیع‌الاول / فوریه ۷۰۷ م ولید برای عمر بن عبدالعزیز نامه نگاشت و او را فرمود که خانه‌های زنان پیامبر (ص) را به مزگت پیامبر خدا (ص) بیونداند و پیرامون آن را تا دویست گز در دویست گز بخرد. به او گفت: اگر توانستی، قبله را پیش‌تر آری؛ تو جایگاه دایمان خود رامی‌شناسی و می‌دانی که با تو از در ناسازگاری درنیایند؛ هر کدام از ایشان سر برتابد، زمین و خانه‌اش را به گونه‌ای دادگرانه ارزیابی کنید و خانه‌ها را بر سر ایشان ویران گردانید و بهایان به ایشان پردازید که نمونه‌ای نیکو از عُمر و عُثمان دارید.

عمر ایشان را فراخواند و نامه ولید بر ایشان خواند. ایشان بدان بها تن در دادند که به ایشان پرداخت شد و کارگران آغاز به ویران کردن خانه‌های زنان پیامبر خدا (ص) کردند و او به کار نوسازی مزگت پرداخت و کارگران را از شام فراز آورد. ولید کارگران را روان کرده بود. ولید برای پادشاه روم نامه نگاشت و آگاهش ساخت که مزگت پیامبر (ص) را ویران کرده تا نوسازی کند. پادشاه روم برای او هزار مثقال زر و صد کارگر و چهل شتر کاشی فرستاد که ولید آنها را به نزد عمر بن عبدالعزیز گسیل کرد. عُمر و مردمان فراز آمدند و پایه‌های آن را فروهشتند و نوسازی آن را آغاز نهادند.

گویند: در این سال مسلمة بن عبدالملک دیگر باره به جنگ روم شد و سه دژ (دژ کنستانتین و اخرم و غزاله) را گشود و پیرامون هزار تن از مستعربان را کشت و دارایی‌ها را به تاراج برد.

### جنگ نومشک و رامته

گویند: در این سال قتیبة بن مسلم به جنگ نومشک رفت و برادر خود یساربن مسلم را بر مرو گماشت. مردم آن او را پذیره شدند و او با ایشان پیمان آشتی بست و



سپس روانهٔ رامتیه شد که مردم آن هم با وی از در آشتی درآمدند و او به مرو بازگشت. آنگاه ترکان همراه سفدیان و مردم فرغانه در دوست هزار مرد جنگی با پادشاه‌شان کورنعبون [خل: کورخانون] خواهرزادهٔ پادشاه چین بر سر او تاختند. اینان به مسلمانان برخوردند و با عبدالرحمان بن مسلم برادر قتیبه دیدار کردند. او فرماندهٔ دنبالهٔ سپاهیان بود و میان وی تا پیشاهنگان سپاه و قتیبه یک میل راه بود. ترکان او را دریافتند و با او به جنگ پرداختند. قتیبه رو به دنبال آورد و به عبدالرحمان رسید و او را دید که با ترکان گلاویز است و نزدیک است که ترکان بر مسلمانان چیره گردند. چون مسلمانان قتیبه را دیدند، جان‌شان آرام گرفت و دیده‌های‌شان روشن گشت و تا هنگام نیمروز جنگیدند. در این جنگ نیز که با قتیبه بود به خوبی جنگید و ترکان شکست یافتند و قتیبه بازگشت و در جایگاه ترمذ رود را برید و به مرو بازآمد.

### کارهای نیک ولید

در این سال ولید برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و او را فرمود که راه‌ها و گردنه‌ها را هموار سازد و چاه‌های آب بکند و آبیگری بزرگ پایه گذارد. او چنان کرد و آب آن را روان ساخت. چون ولید حج گزارد و آن را دید، نیک پسندید و کارمندان بر آن گماشت که به کار نگهداشت و راهبرد آن پردازند. مردمان و دیدارکنندگان مزگت را فرمود که از آن بنوشند. به همهٔ شهرها نوشت که راه‌ها را هموار سازند و چاه‌ها بکنند. راهزنان را از تاختن بر مردم بازداشت و روزی برای‌شان نامزد کرد.

### یاد چند رویداد

در این سال عمر بن عبدالعزیز با مردم حج گزارد و گروهی از قرشیان را بناخت و پروارها با خود به مکه برد و از جایگاه ذوالحلیفه احرام بست و چون به تنعیم رسید، شنید که آب در مکه اندک است و بر حاجیان بیم تشنگی می‌رود. عمر گفت: بیاید به درگاه خدای بزرگ نیایش کنیم. همگی به نیایش در نشستند و روانه شدند و همراه باران

و کوه‌ها پ دره‌ها به خانه خدا رسیدند. مکیان از بسیاری آن ترسیدند و عرفه را باران فروگرفت و در مکه سبزی و خرمی رو به فراوانی گذارد.

برخی گویند: در این سال عمر بن ولید بن عبدالملک آیین حج به جای آورد.

فرمانداران همانان بودند که در سال پیش فرمان می‌راندند.

در این سال اینان درگذشتند: سهل بن سعد ساعدی که برخی مرگ او را به سال ۷۱۰/۹۱م دانسته‌اند و او را صدساله خوانده‌اند، عبدالله بن بَسر مازنی از مازن بن منصور از آن کسان که در هر دو قبله با پیامبر نماز خواند. وی واپسین کس از یاران پیامبر بود که در شام درگذشت.

[واژه تازه پدید]

بُشْر: به ضم بای تک نقطه‌ای و سین بی نقطه.

## رویدادهای سال هشتاد و نهم هجری

(۷۰۸ میلادی)

### جنگ با رومیان

گویند: در این سال مَسَلَمَة بن عبدالملک و عباس بن ولید بن عبدالملک به جنگ رومیان شدند و مسلمه دژ عَمُورِیّه را گشود و عباس دژ آذرولیه [خ.ل.آرذولیه] را. او با گروهی از رومیان دیدار کرد و ایشان را شکست داد. برخی گویند: مسلمه آهنگ عموریه کرد و در آنجا گروه انبوهی از رومیان را دید و شکستشان داد و هِرْقَلَه و قَمُوتِیّه را گشود و عباس به جنگ تابستانی در پهنه بَدَنُودون شد.

### جنگ قتیبه در بخارا

در این سال نامه حجاج برای قتیبه فرارسید که او را فرمود آهنگ وَرْدَان حُدَاة کند. او در جایگاه «زَم» از رود گذشت و با سغدیان و مردم کش و NSF در راه بیابان دیدار کرد. اینان با لشکری گشن به جنگ او برخاستند و او دو شب و دو روز با ایشان پیکار آزمود و به جنگ وردان خداه پادشاه بخارا برخاست ولی کاری از پیش نبرد و به مرو بازگشت و برای حجاج گزارش نوشت. حجاج برایش نوشت که آن را برایم

نگارگری کن. قتیبه نگاره آن را برای حجاج فرستاد. حجاج برایش نوشت که از گناه خود به درگاه خدا بازگرد و ازجایی چنین و چنان بر آن تاختن آور. نوشت: درکار کش بکوش و نسف نیست کن و از وردان وامگرد و سرگردانی به سر برگردان و از گردنه‌ها گردانه بگذر و با من گفت و گوی مکن.

برخی گویند: همانا گشودن بخارا به سال ۷۰۹/۹۰م بود که این را یاد خواهیم کرد.

### فرمانداری خالد بن عبدالله قسری بر مکه

گویند: در این سال خالد بن عبدالله قسری به فرمانداری مکه برگمارده شد. برای مردم آن به سخنوری برخاست و گفت: ای مردم، کدام گرامی تر است؟ جانشین مرد بر کسان و خاندانش یا فرستاده او به سوی ایشان؟ به خدا که شما برتری جانشین [خلیفه] را نمی‌دانید جز اینکه من بگویم: ابراهیم «دوست خدا» از وی آب خواست و خدا به او آبی تلخ و شور شوراند و جانشین [خلیفه] از او آب خواست که خدا او را آبی شیرین و گوارا چشانند. خواسته‌اش از شور و تلخ آب زمزم بود و از شیرین و گوارا چاهی که ولید در گردنه طوی در گردنه حجون کنده بود. آب آن شیرین بود و آن را می‌آوردند و در آبیگری در کنار زمزم می‌ریختند تا برتری آن بر زمزم آشکار گردد. آن چاه خشکید و پر شد و آب آن از میان رفت چنان که امروز دانسته نیست که در کجا بوده است. برخی گویند: به سال ۷۱۰/۹۱م یا ۷۱۴/۹۴م به فرمانداری آن رسید که در آنجا یاد خواهیم کرد.

### کشتن ذاهر پادشاه سند

در این سال محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی‌عقیل ثقفی که همتای حجاج در داوری بود، ذاهر بن صعصعه پادشاه سند را کشت و کشور او را فروگرفت. حجاج بن یوسف او را بر آن مرز گماشته، شش هزار مرد جنگی را همراه او ساخته همه

نیازمندی‌ها تا دارایی و نخ و سوزن در دسترس وی گذاشته بود. محمد به سوی مکران روانه شد و چند روزی در آن ماندگار گشت و سپس به قنژبور شد و آن را گشود و آنگاه با آرمایل رفت و آن را گرفت و پس از آن روانه ذی‌یلج گشت و روز آدینه بر آن فرود آمد. کشتی‌هایی که جنگاوران و جنگ‌افزارها را بر آن سوار کرده بود، فرارسید. چون بر دیبل فرود آمد، سنگر کند و مردم را در جایگاه‌های شان نشاند و پرتابه‌افکنی بر کار گذاشت که بدان عروس می‌گفتند و کار پانصد مرد جنگ‌آزموده می‌کرد. در دیبل بتی بزرگ بود که بر فراز آن دکلی بزرگ بود و بر آن پرچمی سرخ که چون باد می‌وزید، در شهر می‌چرخید و آن را «بد» می‌گفتند. بد بر گرد خود می‌گشت. بد بتی بزرگ در زیر ساختمانی سترگ در زیر گلدسته‌ای افراشته بود و این دکل بر سر آن گلدسته. هر چه را می‌پرستیدند، «بَد» می‌خواندند.

محمد آنجا را برای روزگاری دراز در میان گرفت و سنگی با پرتابه‌افکن عروس بر دکل افگند که آن را درهم شکست و ناباوران بدان شگون بد زدند. آنگاه ایشان از شهر بیرون آمدند و محمد روبه ایشان آورد و جنگید و شکست‌شان داد و ایشان را به درون شارسان راند و فرمود که نردبان‌ها فراز آوردند و مردان جنگی بدان برآمدند. نخستین کس که بالا رفت، مردی از مردان کوفه بود. شهر به زور شمشیر گشوده شد و محمد سه روز کشتار همگانی بر آن گمارد و کارگزار زاهر از آن گریخت و محمد چهار هزار تن از مسلمانان را در آن جای داد و برای آن مزگت ساخت و از آنجا روانه بیرون [خل: سرور، بیرون، بیروز، نیروز] گشت. مردم آن برای حجاج نامه نوشته با وی پیمان آشتی بسته بودند. ایشان محمد را پذیره شدند و برای او خواروبار آوردند و مسلمانان را به درون شهر خود بردند. محمد از آنجا روانه شد و بر هر شهری گذشت، آن را گشود تا به رودی در پایین مهران رسید. مردم سر بیدس [خل: سرندهب، سرندهس، سرندهین] به نزد او آمدند و با او پیمان آشتی بستند و او باژ بر ایشان بست و از شهر ایشان بیرون شد و روی به سهبان [خل: سهبان، سهبار] آورد و آن را گشود و سپس روانه رود مهران شد و در میان آن فرود آمد.

گزارش کار او به زاهر رسید که برای رزم با وی آماده گشت و سپاهی به سدوستان

فرستاد. مردم آن خواهان زینهار و آشتی شدند و او ایشان را زینهار داد و باژ بر ایشان بست. سپس محمد در سوی سرزمین‌های زاسیل پادشاه بر پلی که بسته بود، از مهران گذر کرد. ذاهر همچنان کار او را سبک می‌شمرد. محمد و مسلمانان با او دیدار کردند و او بر پیلی سوار بود و پیلان در پیرامون وی و «تکا کره» همراه او بودند. کارزاری سخت کردند که مانند آن شنیده نشده بود. ذاهر پیاده شد و به هنگام شامگاه در خاک و خون تپید و ناباوران شکست یافتند و مسلمانان هر چه توانستند، از ایشان کشتار کردند و کُشندۀ ذاهر سرود:

الْخَيْلُ تَشْهَدُ يَوْمَ ذَاهِرٍ وَ الْقَنَا      وَ مُحَمَّدٍ بِنِ الْقَاسِمِ بِنِ مُحَمَّدٍ  
أَنْتَى فَرَجْتُ الْجَمْعَ غَيْرَ مُعَرِّدٍ      حَتَّى عَلَوْتُ عَظِيمَتَهُمْ بِمُهَنْدٍ  
فَتَرَكْتُهُ تَحْتَ الْعَجَاجِ مُجْتَدِلًا      مُتَعَفِّرَ الْعَدَائِينَ غَيْرَ مُوشِدٍ

یعنی: نیزه‌ها گواهند و اسبان و محمد بن قاسم بن محمد؛ که من آن سپاه را از هم دریدم و بر تارک بزرگ ایشان شمشیری هندی فرود آوردم. او را در زیر گریه‌آوردگاه در خاک و خون تپیده فروهشتم چنان که هر دو گونه‌اش بر زمین خشک سوده می‌شد و بالشی نبود که سر بر آن گذارد.

چون ذاهر کشته شد، محمد بر سرزمین‌های سند چیره گشت و شهر زاوژ را به زور شمشیر گشود. زن ذاهر در این شهر بود که ترسید گرفتار گردد و از این رو خود را با همه کنیزکان و دارایی‌های خویش آتش زد.

سپس روانه برهمن آباد کهنه در دو فرسنگی منصوره شد. هنوز منصوره ساخته نشده بود و بر جای آن مرغزاری بود و ناباوران شکست خورده در آنجا بودند. ایشان با محمد جنگیدند و او آن را به زور گشود و گروه‌های انبوهی را کشت و شهر را ویران کرد. از آنجا بیرون آمد و آهنگ «رور و بغرور» کرد و مردم ساؤنڈری را با او دیدار افتاد که از وی زینهار خواستند و او بدیشان ارزانی داشت و از ایشان پیمان گرفت که مسلمانان را میهمان کنند. دیرترها مردم آن اسلام آوردند. سپس به سوی بسمد پیشروی کرد و با مردم آن پیمان آشتی بست و به رور (از شهرهای سند بر دامنه کوهستان) رسید و ایشان را برای چند ماهی در میان گرفت که سرانجام با او پیمان آشتی بستند و محمد از

آنجا رهسپار سگه که شد و آن را گشود و از رود یتاس گذشت و خود را به مُلتان رساند که مردم آن با وی جنگیدند و محمد شکست‌شان داد. [به درون شهر شدند] و محمد ایشان را در میان گرفت. مردی آمد و او را بر جایی رهنمون گشت که از آن آب به درون شهر می‌رفت. محمد آب را به روی ایشان بست. چون تشنه شدند، خود را به محمد سپردند و بر فرمان او فرود آمدند. محمد رزمندگان را کشت و زنان و کودکان و خادمان «بُدّ» را که شش هزار تن بودند، به اسیری گرفت و توده‌هایی زر به چنگ آورد که آنها را از بالای بام از شکافی بر فراز آن، به درون خانه‌ای به درازای ده گز و به پهنای هشت گز ریختند و از این رو ملتان را «شکاف خانه زر» خواندند و خواسته ایشان از شکاف در اینجا مرز بود. «بُدّ» ملتان چنان شکوهی داشت که دارایی‌ها از هر کنار و گوشه برای آن به ارمغان می‌بردند و از شهرهای گوناگون به دیدار آن می‌رفتند و در نزد آن سر و ریش خود می‌تراشیدند و گمان می‌بردند که بت ایشان ایوب پیامبر (ص) است.

کشورگشایی‌های او شگرف گشت و حجاج در هزینه آن مرز نگریست و آن را شصت هزار هزار [شصت میلیون] درم یافت و دارایی‌های فراز آورده به نزد خود را ارزیابی کرد و دید که صد هزار هزار و بیست هزار هزار [یک صد و بیست میلیون] درم است. گفت: شصت هزار هزار درم سود بردیم و کینه خود کشیدیم و سر ذاهر به چنگ آوردیم [چیزی پیرامون ۲۸,۰۸۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال امروزی].

سپس حجاج مرد. به خواست خدا سرگذشت محمد را به هنگام یاد کردن از مرگ حجاج، خواهیم آورد.

### گماردن موسی بن نصیر بر افریقیه

در این سال ولید بن عبدالملک، موسی بن نصیر را بر افریقیه گمارد. پدر او نصیر فرمانده پاسداران معاویه بود. چون معاویه به جنگ صیفین شد، نصیر او را همراهی نکرد. معاویه گفت: بخشایش‌های من بر تو آشکار است؛ چرا همراهی‌ام نمی‌کنی؟ نصیر گفت: با سپاس تو ناباوری کسی نمی‌کنم که از تو برای سپاسداری سزاوارتر است و او خدای بزرگ و بزرگوار است. معاویه خاموش گشت.

موسی به افریقیه رسید و دید که در آنجا صالح است که او را حسان به جانشینی خود بر این پهنه گماشته بود. بربریان پس از رفتن حسان چشم از بدین شارسان دوخته بودند. چون موسی فرارسید، صالح را برکنار کرد. شنید که در کنار و گوشه آن سرزمین گروه‌هایی به سر می‌برند که سر از فرمان بیرون دارند. پسرش عبدالله را به رزم ایشان گسیل کرد. عبدالله با ایشان جنگید و شکست‌شان داد و یک هزار سر اسیر گرفت. پدرش او را از راه دریا به آبخست مئوزقه فرستاد که آن را به باد چپاول داد و چندان دارایی به تاراج برد که شمرده نمی‌شد. پسرش هارون را به جنگ کسانی دیگر گسیل کرد که بر ایشان چیره شد و همان اندازه را به اسیری گرفت. خود به جنگ مردمی دیگر شد و همان اندازه چپاول کرد. پنج یک اسیران به شصت هزار سر برآمد [و همه اسیران به ۱,۲۰۰,۰۰۰ سر]. هیچ کس یاد نکرده است که اسیرانی چنین انبوه شنیده باشد.

سپس در افریقیه خشک سالی پدید آمد و گرانی به سختی گرایید. او مردم را گرد آورد و نماز باران با ایشان خواند و برای ایشان خواند و برای ایشان سخن راند و از ولید یاد نکرد. انگیزه این کارش را پرسیدند و او گفت: اینجا پایگاهی است که بر کسی درود نمی‌فرستند و جز خدای بزرگ و بزرگوار را یاد نمی‌کنند. بر مردم باران فروریخت و بهایان به ارزانی گراییدند. سپس به جنگ طنجه [تائزه] بیرون رفت و آهنگ دیگر بازماندگان بربر کرد. ایشان از بیم گریخته بودند. او به پیگردشان پرداخت و کشتاری سخت انبوه به راه انداخت تا به سوس پایین رسید و کسی را به رویارویی خود ندید. بربریان زینهار خواستند و سر بر فرمان گذاردند و او برده خویش طارق بن زیاد را بر آن پهنه گمارد. گویند که او مردی «صَدَفِيّ» بود. با او سپاهی گشن همراه کرد که بیشینه آن از بربریان بودند. کسانی را بر ایشان گمارد که قرآن و فرائض به ایشان آموزند. سپس به افریقیه بازگشت. بر دژ مجانه گذشت که مردم آن از وی دژگزین گشتند. کسانی بر آنجا گمارد که ایشان را در میان گرفتند. فرماندهی ایشان به دست بشر بن بهمان بود. او آنجا را گشود و از این رو آنجا را «دژ بشر» خواندند که تا هم اکنون به همین نام خوانده می‌شود. در افریقیه کسی نماند که در برابر او پایداری کند.

برخی گویند: فرمانرانی موسی به سال ۶۹۷/۷۸ م بود. او را عبدالعزیز بن مروان



(کارگزار برادرش عبدالملک بن مروان بر مصر) بر افریقیه گمارده بود.

### یاد چند رویداد

در این سال مَسَلَمَة بن عبدالملک از پهنهٔ آذربایجان بر ترکان تاخت و دژها و شهرهایی را گشود.

آیین حج را عمر بن عبدالعزیز به جای آورد. کارگزاران همانان بودند.

در این سال عبدالله بن ثَعْلَبَة بنِ صُغَیْر عَدْرِي هم پیمان بنی زُهْرَه درگذشت. گویند: زادن او چهار سال پیش از هجرت / پیرامون ۶۱۸ م یا به سال ششم هجری / ۶۲۷ م بود. همچنین ظَلِیم بردهٔ عبدالله بن سعد بن ابی سرح در افریقیه درگذشت.

### [واژه تازه پدید]

صُقَیْر: به ضم صاد و فتح عین هر دو بی نقطه.  
ظَلِیم: به فتح ظای نقطه دار و کسر لام.

## رویدادهای سال نودم هجری

(۷۰۹ میلادی)

### گشودن بخارا

پیش‌تر یاد کردیم که چون قتیبه از نزد وردان خداه پادشاه بخارا بازآمد، نامهٔ حجاج به دستش رسید که او را می‌فرمود بدانجا بازگردد؛ بدو نشان می‌داد که از کجا باید بر آن شارسان تازد. چون فرمان حجاج فرارسید، قتیبه در سال ۷۰۹/۹۰ م برای جنگ بیرون رفت. وردان خداه سغدیان و ترکان پیرامون خود را بر شوراند که به یاری او آمدند. قتیبه پیش‌دستی کرد و شارسان را در میان گرفت. چون نیروهای کمکی به یاری ایشان رسیدند، از شهر بیرون آمدند و با مسلمانان جنگ آغاز نهادند. ازدیان گفتند: ما را بر کناره‌ای گمارید و به کشتگان‌شان واگذارید! قتیبه گفت: گام فراپیش نهدید. اینان فرارفتند و با آنان به سختی کارزار کردند. آنگاه ازدیان شکست خوردند و به درون لشکرگاه خود گریختند و بت پرستان [آذرستایان] سر در پی ایشان گذاردند و ایشان را درهم شکستند و به دنبال تاراندند و از لشکرگاه ایشان درگذشتند چنان‌که زنان تپانچه بر چهرهٔ اسبان زدند و گریه سر دادند و ایشان واپس نشستند. دو بال سپاه مسلمانان بر ترکان تاختند و با ایشان پیکار باختند و ایشان را به جایگاه‌های پیشین‌شان واپس راندند. ترکان بر فراز «نَشْر» [جایگاهی بلند] به پایداری درایستادند. قتیبه گفت: کیست که

ایشان را از اینجا واپس راند؟ کس گام فرایش نهاد. او به نزد بنی تمیم آمد و گفت: جنگی به سان جنگ‌های شماس. وکیع درفش برگرفت و گفت: ای بنی تمیم، آیامرا تنها می‌گذارید؟ گفتند: نه، ای ابو مَطَرَف.

هُرَیْم بن اَبی طَحْمَه فرماندهی سواران ایشان به دست داشت و وکیع فرماندهی سراسری‌شان را. وکیع پرچم را به وی داد و گفت: ای هریم، سوارانت را به پیش ران. هریم پیشروی آغاز نهاد و وکیع با پیادگان به دنبال وی. هریم به رودی میان خود با ترکان رسید و ایستاد. وکیع گفت: ای هریم، به پیش تاز. هریم به سان اشتر مست و شوریده نگریست و گفت: اسبانم را به درون این رود رانم؟ ای گولِ نادان، اگر بلغزند، همگی نابود شوند! وکیع گفت: ای زاده زن بوی ناک، فرمان مرا برمی‌گردانی! چویی که در دست داشت، بر او نواخت و هریم با سواران از رود گذشت. وکیع به رود رسید و بر آن پلی بست و به یاران خود گفت: هر که دل بر مرگ نهاده است، گذر کند وگرنه برجای خود بماند. تنها هشتصد مرد جنگی گذر کردند. چون ایشان را گذر داد و به دشمن نزدیک شد، به هریم گفت: من ایشان را با شمشیر و نیزه فرومی‌کوبم و تو با سوارانت ایشان را از ما سرگرم بدار. او بر ایشان تاخت و با ایشان درآمیخت و هریم با سوارانش تاختن آورد. چندان جنگیدند که ایشان را از تپه واپس راندند و قتیبه آواز درداد: نمی‌بینید که دشمن شکست یافته است؟ کسی گذر نکرد تا دشمنان واپس گریختند. مردم گذر کردند و قتیبه آواز داد: هر کس یک سر بریده آورد، او را صد [درم] بخشم. سرهای بسیاری آوردند. در آن روز یازده تن از بنی قُرَیْع فراز آمدند و هر کدام سری با خود آوردند. گفته می‌شد: کیستی؟ می‌گفت: قریعی‌ام. مردی ازدی سری آورد. به او گفتند: کیستی؟ گفت: قریعی‌ام. جَهْم ابن زَخْر او را شناخت و گفت: به خدا دروغ می‌گویند که ازدی است. قتیبه گفت: چرا دروغ گفتی؟ گفت: دیدم هر کس که سری می‌آورد. می‌گوید: قریعی‌ام؛ پنداشتم که هر که سری می‌آورد، باید چنین بگوید. قتیبه خندید.

خاقان و پسرش زخمی شدند و خدا ایشان را پیروزی بخشید و قتیبه گزارش پیروزی را بر حجاج نوشت.

### آشتی قتیبه با سفدیان

چون قتیبه مردم بخارا با سرکوب کرد، سفدیان از او ترسیدند و طرخون پادشاهشان با دو سواره فراز آمدند و به نزدیک لشکرگاه وی رسیدند و مردی خواستند که با او سخن گویند: قتیبه حَتَّانِ بَطْطی را گسیل کرد و طرخون خواهان آشتی بر پایهٔ پرداخت بازگشت. قتیبه خواستهٔ او را پذیرفت و آشتی کرد و طرخون به سوی کشورش فرارفت و قتیبه همراه نیزک بازگشت.

#### [واژهٔ تازه پدید]

حَتَّان: با حای بی نقطه و یای تشدیددار دو نقطه‌ای در زیر که در پایان آن نون است.

### پیمان‌شکنی نیزک و گشودن طالقان

گویند: چون قتیبه همراه نیزک از بخارا بازگشت، نیزک از کشورگشایی‌های فراوان او هراسان شد و به یاران خود گفت: من با این مرد هستم ولی از او آسوده نیستم؛ چه بهتر که از او دستوری گیرم و بازگردم. گفتند: چنین کن. قتیبه در آمل بود که نیزک از او دستوری خواست و او به وی دستوری داد و نیزک بازگشت و آهنگ تخارستان کرد و بر شتاب خود فزود تا به نوبهار آمد و لختی ماند و نماز گزارد و خجستگی از خدا خواست و به یاران خود گفت: گمانی ندارم که قتیبه از دستوری دادن به من پشیمان گشته است و دیری نباید که به مغیره بن عبدالله نامه نویسد و خواستار زندانی کردن من گردد.

از آن سوی قتیبه از دستوری دادن به وی پشیمان گشت و برای مغیره پیام فرستاد که نیزک را بگیرد و به زندان افکند. نیزک روان شد و مغیره به پیگرد او پرداخت و او را دید که به درون دره‌های خُلْم رفته است. مغیره بازگشت و نیزک سر از فرمان قتیبه

برتافت و برای اسپهبد بلخ، باذن پادشاه مرو رود، پادشاه طالقان، پادشاه فاریاب و پادشاه جوزجان نامه نوشت و همگی را به سرتافتن از فرمان قتیبه خواند. ایشان فراخوان او را پذیرفتند و او بهاران را نویدگاه ایشان ساخت که گرد همدگر آیند و با قتیبه پیکار آزمایشند. برای کابل شاه نیز نامه نوشت و خواهان پشتیبانی او گشت و دارایی و بار و بنه خود را به نزد او فرستاد و از او خواست که اگر ناچار گردد، دستوری دهد که به وی پناهد. کابل شاه به او نوید یاری داد.

جبغویه پادشاه تخارستان مردی ناتوان بود. نیزک او را گرفت و بندی زرین برنهاد تا با وی از در ناسازگاری درنیاید. جبغویه پادشاه بود و نیزک برده وی. از او پایندان گرفت و کارگزار قتیبه را از کشور جبغویه بیرون راند. پیش از رسیدن زمستان و پس از آنکه سپاهیان پراکنده شده بودند، به قتیبه گزارش رسید که نیزک سر به شورش برداشته است. برادرش عبدالرحمان بن مسلم را با دوازده هزار مرد جنگی به سوی بروقان فرستاد و به او گفت: در آنجا بمان و دست به کاری مزن و چون زمستان سپری گردد، به سوی تخارستان ران و بدان که من به تو نزدیکم.

او روانه شد و چون زمستان به نزدیک پایان رسید، برای نیشابور و دیگر شارسانها نامه نوشت که لشکریان به نزد او روند. ایشان پیش از هنگام بر او فراهم آمدند و او به سوی طالقان روان شد که پادشاه آن با نیزک همدستان گشته سر به شورش برداشته بود. قتیبه بر سر او تاخت و تیغ تیز در میان مردم طالقان گذارد و کشتاری سخت هراسناک از ایشان به راه انداخت و شمار فراوانی از ایشان را بر دار کرد که در دوره برابر تا چهار فرسنگ به درازا کشید. این سال پیش از جنگ نیزک به پایان رسید و ما دنباله گزارش کار او را در یاد رویدادهای سال ۷۱۰/۹۱م به خواست خدا خواهیم آورد.

### گریختن یزید بن مهلب و برادرانش

#### از زندان حجاج

گویند: در این سال یزید بن مهلب و برادرانش که با او در زندان حجاج بودند،

گریختند. حجاج به رستق آباد شد که لشکریان روانه کارزار کند زیرا کردان بر پارس چیره شده بودند. یزید بن مهلب و برادرانش عبدالملک و مفضل نیز در میان سپاهیان با وی بیرون رفتند. حجاج برایشان جایی به سان سنگر گماشته ایشان را در سرپرده‌ای نزدیک خود زندانی داشته بود. پاسداران ایشان از شامیان بودند. او ازایشان شش هزار هزار [درم] پول می‌خواست و ایشان را برای پرداخت آن شکنجه می‌کرد و یزید مردانه پایداری می‌نمود و این مایه خشم بیش‌تر حجاج می‌بود. به حجاج گفتند که تیری در پای او نشسته است و پیکان آن در گوشت پیکر او چنان فرورفته است که اگر بدان دست زنند، فریادش به آسمان برآید. فرمان داد که شکنجه را بر پای او به کار برند. چون چنان کردند، فریاد کشید. خواهرش هند دختر مهلب زن حجاج بود که چون فریاد و ناله برادر را شنید، فریاد کشید و ناله برآورد و حجاج او را رها کرد [طلاق داد]. سپس او از ایشان دست برداشت و خواهان پرداخت سیم گشت وایشان به کوشش برخاستند که جان خود را به گونه‌ای وارهانند. برای برادرشان مروان که در بصره بود، پیام فرستادند که اسبانی برگیرد و پایندان ایشان گردد و چنین فراماید که می‌خواهد آنها را بفروشد و وام ایشان بپردازد. برادر چنان کرد. برادر دیگرشان حبیب نیز در بصره در زیر شکنجه بود.

یزید برای پاسداران خوراکی ساخت و فرمود که برای ایشان باده فراوان بیاورند. آنان نوشیدند و بدو سرگرم شدند و یزید جامه آشپز خود را پوشید و ریشی سپید به سان او بر خود نهاد و بیرون رفت. یکی از پاسداران او را دید و گفت: گویا یزید این چنین راه می‌رفت. به نزدیک وی آمد و او را با ریش سپید یافت و رهایش ساخت و بازگشت. مفضل نیز بیرون رفت و کسی آگاه نشد. به کشتی آماده‌ای آمدند و سوار آن شدند: یزید و مفضل و عبدالملک شبانه راندند تا به پگاه رسیدند. چون بامداد فرارسید، پاسداران آگاه شدند و گزارش کار ایشان به حجاج برداشتند. او هراسید و گمان برد که ایشان خراسان را بر او خواهند شوراند و بر آن چنگال خواهند گسترده. برای قتیبه نامه نوشت و آگاهش ساخت و هشدارش داد.

چون یزید به تالاب‌ها رسید، سواران به پیشواز او آمدند و ایشان سوار شدند و همراه‌شان راهنمایی از کلییان بود. ایشان از راه سماوه به آهنگ شام روانه شدند. پس از

دو روز، گزارش به حجاج رسید و به او گفته شد که ایشان راه شام را در پیش گرفته‌اند. او برای ولید بن عبدالملک نامه نوشت و از این کار آگاهش ساخت.

سپس یزید روانه شد و در فلسطین بر وهیب بن عبدالرحمان ازدی که در نزد سلیمان بن عبدالملک بسیار گرامی بود، فرود آمد. وهیب به نزد سلیمان شد و او را از گزارش کار یزید و برادرانش آگاه ساخت و گفت که از بیم حجاج به او پناهیده‌اند. گفت: ایشان را به نزد من آور که زینهار دارند و تا من زنده‌ام هیچ دسترسی به ایشان نخواهد داشت. ایشان در جایی آرام و آسوده بودند.

حجاج برای ولید نوشت: خاندان مهلب در امانت خدا خیانت کردند و از من گریختند و به سلیمان پیوستند. ولید به ایشان هشدار داده گمان برده بود که برای آشوب‌انگیزی به خراسان خواهند رفت. چون دانست که در نزد برادرش هستند، اندکی آرام گرفت ولی از دارایی‌هایی که برده بودند، گرفتار افسوس گشت و به سختی برآشت. سلیمان برای ولید نوشت: یزید نزد من است و من زینهارش داده‌ام. او تنها سه هزار هزار [درم] وامدار است ولی حجاج بر او شش هزار هزار درم تاوان بسته که سه هزار هزار پرداخته است و آنچه مانده، من پرداخت خواهم کرد. ولید نوشت: به خدا زینهارش ندهم تا او را به نزد من فرستی. سلیمان برای وی نوشت: اگر او را به نزد تو گسیل دارم، خود نیز با وی بیایم. ولید نوشت: به خدا اگر بیایی، زینهارش نخواهم داد. یزید گفت: مرا به نزد او فرست که به خدا نمی‌خواهم در میان شما دشمنی پدید آورم و دوست ندارم که مردمان مرا بدشگون خوانند. به نرم‌ترین گونه‌ای که می‌توانی، دربارهٔ من به او نامه نویس و بخشیدن مرا بخواه.

سلیمان او را روانه کرد و همراه او پسرش ایوب را فرستاد. ولید فرموده بوده که او را زنجیر برنهد و به نزد وی فرستد. سلیمان به پسرش گفت: چون بر سرور خدا گرایان درآیید، تو با یزید در یک زنجیر به درون روید. او چنان کرد. چون ولید برادرزاده‌اش را در زنجیر دید، گفت: سلیمان ما را شرمسار کرده است. ایوب نامهٔ پدر خود را به عمویش داد و به او گفت: ای سرور خدا گرایان، جانم برخی‌ات باد؛ زینهار پدرم را پایمال مساز که سزاوارترین مردم برای پاس داشتن آنی؛ امید آن کس را مگسل که امید تندرستی

درکنار ما به پاس پایگاه ما در نزد تو برده است؛ آن کس را که به امید آستان شکوهمندت از همه بریده به توروی آورده است، خوار میسند. ولید نامه را خواند و دید که سلیمان خواهان مهر وی و میانجیگری خود گشته پایندان شده است که مانده وام یزید بن مهلب را بپردازد. چون نامه را خواند، گفت: بر سلیمان سخت گرفتیم. یزید سخن گفت و پوزش خواست و ولید او را زینهار داد که به نزد سلیمان بازگشت و ولید برای حجاج نوشت: چون کسان یزید با برادرم سلیمان بودند، بدیشان دسترسی نیافتم؛ دست از ایشان بدار. حجاج دست از ایشان برداشت.

ابوعیینة بن مهلب در نزد حجاج بود و هزار هزار [درم] وام به گردن داشت که آن را رها کرد و از حبیب بن مهلب دست برداشت.

یزید بن مهلب در نزد سلیمان ماند و پیوسته برای او خوراک‌ها ساخت و ارمغان‌ها برد. یزید را هیچ ارمغانی نمی‌آمد مگر که آن را به نزد سلیمان می‌فرستاد و سلیمان را هیچ ارمغانی نمی‌رسید مگر که نیمی از آن را به یزید می‌بخشید و هیچ کنیزکی را خوش نمی‌داشت مگر که به نزد یزیدش روانه می‌ساخت.

### یاد چند رویداد

در این سال مسلمة بن عبدالملک به جنگ در سرزمین روم شد و دژهای پنج‌گانه سوریه را گشود.

عباس بن ولید به جنگ رفت تا به ارزن رسید و سوریه در نوشت.

در این سال ولید بن عبدالملک، قُرّة بن شریک را بر مصر گماشت و برادرش عبدالله بن عبدالملک را از آنجا برداشت.

هم در این سال رومیان خالد بن کیسان خداوند دریا را به اسیری گرفتند و پادشاه‌شان او را به سان ارمغان به نزد ولید فرستاد.

در این سال عمر بن عبدالعزیز فرماندار مدینه و مکه و طایف با مردم حج گزارد.



فرمانروای عراق و سراسر خاور حجاج بن یوسف بود و کارگزارش بر بصره جَراح بن عبدالله حکمی و بر دادگستری آن عبدالرحمان بن اُدَیْنَه و بر خراسان قُتیبَه بن مُسَلِم و بر مصر قُرَیْب بن شَرِیک.

در این سال اینان درگذشتند: مالک بن آنس انصاری که برخی گویند: به سال ۷۱۱/۹۲ م یا ۷۱۲/۹۳ م در ۹۶ سالگی یا ۱۰۶ سالگی یا ۱۰۷ سالگی یا ۱۰۳ سالگی درگذشت، ابوالعالیه ریاحی در شوال / اوت ۷۰۹ م، نصر بن عاصم لیشی نحوی که دستور زبان عربی را از ابوالاسود دُثَلِی فراگرفت [و او از علی بن ابی طالب (ع)] گویند: به سال ۷۰۹/۹۰ م درگذشت.

## رویدادهای سال نود و یکم هجری (۷۱۰ میلادی)

### دنباله کار قتیبه با نیزک

پیش‌تر یاد کردیم که نیزک از قتیبه جدا شد و روی به طالقان آورد و قتیبه بدان سامان شد و آن همه کسان را کشتار کرد. چون طالقان را گشود، برادرش عمرو بن مسلم را بر آن گماشت. برخی گویند: پادشاه آن با قتیبه نـجنگید و قتیبه دست از آزار او برداشت. در آن پهنه دزدان و راهزنانی بودند که قتیبه ایشان را کشت و بر دار کرد. سپس قتیبه رهسپار فاریاب شد و پادشاه آن فرمان‌بردار و شنوا به سوی او بیرون آمد و قتیبه پوزش او پذیرفت و کسی را نکشت و عامر بن مالک حِمْیَانی را بر آنجا گماشت. آنگاه به سوی بلخ شد که مردمش او را پذیره گشتند ولی او جز یک روز در آنجا نماند و در پی برادر خود عبدالرحمان روان گردید که خود را در درهٔ حُلْم به یاری او رساند. نیزک روانهٔ بَغْلان شد و جنگاوران خود را بر دهانهٔ دَرّه گماشت و بر تنگه‌های آن بداشت که آن را پاس بدارند. بخشی دیگر از جنگاوران خود را در دژی استوار در پشت دَرّه به پاسداری و آمادگی رزمی برگمارد. قتیبه روزها در آنجا ماند و در تنگهٔ دَرّه

با ایشان پیکار آزمود و نتوانست به درون رَوَد و راهی نشناخت که خود را به نیزک رساند جز دَرَه یا بیابانی که لشکریان تاب گذار آن را نداشتند. از این رو سرگردان ماند. مردی فراز آمد و از او زینهار خواست که او را به درون رفتِ دژ از پشت دَرَه راه نماید. قتیبه او را زینهار داد و مردانی با او روانه ساخت که ایشان را از پشت دره خلم به دژ ره نمود. آنان آسوده بودند که اینان شبانه در بر آنان کوفتند و کشتارشان کردند. آنان که زنده ماندند، به ژرفای دَرَه گریختند. قتیبه به درون دَرَه شد و به دژ رفت و سپس رهسپار سمنگان شد و چند روزی در آنجا ماند و آنگاه به پیگرد نیزک پرداخت و برادرش عبدالرحمان را به پیش فرستاد.

نیزک از خانه خود کوچید و دره فرغانه را درنوردید و بار و بنه خویش و دارایی‌های خود را به نزد کابل شاه فرستاد و خود روانه شد تا در کُزُ فَرود آمد و عبدالرحمان سر در پی او داشت. عبدالرحمان در برابر کُزُ فَرود آمد و قتیبه در خانه‌واره‌ای فرود آمد که میان وی و عبدالرحمان دو فرسنگ راه بود. نیزک در کُزُ دژگزین گشت و اینان دیدند که راهی به سوی او نیست مگر یگانه تنگه‌ای که ستوران یارای رفتن بر آن را نداشتند. قتیبه او را برای دو ماه در میان گرفت تا خوراک‌های نیزک به کاستی گرایید و یاران او را آبله فرا گرفت و جبهویه نیز گرفتار این بیماری گشت.

قتیبه از زمستان ترسید و سلیم اندرزگوی را فراخواند و به او گفت: به نزد نیزک شو و نیرنگ درافکن که او را به نزد من آوری. اگر ترسند باخت و سر بر تافت، او را زینهار ده و بدان که اگر در بازگشت، تو را بی‌او ببینم، بر دارت کنم. گفت: برای عبدالرحمان بنویس که با من از در ناسازگاری درنیاید. او نامه را برایش نوشت و سلیم به نزد عبدالرحمان رفت و به او گفت: مردانی گسیل کن که بر دهانه دره باشند و چون من با نیزک بیرون آیم، از پشت بر سر ما آیند و میان ما با دره دوری اندازند و جدایی افکنند. عبدالرحمان سپاه‌یانی روانه کرد که سوار بر اسب در آنجا بر ایستادند. سلیم چند بار گران خوراکی و شیرینی و جز آن با خود برگرفت و به نزد نیزک شد و به او گفت: تو با قتیبه دغل کردی و رفتاری بد با او در پیش گرفتی. نیزک پرسید: رای چیست؟ سلیم گفت: مرا رای بر آن است که به نزد وی آیی زیرا او از این سرزمین رفتنی نیست؛ او سوگند خورده

است که چه نابود شود چه وارهد، زمستان را در این سامان بگذرانند. نیزک پرسید: چه گونه بی زینهار به نزد او روم؟ سلیم گفت: گمان آن را ندارم که به تو زینهار دهد چه کینه‌ها از تو به دل دارد و تو دلش را مالمال از خشم و خروش کرده‌ای ولی به گمان من بهتر آن است که از آمدن تو آگاه نگردد تا دست خویش در دست او نهی، زیرا من امید می‌برم که او را آزرم فروگیرد و تو را ببخشد. نیزک به او گفت: می‌بینم که جانم این کار را خوش نمی‌دارد و اگر او مرا ببیند، از پایم درآورد. سلیم گفت: به نزد تو نیامدم جز برای اینکه تو را به نیکی سفارش کنم؛ اگر گفته مرا به کاری، امیدوار باشم که واره‌ی و کارت در نزد او بهبود یابد؛ اگر نمی‌خواهی، من باز می‌گردم.

سلیم خوراکی را که با خود داشت، فراز آورد که آنان مانند آن را ندیده بودند. یاران نیزک آن را چپاول کردند و نیزک از این کار آزرده گشت. سلیم گفت: من تو را اندرز می‌دهم که نیکخواه توام. یارانت را می‌بینم که خسته شده‌اند و اگر در میان گرفتگی به درازا کشد، از ایشان آسوده نیستیم که در پناه تو بمانند و تو را پاس دارند؛ به نزد قتیبه شو. نیزک به او گفت: از او بر جانم هراسانم و جز با زینهار به نزد او نمی‌آیم، گرچه می‌دانم که با زینهار نیز مرا بکشد ولی زینهار به نزد من پذیرفته تر است. سلیم گفت: تو را زینهار داده است، آیا مرا راست گو نمی‌پنداری؟ گفت: نه. یارانش به وی گفتند: گفته سلیم را بپذیر که جز راست نمی‌گوید.

نیزک بیرون آمد و صول و جغویه و صول طرخان جانشین جغویه با او بودند و طرخان، فرمانده پاسداران و شقران برادرزاده نیزک را به زندان افگند. چون از دره بیرون آمدند، سوارانی که سلیم بر جای نداشته بود، بر سر ایشان آمدند و ترکان (از یاران نیزک) را از آمدن بازداشتند. نیزک به وی گفت: این آغاز دغل‌کاری است. سلیم گفت: واپس ماندن اینان از تو برایت بهتر است. سلیم و نیزک و همراهانش رفتند و بر قتیبه درآمدند. او ایشان را به زندان افگند و برای حجاج نامه نوشت و از او دستوری خواست که نیزک را بکشد. قتیبه معاویه بن عامر بن غَلَقَمَه عُلیمی را گسیل کرد که هر چه کالا در کرز بود و هر که در آنجا به سر می‌برد، همه را به نزد وی برد. قتیبه درنگ ورزید تا نامه حجاج فرارسد. نامه حجاج پس از چهل روز فرارسید و فرمان به کشتن وی داد. قتیبه

مردم را فراخواند و با ایشان درباره کشتن او به کنکاش در نشست. کسان به ناسازگاری همدگر سخن گفتند. ضِرَار بن حُصَین گفت: از تو شنیدم که می گفتی: پیمان خدا به گردنم باد که اگر بر نیزک دست یابم، خونش بریزم. اگر او رانکشی، خدا هرگز تو را بر او پیروز نسازد.

او نیزک را فراخواند و سر او را با دست خود برید و فرمان داد که صول و برادرزاده نیزک را بکشند. از یاران نیزک هفتصد (یا دوازده هزار) کس را سر برید و نیزک و برادرزاده اش را بر دار کرد و سرش را به نزد حجاج فرستاد. نَهَارِ بْنِ تَوْسِعَةَ درباره کشته شدن نیزک سرود:

لَعْمَرِي لَيْغَمْتُ غَزْوَةَ الْجُنْدِ غَزْوَةَ قَصَتْ نَجَبَهَا مِنْ نَيْزِكٍ وَ تَعَلَّتْ

یعنی: به جانم سوگند که جنگ این سپاهیان جنگی نیک بود که داد دل از نیزک ستانند و از ایشان سرفراز آمدند.

زنیر برده عباس باهلی حقه ای از نیزک برگرفت که در آن گوهرها بود و بیشینه دارایی و هزینه زمین های او در آن پهنه از آن گوهرها پرداخت می شد. جبغویه را آزاد کرد و بر او منت نهاد و او را به نزد ولید فرستاد که در آنجا ماند تا ولید درگذشت.

مردمان می گفتند: نیزک با دغل کاری قتیبه کشته شد. یکی از آن میان سرود:

فَلَا تَحْتَبِرَنَّ الْقَدْرَ حَزْمًا فَرُّ بَنَا تَرَقَّتْ بِهِ الْأَقْدَامُ يَوْمًا فَرَلَّتْ

یعنی: هرگز دغل را دوراندیشی مپندار زیرا چه بسا که گامها بر پایه آن بالا روند و از فراز به شیب درغلتنند.

چون قتیبه نیزک را کشت، به مرو بازگشت و پادشاه جوزجان کس فرستاد و زینهار خواست. او زینهارش داد بر این پایه که به نزد وی رود. وی خواستار دادن و گرفتن گروگانها شد. قتیبه، حبیب بن عبدالله بن حبیب باهلی را به نزد او فرستاد و پادشاه جوزجان گروگانهایی از خاندانش به نزد قتیبه فرستاد و خود به سوی او رفت و با وی پیمان آشتی بست و بازگشت و در طالقان درگذشت. مردم جوزجان گفتند: او را زهر خورانیده اند. از این رو حبیب را کشتند و قتیبه گروگانهایی را که در نزد او بودند، سر برید.

### جنگ شومان و کش و نسف

در این سال قتیبه به شومان رفت و آن را در میان گرفت. انگیزه این کار آن بود که پادشاه آن کارگزار قتیبه را از نزد خود بیرون راند. قتیبه دو فرستاده به نزد او گسیل کرد. یکی از تازیان به نام عیاش بود و دیگری از خراسان. ایشان را روانه کرد که پادشاه شومان را فراخوانند تا آنچه را در پیمان آشتی به گردن گرفته است، بپردازد. این دو به نزد شومان رفتند. مردم آن به سوی این دو بیرون آمدند و تیرباران شان کردند. خراسانی بازگشت و عیاش با ایشان جنگید که او را کشتند و بر پیکر او شصت زخم یافتند.

قتیبه به خویشتن خویش به سوی ایشان رهسپار شد و چون بدانجا رسید، صالح بن مسلم برادر قتیبه مردی را به نزد پادشاه آن فرستاد و او را به فرمانبری خواند و پایندان شد که اگر به آشتی باز آید، خرسندی قتیبه را برای وی به دست آورد. صالح با آن شاه دوست بود. پادشاه نپذیرفت و گفت: من پاسداشته ترین پادشاهانم؛ آیا مرا از قتیبه می ترسانی؟ او دژگزين گشت و قتیبه بر سر او تاخت و کُشکنجیرها بر او گماشت و دژ او را سنگ باران کرد و فروکوفت و مردی را در انجمن پادشاه نابود گردانید. چون ترسید که قتیبه بر او چیره شود، هر چه دارایی و زر و سیم و گوهر در دژ بود، گرد آورد و در چاهی افکند که ژرفای آن کس نمی دانست. سپس دژ را گشود و به سوی ایشان بیرون آمد و با ایشان جنگید تا کشته شد. قتیبه آن دژ را به زور شمشیر گرفت و رزم آوران را کشت و زنان و کودکان را به اسیری گرفت.

سپس روانه کش و نسف شد و این دو شارسان را گرفت و فاریاب را که در برابر او سرسختی و پایداری کرده بود، به آتش کشید که از آن پس «شهر سوخته» نام گرفت. از کش و نسف برادرش عبدالرحمان را به سفد فرستاد که پادشاه آن طرخون بود. عبدالرحمان آنچه را طرخون در پیمان آشتی به گردن گرفته بود، از او ستاند و گروگان هایی را که با وی بودند، به او سپرد و به نزد قتیبه به بخارا بازگشت که از کش و نسف بدانجا رفته بود. ایشان به مرو بازگشتند. هنگامی که قتیبه در بخارا بود، بخارا خداه

ب

۸

و:

آذ

بر ال بست.

ر ر — سبیر س

۱. کُشکنجیر (Koshkanjir): واژه ای فراهم آمده از کشک + انجیر: انجیرنده کوشک، سوراخ کننده کاخ و برج و بارو، منجنیق.

را که جوانی نورسته بود، به پادشاهی آنجا برگماشت  
در ناسازگاری درآیند، از میان برد.  
گویند: قته .

## رویدادهای سال نود و دوم هجری

(۷۱۱ میلادی)

در این سال مسلمة بن عبدالملک به جنگ در سرزمین روم رفت و دژهای سه گانه‌ای گشود و مردم سوسنه را به سرزمین روم کوچاند.

### گشودن آندلس

در این سال طارق بن زیاد برده موسی بن نصیر با دوازده هزار مرد جنگی به پیکار آندلس رفت و با پادشاه آن به نام آذرینوگ از مردم اصفهان از پادشاهان عجم آندلس دیدار کرد. طارق با همه همراهان خویش به پیش تاخت و آذرینوگ با سپاهیان خود پیشروی آغاز نهاد و در این هنگام افسر شاهی بر سر نهاده بود و همه زیب و زیور و جامه‌های گرانبهایی که پادشاهان می پوشند، بر تن کرده بود. جنگی بسیار سخت کردند و آذرینوگ را کشتند و آندلس گشوده گشت و این به سال ۷۱۱/۹۲ م بود.

این، همه آن چیزی است که ابوجعفر [طبری] درباره گشودن آندلس یاد کرده است. ولی درباره چنان پهنه‌ای گسترده با چنان پیروزی شگرفی نباید بر این اندازه بسنده کرد. من گشودن آن را به خواست خدای بزرگ به گونه گسترده‌تر از این یاد می‌کنم و تاریخ آن را از روی نوشتارهای مردم آن می‌آورم زیرا ایشان خود به سرگذشت سرزمین‌شان آگاه‌ترند.



### [ تاریخ آندلس از آغاز ]

گویند: نخستین مردمی که در آن ماندگار شدند، از تباری به نام آندُلش (با شین نقطه‌دار) بودند که آن کشور به نام ایشان خوانده شد. سپس عربی شد و آندلس (با سین بی نقطه) گردید. ترسایان آندلس را «اشبانیه» [اسپانیا] می‌خوانند و این خود به نام آن مردی است که اشبانس خوانده می‌شد و در آنجا بر دار شد. برخی گویند: به نام پادشاهی از روزگار کهن بود که او را اشبان بن طیطس می‌خواندند. این نام را بطلمیوس یاد کرده است. برخی گویند: از روی نام آندلس بن یافت بن روح نام‌گذاری شد زیرا وی نخستین کس بود که آنجا را آبادان کرد. برخی گویند: نخستین کسانی که پس از توفان در آن ماندگار شدند، مردمی به نام آندلسیان بودند که آن را آباد ساختند و گبر بودند و پادشاهی آن را برای روزگاری دراز در میان خود چرخاندند. آنگاه خدا باران از ایشان بازگرفت و سالیان پیاپی خشک‌سالی بر ایشان گذشت و بیش ترشان رهسپار پهنه نابودی شدند و آنان که تاب گریختن داشتند، رو به گریز نهادند و آندلس برای صد سال تهی ماند. آنگاه خدا افریقیان را برای آباد کردن آن برانگیخت و مردمانی به درون این سرزمین راه یافتند که پادشاه افریقیه برای سبک‌سازی کشورش (در پی خشک‌سالی پیاپی پهنه فرمانرانی‌اش که نزدیک بود مردم آن را براندازد)، ایشان را بدان سامان گسیل داشت. او ایشان را همراه فرماندهی از نزد خود سوار کشتی‌ها کرد و ایشان در آبخسْتِ قَدَس لَنگَر انداختند و آندلس را دیدند که زمین‌های آن سرسبز و خرم گشته رودهای آن لبریز آب شده است. در آن ماندگار شدند و آن را آباد کردند و برای خود پادشاهی برگماشتند که رشته فرمانروایی ایشان را به دست گیرد و کارهای ایشان سامان دهد. اینان بر دین پیشینیان‌شان بودند و پای‌تخت‌شان «طالقه ویران» از پهنه اشبیلیه بود که آن را بنیاد نهادند و آباد کردند و در آن خانه‌گزیدند و برای صد و پنجاه سال در آن ماندگار گشتند و در درازای این روزگار یازده پادشاه بر آن فرمان راندند.

آنگاه خدا عجمان روم را بر ایشان گمارد که پادشاه‌شان اشبان بن طیطس بود. او با ایشان جنگید و ایشان را از هم درید و کشتار کرد و بطالقه ایشان را در میان گرفتند چه

در آن دژگزين شده بودند. او در برابر ايشان اشبانيه (همان اشبیلیه) را ساخت و آن را به سان پای تخت خود برگزید. سپاهیان او افزون شدند و او سرکشی کرد و بیدادگری آغاز نهاد و به جنگ بیت المقدس رفت و آنچه را در آنجا بود، به تاراج برد و در آنجا صد هزار پیکارمند را کشت و سنگ های مرمر آن را به اشبیلیه آورد یا به دیگر جاهای کشور خود کشاند و خوان سلیمان بن داود (ع) را به غنیمت برگرفت. این همان خوانی بود که طارق بن زیاد به هنگام گشودن طلیطله به چنگ آورد و گوی زرین و سنگ سنگینی را که در قارده یافت شد نیز با خود برگرفت.

این مرد همان اشبان بود که خضر او را به هنگام شخم زدن زمین دید و به وی گفت: ای اشبان، به زودی روزی فرا رسد که بهره ور شوی و پادشاه گردی و برتری یابی. چون ایلای مهربان بر سر کار آید، با دودمان پیامبران به نرمی رفتار کن. اشبان گفت: آیا مرا ریشخند می کنی؟ چون من کسی چه گونه تواند پادشاه شد؟ خضر گفت: آن کسی پادشاهی را به تو ارزانی داشت که چوب دستی تو را چنین ساخت. اشبان به آن نگاه کرد و اینک دید که برگ و بار برآورده است. او هراسید و خضر از دید او ناپدید شد و اشبان به گفته او دل استوار گشت. به درون مردم رفت و راه پیشرفت پیمود تا بر کشوری بزرگ پادشاه شد و بیست سال فرمان راند. پادشاهی اشبانیان پس از او به درازا کشید و پنجاه و پنج تن از ايشان به فرمانروایی رسیدند.

آنگاه کسانی به نام بشنولیات از عجمان روم بر ايشان فرود آمدند. پادشاه شان تویش بن نیته بود و این به هنگامی بود که خدا مسیح را برانگیخت. مردم بشنولیات بر آن پهنه چیره شدند و پادشاهی آن را به دست گرفتند. پای تخت ايشان شهر مارده بود و بیست و هفت کس از ايشان به پادشاهی رسیدند.

آنگاه مردم گوت با پادشاه شان بر ايشان درآمدند و بر آندلس چیره شدند و از این هنگام ايشان را از خداوندگار شارسان روم جدا ساختند. پیدایش ايشان از پهنه ایتالیه [ایتالیا] در خاور آندلس بود. اینان بر سرزمین های مجددونیه از آن پهنه تاختن آوردند و این به روزگار سزار کلیودیوس (سومین سزار) بود که به سوی ايشان بیرون رفت و شکست شان داد و کشتارشان کرد. اینان پس از آن تا روزگار کنستانتین مهتر سر

برنیاوردند. به روزگار او دیگر باره تاختن آغاز نهادند. او سپاهی به رزم ایشان گسیل کرد که در برابر آن پایداری نتوانستند و گزارش ایشان تا یک سوم روزگار فرمانرانی سزار وابریده شد.<sup>۱</sup> اینان شاهزاده‌ای به نام لذریک را بر خود فرمانروا ساختند. او بت پرست بود. به سوی شارسان روم روانه شد تا ترسایان را وادار به پرستش بتان خود کند. رفتاری زشت و نکوهیده از او آشکار شد و یارانش از گرد او بپراگندند و به سوی برادرش روی آوردند و با او به جنگ پرداختند. از خداوند روم یاری خواست که لشکری به یاری او فرستاد. برادرش را شکست داد و به دین ترسایان درآمد. فرمانروایی او سیزده سال بود. پس از او اکریت و سپس املریک و آنگاه وگدیش به پادشاهی رسیدند و اینان به کیش بت پرستی بازگشته بودند. او از یارانش صد هزار کس را گرد آورد و روانه روم شد. پادشاه روم سپاه‌یانی به جنگ او گسیل کرد که او را شکست دادند و کشتند.

پس از او الریک بر سر کار آمد که مردی بی دین و دلاور بود. او روانه شد که خونخواهی وگدیش و کسانی کند که همراه او کشته شده بودند. وی رومیه را در میان گرفت و کار بر مردم آن تنگ ساخت و به زور شمشیر به درون این شهر شد و دارایی‌های ایشان را به تاراج برد و ناوگان دریایی فراهم آورد و روانه سیسیل شد که آن را بگشاید و چپاول کند. بیشینه یارانش در دریا خفه شدند و او از میان خفه‌شدگان به آب دریا بود.

پس از او اتلوف برای سه سال پادشاهی کرد و از شهر ایتالیه بیرون آمد و ماندگار شهر گالیس در همسایگی دور آندلس شد و سپس از آنجا به برشلونه [بارسلون] رفت. پس از او برادرش سه سال، والیا، بوردزاریش ۳۳ سال، پسرش ترشمند، برادرش لذریک ۱۳ سال، اوریک ۱۷ سال، الریک بتلوشه ۲۳ سال، اشلیک، املیک دو سال، توذیوش ۱۷ سال و ۵ ماه، تودتکدلیس یک سال و سه ماه، ائله ۵ سال، اتلنجه ۱۵ سال، لیوبا سه سال و سپس برادرش لویلد فرمان راندند. لویلد نخستین کس بود که تولدو را پای تخت ساخت و در آن ماندگار شد تا در میان کشورش باشد و بتواند با نافرمانان

۱. عبارت متن: وَ انْقَطَعَ خَيْرُهُمْ إِلَى ثُلَيْبِ ذُو لَيْلَةٍ قَيْصَرَ. نسخه بدل را به جای ثلث، «بلیت» نوشته‌اند (۴).

پیکار و ایشان را سرکوب کند. پیوسته با نافرمانان جنگید تا بر سراسر آندلس چنگال گسترد و شهر رکوبیل را پایه گذارد و آن را استوار بداشت و بوستان‌های فراوان در آن پدید آورد. این شهر نزدیک تولدو بود و او آن را به نام پسرش نام‌گذاری کرد و به جنگ مردم بشکنس رفت و ایشان را رام ساخت و از دختر پسر پادشاه فرنگ (نام دختر آرمانگلیدا) خواستگاری کرد که او را به زناشویی وی درآورد و در اشبیلیه جایش داد. این دختر، نافرمانی در برابر پدرش را برای او آراست و او سر به شورش برداشت. پدرش به جنگ او روانه شد و این دو را در میان گرفت و کار بر او تنگ ساخت و ماندن رابه درازا کشاند تا آن را به زور شمشیر گرفت و او رابه زندان افکند که تا پایان زندگی گرفتار ماند.

پس از لویلد پسرش رکورد پادشاه شد که مردی خوش‌رفتار بود و کشیشان را گرد آورد و شیوه کار پدرش را دگرگون ساخت و کشور بدیشان سپرد که پیرامون هشتاد کشیش بودند. او مردی پاکدامن و پرهیزکار بود و جامه پارسیان پوشید. همو بود که پرستش‌گاه یا کلیسای شناخته با نام «وزکه» [یا کلیسای شهر «الوزگه»] را پایه گذارد و در برابر شهر وادی آش جای داد. پس از او پسرش لیوبا به پادشاهی رسید و شیوه پدر در پیش گرفت. مردی از گوتیان به نام بثریک او را به گونه‌ای ناگهانی از پای درآورد و خود به جای او (بی‌خرسندی مردم آندلس) بر تخت پادشاهی نشست. مردی بیدادگر و سرکش بود و از این رو یکی از ویژگی‌های او شوری و او را کشت.

پس از او گندمار دو سال و سیس‌فوت نه سال پادشاهی کردند. او مردی خوش‌رفتار بود. پس از وی پسر خرد سه‌ماهه‌اش بر سر کار آمد و مرد. آنگاه شنتله فرمانروا شد که پادشاهی‌اش هم‌زمان با انگیزش پیامبر اسلام (ص) بود و مردی پسندیده بود. پس از او سشنند ۵ سال، خنتله ۶ سال، خندس ۴ سال، بنیان ۸ سال و اروی ۷ سال پادشاهی کردند. در زمان فرمانرانی او خشک‌سالی سختی روی داد که نزدیک بود آندلس را (از گزند گرسنگی) نابود کند.

پس از او پسرش آبکه (مردی ستمکار و نکوهیده) و سپس پسرش گیتشه به پادشاهی رسیدند. فرمانرانی او به سال ۷۷ هجری / ۶۹۶ م آغاز شد. مردی خوش‌رفتار،

نرم خوی و مهربان بود و همه زندانیان پدرش را آزاد ساخت و دارایی‌ها را به خداوندان آنها برگرداند.

سپس از جهان درگذشت و دو فرزند به جای گذاشت که مردم آندلس به پادشاهی آن دو تن درندادند و سر بر فرمان مردی به نام رذریک نهادند که مردی دلاور اما نه از تیره پادشاهان بود. شیوه پادشاهان آندلس این بود که پسران و دختران خود را به تولد می‌فرستادند که در خدمت پادشاه باشند و جز ایشان او را خدمت نکنند و اینان بدین سان فرهیخته گردند. چون به سال زناشویی رسند، پادشاه ایشان را به زن و شوهری به همدگر دهد و کابین و جهیزیه بخشد. چون رذریک به پادشاهی رسید، یولیان خداوندگار «آبخست سبز» (جزیره خضراء؛ آلیخیزاس) و سبته و جز این دو، دختری برای او فرستادند که او را نیکو شمرد و مهر دوشیزگی‌اش برگرفت. دختر چگونگی را برای پدرش نوشت و او از این کار برآشت و برای موسی بن نصیر کارگزار عبدالملک ابن مروان بر افریقیه نامه نگاشت و فرمانبری آشکار ساخت و او را به کشور خود فراخواند. موسی بن نصیر به سوی او روانه شد و یولیان به درون شارسان‌های او رفت و از او برای خود و یارانش پیمان‌های خرسندکننده گرفت. آنگاه آندلس را برای او ستود و او را بدانجا خواند و این در پایان سال ۹۰/اکتبر ۷۰۹م بود.

موسی برای ولید نامه نوشت و آگاهش ساخت که خدا چه پیروزی‌ها به او ارزانی داشته است و یولیان او را به چه خوانده است. ولید برایش نوشت: رزمندگان اندک و سبک‌بار بدان سامان گسیل کن و مسلمانان را گرفتار چنان دریای هراسناکی مساز. موسی نوشت: دریایی نیست بلکه آبکندی<sup>۱</sup> است که فراسوی آن پیداست. ولید برایش نوشت: آن را بار رزمندگان سبک‌بار بیامی اگرچه کار همان‌سان باشد که تو گزارش کرده‌ای. او مردی از بردگان خود به نام طریف را با چهارصد مرد جنگی و صد اسب روانه کرد که در چهار کشتی سوار شدند و سر از آبخستی درآوردند که دیرتر «آبخست طریف» خوانده شد از آن رو که این مرد در آن فرود آمده بود. سپس بر آبخست سبز (جزیره

۱. آبکنند: زمینی که آب آن را کنده، گود و ناهموار کرده باشد؛ و نیز به معنی آبیگر و تالاب.

خضراء) تازش آورد و دارایی‌های فراوانی به تاراج برد و در ماه رمضان سال ۹۱ / ژوئیه ۷۱۰م تندرست بازگشت. چون مردم چنان دیدند، به سوی پهنه نبرد شتافتند.

سپس موسی یکی از بردگان خود به نام طارق بن زیاد را که بر پیشاهنگان فرماندهی می‌کرد، با هفت هزار مرد جنگی از مسلمانان (بیش ترشان از بربریان و «بستگان» و کم ترشان از تازیان) روانه ساخت که رهسپار دریا شدند و آهنگ کوهی بلند (پیوسته به خشکی) کردند و در آن فرود آمدند که از آن پس (تا امروز) به نام کوه طارق (جبل طارق) خوانده شد. چون [دیرترها] عبدالمؤمن در این پهنه به پادشاهی رسید، فرمود که بر فراز این کوه شهری ساختند و آن را «کوه پیروزی» خواندند ولی این نام‌گذاری نباید و نام نخست بر زبان‌ها روان گردید.

آمدن طارق به آنجا در ماه رجب سال ۹۲ هجری / مارس - آوریل ۷۱۱م بود. چون طارق سوار کشتی شد، او را خواب فروگرفت. پیامبر را در خواب دید که همراه مهاجران و انصار است و اینان شمشیرها بر کمر بسته، کمان‌ها از گردن آویخته‌اند. پیامبر (ص) به وی گفت: ای طارق، برای انجام دادن کارت به پیش تاز. پیامبر او را به مهربانی با مسلمانان و پای‌بندی به پیمان سفارش فرمود. آنگاه طارق نگریست و دید که پیامبر (ص) و یارانش به درون آندلس رفتند و پیشاپیش او به راه افتادند. از خواب بیدار شد و شادمان گشت و یارانش را مژده داد و جانش نیرو گرفت و بی‌گمان دانست که پیروز خواهد شد.

چون همه یاران طارق به آن کوه رسیدند، او به سوی دشت فرود آمد و آبخست سبز را گشود و در آنجا پیرزنی دید. زن به او گفت: مرا شوهری بود که رویدادها را از پیش می‌دانست و با مردم درباره فرماندهی سخن می‌گفت که به شهر ایشان خواهد آمد و بر آن چیره خواهد شد. او را چنین می‌نمود که سری بزرگ دارد و بر شانه چپش خالی سیاه است که بر آن موی رویده است. طارق جامه‌اش را واپس زد و اینک دید که خال با همان ویژگی بر شانه چپ اوست. دیگر باره مژده یافت و یارانش همگی شادمان شدند. او از کوه به زیر آمد و آبخست سبز و جاهای دیگری را گشود و دژی را که در کوهستان بود، رها کرد.

### [دنباله گزارش گشودن اندلس]

چون رذریک را گزارش دادند که طارق کشورش را گشوده است، برآشت و این کار بر وی گران آمد. او غایب از کشور و سرگرم جنگ‌های خود بود. از آن جنگ دست کشید و سپاهسانی فراهم آورد که گفته می‌شد که شمار ایشان به یک صد هزار مرد جنگی می‌رسیده است. چون گزارش این کار به طارق رسید، برای موسی نامه نوشت و از او یاری خواست و به وی گزارش داد که پیروزی‌ها به دست آورده است و اینک پادشاه آندلس با سپاهسانی روی به رزم وی نهاده است که در برابر ایشان تاب پایداری ندارد. موسی برای او پنج هزار مرد جنگی روانه کرد و شمار مسلمانان به دوازده هزار پیکارمند برآمد. یولیان با مسلمانان همراهی کرد و به کار گزارشگری برای ایشان پرداخت و جاهای سست و آسیب‌پذیر کشور را به ایشان همی نمود. رذریک با سپاهیان خود با ایشان دیدار کرد و بر کران رود لکه از جاهای پیرامون شذونه به جنگ درایستاد و این دو روز مانده از ماه رمضان سال ۱۹/۹۲ ژوئیه ۷۱۱م بود. جنگ هشت روز به درازا کشید. بر بال چپ و راست سپاهیان وی دو پسر پادشاه پیش از وی و دیگر شاهزادگان بودند. اینان همداستان شدند که برای آسیب رساندن به رذریک، رو به گریز نهند. با همدگر گفتند: چون دست‌های مسلمانان از غنیمت پر گردد، به کشور خود بازگردند و پادشاهی برای ما بماند. آنان شکست یافتند و خدا رذریک و همراهانش را شکست داد و رذریک در آب رود خفه شد و طارق در پی ایشان به شهر استجه رفت. مردمش همراه شکست خوردگان که گروه‌هایی انبوه بودند، با ایشان دیدار کردند و نبردی بسیار سخت آزمودند. سپس مردم آندلس شکست خوردند و از آن پس مسلمانان گرفتار چنان جنگی نشدند. طارق بر چشمه‌ای فرود آمد که میان آن تا شهر استجه چهار میل راه بود و از آن زمان تا کنون «چشمه طارق» (عین طارق) نام گرفت.

چون گوتیان آوازه این دو شکست را شنیدند، خدا هراس در دل ایشان افکند و گمان بردند که او نیز مانند طریف رفتار خواهد کرد. طریف چنین به ایشان فرانموده بود که وی و همراهانش ایشان را خواهند خورد. چون به درون تولدو رفتند و شهرهای

آندلس را تهی کردند، یولیان به او گفت: از آندلس پیرداختی؛ اینک سپاهیانت را به هر کران روانه کن و خود به کوردووا شو. او سپاهیان خود را از شهر استجه گسیل کرد و لشکری به کوردووا، لشکری به گره‌نادا، لشکری به مالت، لشکری به تدمیر فرستاد و خود با بیشینه سپاهیان به ژیان شد که از آنجا روانه تولدو گردد. چون به تولدو رسید، آن را تهی دید و دانست که ماندگاران آن به شهری در فراسوی کوه به نام مایه رفته‌اند. سپاهی که کوردووا رفت، شبانی آن را بر رخنه‌ای در باروی آن ره نمود که جنگاوران از آن به درون رفتند و آن را فروگرفتند.

آنان که به تدمیر شدند، با خداوندگار آن تدمیر (که نامش از وی گرفته شده بود و پیش‌تر ارویوله خوانده می‌شد)، دیدار کردند. او را سپاهی گشن بود. با ایشان به سختی کارزار کرد و سرانجام شکست یافت و مردم انبوهی از یاران وی کشتار شدند. تدمیر به زنان فرمان داد که جنگ‌افزار بیوشند؛ آنگاه با مسلمانان بر سر آن آشتی کرد و دیگر لشکرها، جاهایی را که آهنگ آن کرده بودند، گشودند.

اما طارق، چون تولدو را تهی دید، یهودیان را به آن کوچاند و مردانی از یاران خود را پیوست ایشان ساخت و خود روانه «دره سنگ» (وادی الحجازه) شد و کوه را از شکافی (به نام شکاف طارق تا امروز) برید و به شهری در پشت کوه به نام «شهر خوان» (مدینه المایده) رسید و در آنجا خوان سلیمان بن داوود (ع) را دید که لبه‌های آن از زبرجد سبز و پایه‌های آن از گوهر و مروارید و مرجان و یاقوت و جز آن بود. شصت و هشت پایه داشت. سپس به شهر مایه شد و آن را تاراج کرد و در سال ۷۱۲/۹۳م، به تولدو بازگشت.

گویند: او به درون سرزمین گلیکیه شد تا به شهر استرکه رسید و سپس به گلیکیه بازگشت و سپاهسانی که از استجه گسیل کرده بود، پس از گشودن آن شارسان‌ها که به سوی آن روان شده بودند، در گلیکیه به او پیوستند.

### [ جنگ‌های موسی بن نصیر ]

موسی بن نصیر در ماه رمضان سال ۹۳/ ژوئن ۷۱۲م با گروهی انبوه به آندلس



رسید. به او گزارش رسید که طارق چه کرده است و از این رو بر او رشک برد و چون از رود آندلس گذشت و در «آبخست سبز» فرود آمد، به او گفته شد: راه طارق را در پیش گیر. نپذیرفت و راهنمایان به وی گفتند: تو را بر راهی بهتر از راه وی و شهرهایی ناگشوده رهنمون می‌گردیم. یولیان به وی نوید پیروزی‌های شگرف داد. او که نوان می‌زیست، شاد شد.

او را به شهر ابن سلیم بردند که آن را به زور شمشیر گشود و سپس به شهر کرمونه شد که استوارترین دژ آندلس را داشت. یولیان و ویژگان وی به این شهر آمدند و به هنجار شکست‌خورده‌گان با جنگ‌افزار به نزد ایشان آمدند و به درون شهرشان بردند. موسی سواران را به سوی ایشان گسیل کرد که آن را شبانه گشودند و مسلمانان به درون آن شدند و آن را گرفتند. سپس روانه اشبیلیه (از بزرگ‌ترین و بهترین و استوارترین شهرهای آندلس) شد و چند ماهی آن را در میان گرفت و آن را گشود. مردم آن گریختند و موسی یهودیان را در آن جای داد و به شهر مارده شد و آن را در میان گرفت. مردم آن به سوی او بیرون آمده بودند. ایشان به سختی با او کارزار کردند. موسی در شب هنگام رزمندگانی در لابلای برش‌های تخته‌سنگ‌ها بر گذرگاه‌های ایشان برنشانده که ناباوران آنها را ندیدند. چون بامداد فرارسید، به سوی ایشان پیشروی آغاز نهادند. آنان به شیوه همه روزه به سوی مسلمانان بیرون آمدند و مسلمانان از گذرگاه بر ایشان تاختند و ایشان را از هر سو در میان گرفتند و میان ایشان با شهر جدایی افکندند و به سختی کشتارشان کردند که برخی وارheidند و به درون شهر گریختند. شهر بسیار استوار بود. او برای چند ماه ایشان را در میان گرفت و با ایشان کارزار کرد. پس با یک زره‌پوش به سوی ایشان پیشروی کردند و باروی آن را شکافتند. مردم آن بر مسلمانان بیرون آمدند و ایشان را در پای برج کشتار کردند که از آن روز تا کنون «باروی جانبازان» خوانده شد. سپس آن را در پایان رمضان سال ۹۴ به روز جشن روزه گشایان / ۳۰ ژوئن ۷۱۳ م گشودند و با ایشان پیمان آشتی بستند بر این پایه که همه دارایی کشتگان روز گذرگاه و دارایی‌های گریختگان به گلیکیه و دارایی‌های آن و زر و سیم و زبور کلیساها برای مسلمانان باشد.

سپس مردم اشبیلیه فراهم آمدند و آهنگ آن شهر کردند و مسلمانانی را که در آن بودند، کشتار کردند. موسی پسرش عبدالعزیز را با سپاهی گران به سوی آن روان کرد که آن را به زور شمشیر گرفتند و مردم آن را کشتار کردند و از آن رهسپار لبله و باژه گشتند و این دو را فروگرفتند و به اشبیلیه بازگشتند.

موسی به ساراگوسا و شهرهای آن شد و همگی را گشود و در ژرفای شارسان‌های فرنگ فرورفت و به دشتی پهناور و بیابانی هموار و دارای آثار رسید و در آنجا بتی ایستاده دید که این سخنان را روی پیکر آن کنده بودند: ای فرزندان اسماعیل، پایانه شما همین جاست؛ بازگردید و اگر برسید که به کجا باز می‌گردید، به شما گزارش دهم که به سوی ناسازگاری در میان خود باز می‌گردید چنان که شمشیر در میان همدگر نهید و گردن یکدیگر را بزنید و این کاری است که هم اکنون آغاز نهاده‌اید.

او بازگشت و در این میان فرستاده ولید به نزد وی آمد و او را فرمان داد که از آندلس بیرون آید و به نزد او بازگردد. او را این کار ناخوش آمد و آغاز به سردواندن فرستاده کرد. آنگاه به آهنگ سرزمین‌های دشمن در جایی جز پهنه بت بیرون شد و همی کشت و اسیر گرفت و کلیساها را درهم کوبید و ناقوس‌ها را درهم شکست تا به تخته سنگ بلای بر دریای سبز رسید و همچنان توانمند و سرفراز بود. فرستاده دیگری از سوی ولید فرارسید و او را پیاپی سفارش کرد که بازگردد. حتی لگام استر او را گرفت و بیرونش کشاند. آمدن فرستاده ولید به نزد وی در شهر گلیکیه بود. او از راهی پهناور در میان دو کوه شناخته با نام «شاهراه موسی» بیرون آمد و طارق در مرز بالا خود را به او رساند و او را با خود بازگرداند و همگی با هم روانه گشتند.

موسی پسرش عبدالعزیز بن موسی را به جانشینی خود بر آندلس گمارد و چون دریا را درنوشت و رو به سبته آورد، بر این شهر و بر تانزه و پیرامون‌های آن پسرش عبدالملک را برنشانند. بر افریقیه و پهنه‌های وابسته به آن، پسر بزرگش عبدالله را برگماشت و روانه شام گشت و دارایی‌هایی را که از آندلس به دست آورده بود، همراه اندوخته‌ها و خوان سلیمان، فرابرد و همراه او سی هزار دوشیزه از شاهزادگان گوت و مهتران ایشان بودند. چندان گوهرهای گرانبها و کالاهای گوناگون به چنگ آورده بود که

از شمار بیرون بودند. هنگامی به شام رسید که ولید بن عبدالملک مرده سلیمان بن عبدالملک به خلیفگی برنشسته بود. او از موسی بن نصیر روی گردان بود. او را از همه کارهایش برکنار کرد و از خود راند و به زندان افکند و برگردنش وام نهاد چندان که ناچار شد از تازیان درخواست یاری و کمک رسانی کند.

برخی گویند: هنگامی به شام رسید که ولید زنده بود. موسی برای ولید نامه نگاشته ادعا کرده بود که او آندلس را گشوده است. داستان خوان سلیمان بن داوود را نیز برای او نوشته بود. چون به نزد او فراز آمد، آنچه را به چنگ آورده بود، از نگاه او گذراند و خوان را به او فرامود. طارق با او بود. طارق گفت: من آن را به چنگ آوردم. موسی او را دروغ گو خواند. طارق به او گفت: درباره پایه گم شده اش از او پرسش کن. ولید درباره آن از او پرسش کرد ولی موسی را از آن آگاهی نبود. طارق آن را بیرون آورد و نشان داد و گفت که برای همین خواسته نهانش ساخته بودم. ولید راست گویی طارق را دانست. طارق از آن رو چنین کرد که موسی او را زده بود و به زندان افکنده بود تا ولید کس فرستاد و او را از زندان بیرون آورد. برخی گویند: او را به زندان نیفکند.

گویند: چون رومیان به سرزمین آندلس آمدند، در پای تخت شان خانه ای بود که هر پادشاهی به گاه برمی آمد، قفلی بر آن می زد. چون گوتیان به پادشاهی رسیدند، به سان ایشان رفتار کردند و چون رذریک به پادشاهی رسید، کوشید همه آن قفل ها را بگشاید ولی بزرگان آن شهر او را از این کار بازداشتند. او اندر زهای ایشان را نپذیرفت و قفل ها را گشود و در درون خانه نگاره های تازیان را دید که دستارهای سرخ بر سر نهاده بر اسپ های خاکستری و سپید سوار شده بودند. در آنجا نبشته ای بود که در آن چنین خوانده می شد: چون در این خانه را بگشایند، این مردم به این شارسان درآیند. آندلس در همان سال گشوده شد.

این اندازه درباره گشودن آندلس بس است. بازمانده گزارش های آندلس را به هنگام روی دادن آنها واپس می افکنیم که به خواست خدای بزرگ به همان سان که پیمان بسته بودیم، فرنامیم.

### جنگ آبخست سردانیه

این آبخست در دریای روم («دریای سپید میانه»): مدیترانه] است و این بزرگ‌ترین آبخست‌ها به جز آبخست سیسیل و کرت است و میوه‌های فراوان دارد. چون موسی سرزمین‌های آندلس را گشود، گروه‌هایی از لشکریان خود را در سوی دریا روانه ساخت که در سال ۷۱۱/۹۲م به این آبخست رسیدند و به درون آن رفتند. در این هنگام ترسایان روی به آوندهای زرین و سیمین خود آوردند و همگی را در بندر خود افکندند و دارایی‌های خود را در آسمانه پرستش‌گاه بزرگی جای دادند که در زیر آسمانه نخست بود. مسلمانان در این آبخست چندان زر و سیم و گوهر و دارایی‌های فراوان به چنگ آوردند که از اندازه بیرون بود و شمارشش نمی‌توان کرد. ربوده‌های فراوان بر زیر همدگر انباشتند. مگر مردی از مسلمانان سر و تن در بندر بشت و در آن میان پایش به چیزی گیر کرد. آن را بیرون آورد و اینک دید که تخته‌ای سیمین است. مسلمانان همه دارایی‌هایی را که در آنجا بود، برگرفتند. آنگاه مردی از مسلمانان به درون آن کلیسا شد و به کبوتری نگریست و تیری به سوی آن افکند که بر آماج نخورد و آسمانه را شکافت و تخته‌ای را شکست که چیزی از دینارها فروریخت و مسلمانان فراز آمدند و همه را برگرفتند و ربوده‌های مسلمانان هر چه بیش‌تر برافزود. کار به جایی رسید که برخی از مسلمانان گربه‌ای سر می‌بریدند و اندرون آنرا تهی می‌کردند و از دینار می‌انباشتند و می‌دوختند و بر سر راه می‌افکندند و چون بیرون می‌آمدند، آن را برمی‌گرفتند. برخی دیگر دسته شمشیر خود را بر نیام آن می‌نهادند و پر از زر می‌کردند. چون سوار کشتی شدند، آوازی شنیدند که می‌گفت: بار خدایا، به آب خفه‌شان کن. ایشان تا واپسین کس به آب خفه شدند. بیشینه خفه‌شدگان را دیدند که زر و سیم بر میان خود بسته‌اند.

در سال ۷۵۳/۱۳۵م عبدالرحمان بن حبیب بن ابی عُبَیْدَةَ فُهَری به جنگ این آبخست شد و ماندگاران آن را به سختی هر چه بیش‌تر کشتار کرد. آنگاه بر پایه پرداخت گزیت با او آشتی کردند و گزیت از ایشان گرفته شد و پس از وی کسی به جنگ آن نرفت و رومیان آن را آباد کردند.

چون سال ۳۲۳ ق / ۹۳۵ م فرا رسید، منصور بن قایم علوی خداوندگار افریقیه، ناوگانی از مهدیه به سوی آن روان کرد که رزمندگانش بر جنوه [جنوا] گذشتند و این شهر را گشودند و مردم سردانیه را سرکوب کردند و به اسیری گرفتند و کشتی‌های بسیاری را به آتش کشیدند و جنوه را به ویرانی کشاندند و همه آنچه را در آن بود، ربودند. در سال ۱۰۱۶/۴۰۶ م مجاهد عامری از دانیه به جنگ آن شد. خداوندگار آن با صد و بیست کشتی در دریا بود. مجاهد آن را گشود و مردان آن را هر چه بیش تر کشت و زنان و کودکان را به اسیری گرفت. پادشاه روم این را شنید و رومیان بر گرد او فراهم آمدند و از «خشکی بزرگ» با سپاه‌یانی گران به سوی او روان گشتند و مسلمانان شکست یافتند و از آبخست سردانیه بیرون رانده شدند و برخی از کشتی‌های ایشان گرفته شد و برادر مجاهد و پسرش علی بن مجاهد به اسیری افتادند و او همراه بازماندگان بازگشت و پس از آن دیگر کسی به جنگ این آبخست نشد. از آن رو همه گزارش‌های این آبخست را در اینجا آوردیم که اندک بودند و اگر در جاهای پراکنده آورده می‌شدند، چنان که باید، شناخته نمی‌شدند.

#### یاد چند رویداد

در این سال مَسْلَمَةَ بِنِ عَبْدِ الْمَلِکِ به جنگ سرزمین روم شد و دژهای سه گانه را گشود و مردم سوسنه را به سرزمین روم کوچاند. هم در این سال قتیبه به جنگ سیستان شد. این گزارش را برخی از تاریخ‌نگاران آورده‌اند. او آهنگ رتبیل مهتر کرد و چون در سیستان فرود آمد، رتبیل فرستادگانی برای آشتی به نزد او روان کرد و قتیبه آن را پذیرفت و عَبْدِرَبِّهِ بن عبدالله لیشی را به فرمانداری بر ایشان گمارد.

در این سال عمر بن عبدالعزیز فرماندار مدینه با مردم حج گزارد. کارگزاران شارسان‌ها همانان بودند که در سال پیش یاد کردیم.

در این سال مالک بن اوس بن حدثان بصری از دودمان نصر بن معاویه در ۹۴ سالگی در مدینه مرد.

## رویدادهای سال نود و سوم هجری (۷۱۲ میلادی)

### آشتی خوارزم شاه و گشودن خام جرد

در این سال قتیبه با خوارزم شاه آشتی کرد. چگونگی آنکه پادشاه خوارزم سست و ناتوان بود و از این رو برادر کهنترش خُرزاد بر او چیره گشت. چون می شنید که یکی به پادشاه نزدیک شده است یا چیزی ویژه او گشته است، چه کنیزکی می بود یا دارایی، ستورسواری، دختر، خواهر یا زنی زیبا، کس روانه می کرد و او یا آن را می گرفت و کس نمی توانست از این کار بازش دارد و حتی پادشاه را یارای رویارویی با وی نبود چه اگر به پادشاه گزارش می دادند، می گفت: با او برنتوانم آمد. ولی پادشاه بر او خشمگین می بود.

چون این کارها به درازا کشید، برای قتیبه نامه نوشت و او را به کشور خود خواند که آن را به وی سپارد. با وی پیمان بست که برادر خود و هر که را در کار پادشاهی با او ناسازگار بوده است، به وی سپارد تا هر کاری می خواهد، با ایشان بکند. هیچ یک از مرزبانانش از این کار آگاه نشدند. قتیبه فراخوان او را پذیرفت و نیروهای خود را برای

دیدار با دشمن بسیج کرد و چنین فرامود که آهنگ سفدیان دارد. او از مرور روانه شد و خوارزم شاه دهگانان خود را فراهم آورد و به ایشان گفت: قتیبه آهنگ سفدیان دارد و با شما کاری نگیرد؛ بیاید که از این بهار خرم و شادان برخوردار گردیم.

ایشان روی به شادخواری و بهره‌وری آوردند و به خود نیامدند مگر هنگامی که قتیبه در هزار اسپ فرود آمد. خوارزم شاه به یاران خود گفت: چه می‌بینید؟ گفتند: باید بجنگیم. گفت: ولی من جنگ را نمی‌پسندم زیرا مردمانی نیرومندتر و بشکوه‌تر از ما در برابر او زانو زده‌اند؛ من او را چیزی می‌بخشم و بازمی‌گردانم. آنان پذیرفتند.

خوارزم شاه روان شد و در «شهر پیل» که استوارترین شهر سرزمین وی بود و در فرارود (ماوراءالنهر) جای داشت، فرود آمد ولی قتیبه از رود نگذشت. خوارزم شاه کسان به نزد او گسیل داشت و با او بر پایه ده هزار سر [دام] و زر و سیم و گوهر و خواسته آشتی کرد بر این پایه که قتیبه او را در برابر خام‌جرد یاری رساند. قتیبه این را پذیرفت.

برخی گویند: بر پایه دادن صد هزار سر [دام] با وی آشتی کرد و سپس قتیبه برادرش عبدالرحمان را به جنگ خام‌جرد فرستاد که گرم پیکار با خوارزم شاه بود. عبدالرحمان با او پیکار کرد و او را کشت و بر سرزمین وی چنگال گسترده و چهار هزار اسیر از ایشان گرفت و به نزد قتیبه آورد که همگی را کشت. قتیبه برادر خوارزم شاه و ناسازگاران وی را به او سپرد که آنها را کشتار کرد و دارایی‌هایشان را به قتیبه سپرد.

### گشودن سمرقند

چون قتیبه آشتی خوارزم شاه را به دست آورد، مُجَسَّر بن مُزَاجِم سلمی در نهران به وی گفت: اگر روزی از روزها خواهان سفدیان باشی، هم اکنون است که آسوده‌اند و نمی‌پندارند کسی امسال بر سرشان تازد. میان تو با ایشان ده روز راه است. قتیبه گفت: این را کسی به تو پیشنهاد کرده است؟ گفت: نه. گفت: کسی آن را از تو شنوده است؟ گفت: نه. گفت: اگر کسی درباره این راز واژه‌ای گوید، بی‌گمان گردنت را بزنم.

چون فردا فرارسید، برادرش عبدالرحمان را فرمود که با سواران و تیراندازان روانه شود و بار و بینه را به پیش برد که به مرور رساند. آن روز را تا شب راند و چون شبانگام

فرارسید، قتیبه برای او نوشت: بامداد که فرارسد، بار و بنه را به مرو روانه کن و خود با سواران و تیراندازان به سوی سغدیان روانه شو و گزارش‌ها را پنهان می‌دار که من نیز به دنبال تو بیایم. عبدالرحمان آنچه را قتیبه فرموده بود، به انجام رساند و قتیبه برای مردم سخن راند و به ایشان گفت: سغدیان سرگرم و گرفتار خویشتانند و پیمانی را که با شما داشته‌اند، زیر پای هشته‌اند و کارها کرده‌اند که گزارش آن برای تان رسیده است و من امیدوارم که خوارزم و سغد به سان جنگ بنی قُرَیظَه و بنی نَضِیر [به روزگار پیامبر] باشد. سپس روانه شد و بر سر سغدیان فرارفت و سه یا چهار روز پس از عبدالرحمان به آنجا رسید و مردم خوارزم و بخارا با او فراز آمدند و یک ماه (از یک سوی)، در همان هنگام که در میان گرفته بودند، با او جنگیدند.

سغدیان به ستوه آمدند زیرا در میان گرفتگی به درازا کشید. از این رو به پادشاه چاچ و خاقان [چین] و اُخشیید فرغانه نوشتند: اگر تازیان بر شما پیروز گردند، همان را بر سرتان آورند که بر سر ما آوردند. در کار خود نیک بنگرید و هر چه نیرو دارید، به کار بندید. ایشان واری کردند و گفتند: ما از فرودستان مان آسیب می‌پذیریم زیرا ایشان مانند ما سرآسیمه نمی‌شوند. ایشان مردانی از شاهزادگان و زورمندان و مرزبان‌زادگان و اسواران و پهلوانان گرد آوردند و ایشان را فرمودند که بر لشکرگاه قتیبه تازند و بر او شبیخون زنند زیرا از ایشان سرگرم است و سمرقند را در میان می‌دارد. ایشان یکی از پسران خاقان را بر خود سرور ساختند و روانه شدند.

گزارش به قتیبه رسید و او از لشکر خود چهارصد یا ششصد مرد جنگی از دلاوران و زورمندان برگزید و گزارش به ایشان داد و ایشان را فرمود که به سوی دشمن رهسپار گردند. ایشان به سرکردگی صالح بن مسلم روانه شدند و بر دو فرسنگی لشکرگاه آن مردم (بر سر راه ایشان) فرود آمدند. صالح دو دسته رزمی برگذرگاه ایشان گمارد. چون نیمی از شب گذشت، دشمنان فرا رسیدند و چون صالح را دیدند، بر او تاختند و چون کارزار به گرمی گرایید، دو دسته رزمنده از چپش و راست از نهان‌گاه بیرون آمدند. مردمی سخت‌کوش‌تر از ایشان دیده نشدند. یکی از ایشان گفت: سرگرم رزم بودیم که در زیر سیاهی شب قتیبه را دیدم که پوشیده آمده بود و می‌جنگید. من ضربتی زدم که از



آن سخت خرسند شدم. گفتم: پدر و مادرم براخی‌ات بادند، جنگ مرا چه گونه می‌بینی؟ گفت: خاموش باش، خدا دهانت بشکند. گوید: ایشان را سراسر کشتار کردیم و جز گریختگانی اندک، از ایشان کسی و انرهدید. ما جامه‌ها، بار و بنه، جنگ‌افزار و خواسته‌های ایشان را گرفتیم و سرهای‌شان را بریدیم و دیگران را به اسیری گرفتیم. پرسیدیم که: چه کسانی را کشته‌ایم؟ گفتند: هر چه کشتید، شاهزاده یا بزرگوار یا پهلوانی بود که با صد مرد پیکارمند برابری می‌کرد. نام‌های ایشان را بر گوش‌های‌شان [بر سرهای بریده] نوشتیم و چون بامداد شد، به لشکرگاه درآمدیم. دیده نشد که هیچ‌کس به اندازه ما کشتگان و اسیران و اسبان و جنگ‌افزار و کمربندهای زرین گرد آورده باشد. گوید: قتیبه من و همراهانم را گرامی داشت. گمان بردم او از آن مردم (سغدیان) همان سخت‌کوشی را دید که من دیدم.

چون سغدیان چنان دیدند، فروشکسته شدند و قتیبه کشکنجیرها بر ایشان گمارد و سنگ‌باران‌شان کرد و شکافی پدید آورد. بر آن شکاف مردی پدید آمد که قتیبه را دشنام داد. یکی از تیراندازان تیری بر او افکند و از پایش درآورد. قتیبه ده هزار [درم] به وی ارزانی داشت. یکی از مسلمانان قتیبه را دید که گویا با خود سخن می‌راند و می‌گفت: ای سمرقند، تا کی دیو در تو لانه خواهد داشت؟ به خدا سوگند، اگر بامداد فرارسد، دورترین آماج را از تو فروخواهم کوفت. آن مرد بازگشت و به یاران خود گفت: چه بسیار کسانی که فردا کشته شوند! او گزارش رابه ایشان داد. چون بامداد شد، قتیبه مردم را فرمود که در پیکار بکوشند. ایشان کوشیدند و جنگ به سختی گرایید. قتیبه ایشان را فرمود که خود رابه شکاف رسانند. ایشان سپرها بر چهره‌های خود نهادند و تازش آوردند و خود را به آن شکاف رساندند و بر آن ایستادند. سغدیان ایشان را زوین باران کردند ولی تازیان واپس نشستند. سغدیان کس به نزد قتیبه فرستادند و گفتند: امروز واپس شو که فردا با تو آشتی کنیم. قتیبه گفت: آشتی نکنیم جز که مردان‌مان بر سر شکاف باشند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه قتیبه گفت: بردگان به ستوه آمدند؛ بازگردید که پیروزید. ایشان بازگشتند و قتیبه فردا با ایشان آشتی کرد بر این پایه که دو هزار هزار و دویست هزار مثقال زر بپردازند و سالانه سی هزار سواره جنگی به او دهند

و شهر را تهی سازند و به قتیبه سپارند چنان که در آن هیچ پیکارمندی نباشد تا او به درون آید و مزگتی پایه گزارد و به درون آن شود و نماز گزارد و سخنرانی کند و ناهار خورد و بیرون رود.

چون کار آشتی به انجام رسید و آنان شهر را تهی ساختند و اینان مزگت ساختند، قتیبه با چهارهزار مرد جنگی که خود برگزیده بود، به شهر شد و به درون مزگت رفت و نماز گزارد و سخن راند و خوراک خورد و سپس به سفدیان پیام داد: هر کس از شما می خواهد کالای خود را برگیرد، باید که بیاید و آن را بردارد زیرا من از آن بیرون رفتنی نیستم و جز آنچه بر پایه آن آشتی کردم، چیزی نگیرم ولی سپاهیان در آن خواهند ماند. برخی گویند: او در همان آشتی نامه چنین گنجانده که به وی صد هزار سرباز سواره دهند و آتشکده ها را بدو سپارند [که زر و زیور آن برگیرد] و بتکده ها را بدو سپارند که زر و سیم و گوهر و آذین های آن بگشاید. او همه آنها را برگرفت. بت ها را برای او آوردند که به سان کاخی بزرگ بودند و او همه آنها را برهنه کرد و سپس فرمود که آن را آتش زدند. غوزک به نزد او آمد و گفت: سپاس داری تو بر من بایسته است؛ بتان را میازار که در میان آنها بت هایی هستند که هر کس آنها را بسوزاند، نابود گردد. قتیبه گفت: آنها را به دست خود می سوزانم. پس آتش خواست و تکبیر گفت و آنها را سوخت و خاکستر کرد. از میان بازمانده های آنها میخ هایی یافتند که به پنجاه هزار مثقال [۲۳۲۰۰۰ گرم] زر برآمد.<sup>۱</sup>

۱. بر پایه کمترین برابری (که هر مثقالی را ۴/۶۴ گرم بگیریم) این اندازه برابر با ۱۰,۴۴۰,۰۰۰ گرم زر یا ۱۰,۴۴۰ کیلوگرم زر می شود که بهای امروزی آن (روز برآورد این غنیمت یعنی چهارشنبه ۱۳۷۳/۴/۸ خ)، ۲۵۰,۵۶۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال می شود. این اندازه غنیمت تنها از یک شهر ایران زمین (و در یک نشست) بهره تازیان گشت. در اینجا می توان به ژرفای سروده آن سخنسرای مین پرسی ایرانی پی برد که در این زمان پس از ویرانی سمرقند بر دست تازیان، همی گریست و همی در سوگ سمرقند سرود:

سمرقند کتند مندا!

بدینت کی افکند؟

از چاچ ته وهی!

همیشه ته خهی!

او در سغد دختری از تبار یزدگرد به دست آورد و او را به نزد حجاج فرستاد و حجاج او را به نزد ولید گسیل کرد که برای او یزید بن ولید را بزاد. غوزک را فرمود که از آن شهر بکوچد و او کوچید.

برخی گویند: سمرقندیان بر مسلمانان به درآمدند و در روز گشوده شدن آن با ایشان کارزار کردند. در آن روز قتیبه فرمود که برای او تختی بیاورند. تخت را بر فرازی نهادند و او بر آن نشست. آنان مسلمانان را فروکوفتند تا از قتیبه درگذشتند و او همچنان با شمشیر خود چندک زده بود و چندک خود را نگشود. دو بال سپاهیان اسلام بر کسانی تاختند که دل سپاه ایشان را از هم دریده بودند. آنان را شکست دادند و به لشکرگاهشان واپس راندند و شمار فراوانی از بت پرستان [آذرستایان] کشته شدند و عربان به شهر درآمدند و با آنان آشتی کردند. غوزک خوراکی ساخت و قتیبه را فراخواند. قتیبه با شماری از یاران خود به نزد او رفت و چون پادشاه از او جدا شد، سمرقند را از وی درخواست کرد و به پادشاه گفت: از این شهر کوچ کن. او چاره‌ای جز فرمانبری ندید و قتیبه این گفته خدای بزرگ را برخواند: او عاد نخستین را به نابودی کشاند؛ و ثمودیان را به دره نیستی راند و چیزی از ایشان برجای نماند (نجم / ۵۳ - ۵۰ - ۵۱).

از آن مردی که قتیبه برای رساندن گزارش گشودن سمرقند به نزد حجاج فرستاد، داستان می‌آورند که گفت: پس از آن حجاج مرا به نزد ولید فرستاد. من هنگام برآمدن پگاه به دمشق رسیدم و به مزگت رفتم. در کنار من مردی نابینا بود. از من پرسد: از کجایی؟ گفتم: از خراسان. گزارش سمرقند به او دادم. گفت: سوگند به آنکه محمد را به راستی و درستی برانگیخت که جز با دغل‌کاری این شهر را نگشودید! شما ای خراسانیان، همان کسانی که پادشاهی را از چنگال امویان بیرون می‌آوردید و آنگاه دانه به دانه خشت‌های دمشق را از جای برمی‌کنید. چون قتیبه سمرقند را گشود، گفتند: این زورمندترین مردی است که دو گورخر به یک تیر می‌دوزد. از این رو گفتند که او سمرقند و بخارا را در یک سال گرفت. چون سواره در یک تیراندازی دو گورخر

→ یعنی: سمرقند آبادان / که تو را بدین روزگار افگند؟ / از چاج بهتری تو / همیشه خوبی تو.

می‌افکند، می‌گفتند: «عَادَى عَيْرَيْنِ». چون سمرقند را گشود، نهار بن توسعه را فراخواند و گفت: ای نهار، چه شد آنچه گفتی:

الْأَذْهَبَ الْعَرَوُ الْمُقَرَّبُ يَلْفِي وَمَاتَ التَّدَى وَالْجُودُ بَعْدَ الْمُهْلَبِ

أَقَامَا يَمْزُو الرُّودَ زَهْنَ ضَرِيحِهِ وَقَدْ غُيِّبَا عَنْ كُلِّ شَرْقٍ وَ مَغْرِبِ

یعنی: همانا رزم سودآور از میان رفت و بزرگواری و بخشندگی پس از مهلب مردند. این دو در مرورود پیوسته آرامگاه او گشتند و از هر خاور و باختری نهران شدند.

آیا این رزم سودآور نیست؟ گفت: نه، از آن بهتر است. من همانم که می‌گویم:

وَمَا كَانَ مُذْكَرًا وَلَا كَانَ قَبْلَنَا وَلَا هُوَ فِيمَا بَعْدَنَا كَابِنِ مُسْلِمِ

أَعَمَّ لِأَهْلِ الشَّرْكِ قَتْلًا بِسَيْفِهِ وَ أَكْثَرَ فِينَا مَقْتَمًا بَعْدَ مَقْتَمِ

یعنی: از هنگامی که ما بودیم و از هنگامی پیش از آن و پس از ما، مردی به سان

قتیبه بن مسلم نیست. همه بت پرستان را از دم تیغش گذراند و دم به دم زر و خواسته در میان ما پخش کرد.

گوید: سخنسرایان در این باره سروده‌ها برخواندند و از آن میان گمیت را چکامه‌ای بود که در آن می‌گفت:

كَانَتْ سَمَرْقَنْدُ أَحْيَانًا يَمَانِيَةً قَالِيَوْمَ تَنْسِيهَا قَيْسِيَّةٌ مُضْرُ

یعنی: سمرقند برای روزگارهای دراز یمانی بود ولی امروز مضریان آنرا قیسی

می‌خوانند.

کعب اشقری یا مردی از جعفری سرود:

كُلُّ يَوْمٍ يَخْوِي قَيْسِيَّةً تَهْبَاءَ وَ يَزِيدُ الْأَمْوَالَ مَالًا جَدِيدًا

بَاهِلِيٌّ قَدْ أَلْبَسَ التَّاجَ حَتَّى شَابَ مِنْهُ مَقَارِقُ كُنَّ سُودًا

دَوَّخَ الصُّفْدَ بِالْكَتَائِبِ حَتَّى تَرَكَ الصُّفْدَ بِالْقَزَاءِ قُفُودًا

فَوَلِيْدُ يَبْكِي لِفَقْدِ أَبِيهِ وَ أَبٌ مُوجِعُ يَبْكِي لِوَلِيْدَا

یعنی: هر روز قتیبه تاراجی تازه پیش می‌آورد و بر دارایی‌ها دارایی تازه‌ای

می‌افزاید. مردی باهلی است که افسر بر سر نهاده است و موهایی که پیش‌تر سیاه

بوده‌اند، از شکوه او به سپیدی گراییده‌اند. سفدیان را باگردان‌های رزمنده سرکوب کرد

چندان که در بیابان بی‌کران در خاک و خون خویش تپیدند. اینک این مردم از دو دسته بیرون نیستند: فرزندی خردسال که از کشته شدن پدرش زار می‌گرید و پدری که بر کشته شدن جوانش سرشک می‌بارد.

سپس قتیبه به مرو بازگشت. خراسانیان می‌گفتند: قتیبه با مردم سمرقند ترفند باخت و این شارسان را با دغل‌کاری گرفت.

کارگزار او بر خوارزم ایاس بن عبدالله بود که فرماندهی کارهای رزمی به دست داشت و مردی سست و ناتوان بود؛ کارهای باژگیری آن در دست عبیدالله بن ابی‌عبیدالله برده مسلم بود. خوارزمیان ایاس را ناتوان انگاشتند و برای ستیز با او فراهم آمدند. عبیدالله برای قتیبه نامه نوشت. قتیبه برادرش عبدالله را به فرمانداری آنجا برگماشت و او را فرمود که ایاس و حیان نبطی را بگیرد و هر کدام را صد تازیانه زند و موهای سر و ریش ایشان بسترده. چون عبدالله به نزدیکی آنجا رسید، کس به نزد ایاس فرستاد و هشدارش داد. ایاس از خوارزم دور شد و عبدالله فراز آمد و حیان را گرفت و زد و سر و ریشش تراشید. سپس قتیبه سپاهیان به سرکردگی مغیره بن عبدالله به خوارزم گسیل کرد. این گزارش به خوارزمیان رسید و فرزندان کسانی که خوارزم‌شاه کشته بود، از رزم کناره گرفتند و گفتند: یاری‌ات نمی‌کنیم. او به سرزمین‌های ترکان گریخت. مغیره فراز آمد و به کشتن و اسیر گرفتن پرداخت و بازماندگان بر پایه پرداخت گزیت با او آشتی کردند. او به نزد قتیبه شد که وی را بر نیشابور گماشت.

### گشودن تولد و از آندلس

ابوجعفر [طبری] گوید: در این سال موسی بن نصیر بر برده‌اش طارق بن زیادخشم گرفت و در ماه رجب / آوریل ۷۱۲م رهسپار آندلس شد و پسرش عبدالله بن موسی را به جانشینی خود بر افریقیه گمارد و با ده هزار مرد جنگی بر سر طارق رفت. طارق او را پذیره شد و خرسندی‌اش جست که موسی از او درگذشت و پوزش او پذیرفت و او را روانه تولدو (طلیطله) از شارسان‌های بزرگ آندلس کرد که تا کردووا (قرطبه) بیست روز راه داشت. آن را گشود و بر خوان سلیمان بن داوود(ع) دست یافت. این خوان از

گوهر و زر بود. و خدا داناتر است.

گویم: بوجعفر بر این چیزی نیفزوده است. من در یاد رویدادهای سال ۷۱۱/۹۲ م گشودن آندلس و آمدن موسی بن نصیر به نزد طارق، چیزهایی گفتم که نیاز به دیگر باره گفتنش نیست و خواننده را بس است. جز اینکه ابوجعفر گفته است که این موسی بود که طارق را (در هنگام بودن در آندلس) روانه ساخت و او شهر تولدو را گشود. آنچه مردم آندلس در تاریخهای شان آورده اند، همان بود که یاد شد.

### برکناری عمر بن عبدالعزیز از حجاز

گویند: در این سال ولید، عمر بن عبدالعزیز را از حجاز و مدینه برکنار کرد. انگیزه این کار چنان بود که عمر برای ولید نامه نوشت و به او گزارش داد که حجاج بر عراقیان بیداد می کند و ستم روا می دارد و نه از روی راستی و درستی به سرکوب ایشان می پردازد. گزارش این کار به حجاج رسید و او برای ولید نوشت: آن دسته از دین زدایان و شکاف اندازان که در نزد من بودند، از عراق کوچیدند و به مکه و مدینه پیوستند. این، مایه سستی کار کشور است. ولید برای او نامه نوشت و با او رای زد که چه کسی را بر مدینه و مکه گمارد. او به خالد بن عبدالله و عثمان بن حیان رای داد. وی خالد را بر مکه گماشت و عثمان را بر مدینه. عمر را از آنجا برداشت.

چون عمر از مدینه بیرون آمد، گفت: می ترسم از آن پلشتی ها باشم که مدینه از خود فرامی افکند. خواسته اش گفتار پیامبر (ص) بود که: مدینه پلشتی های خود را بیرون می اندازد. برکناری او در ماه شعبان / مه ۷۱۲ م بود. چون خالد به مکه رسید، عراقیان را از آن بیرون راند و کسانی را که عراقیان را به خانه خود آورده یا خانه ای به ایشان اجاره داده بودند، بیم داد و بر مردمان مدینه سخت گرفت و ستم راند و بیداد پیشه کرد و ایشان را از جای دادن هر عراقی بازداشت. به روزگار عمر بن عبدالعزیز چنان بود که هر کس از حجاج می هراسید، به مکه و مدینه می پناهد.

برخی گویند: همانا او عثمان بن حیان را بر مدینه گمارد. در یاد رویدادهای سال ۷۱۰/۹۱ م گفتیم که برخی بر گماشتن خالد بر مکه را گزارش داده اند.

## یاد چند رویداد

در این سال عباس بن ولید به جنگ روم شد و مرز بانین و ترسوس سبستی را گشود. هم در این سال مروان بن ولید به جنگ رفت و به خنجره رسید.

نیز در این سال مسلمة به پیکار در پهنه روم رفت و ماسیسه و «دژ آهن» و غزاله از گستره مالت (ملطیه) را گشود.

همچنین در این سال در افریقیه خشک سالی رخ نمود و موسی بن نصیر نماز باران خواند و مردم آب یافتند.

هم در این سال ولید بن عبدالملک به عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت (و این پیش از برکناری وی بود) و او را فرمود که خُبیب بن عبدالله بن زُبیر را بزند و آب یخ بر سرش ریزد. عمر او را پنجاه تازیانه زد و در روزی زمستانی آب سرد بر سرش ریخت و او را بر در مزگت نشانند و مرد همان روز بمرد.

در این سال عمر بن عبدالعزیز با مردم حج گزارد. بر شارسانها همانان بودند که یادشان برفت به جز مدینه که فرماندار آن عثمان بن حیان بود و در ماه شوال دو روز مانده از آن ۶/ اوت ۷۱۲ م به آنجا رسید. یاد فرماندار شدن خالد بن عبدالله بر مکه در سال ۷۰۸/۸۹ م و ۷۱۰/۹۱ م برفت.

در این سال ابوالشعثاء جابر بن زید و ابوالعتاهیه بُزَاء (نامش زیاد بن فیروز) درگذشتند. این جز ابوالعتاهیه ریاحی است که مرگش به سال ۷۰۹/۹۰ م بود. ابوالعتاهیه نخست، برده زنی بیابانگرد از بنی ریاح بود. نیز در این سال بلال ابی دردای انصاری دادیار دمشق درگذشت.

## [واژه تازه پدید]

خُبیب: به ضم خای نقطه دار و بای تک نقطه ای که میان شان یای دونقطه ای در زیر است.

## رویدادهای سال نود و چهارم هجری

(۷۱۳ میلادی)

### کشته شدن سعید بن جبیر

گویند: در این سال سعید بن جبیر کشته شد.

انگیزه کشته شدنش بیرون آمدن وی با عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بود. هنگامی که حجاج عبدالرحمان را به جنگ با رتبیل فرستاده بود، سعید بن جبیر را بر کار بخش کردن خواسته‌ها در میان سپاهیان گماشته بود. چون عبدالرحمان حجاج را برکنار کرد، سعید از میان کسانی بود که سر از فرمان حجاج بیرون آورد. چون عبدالرحمان شکست خورد و به سرزمین رتبیل گریخت، سعید رو به اصفهان آورد. حجاج برای کارگزار خویش در اصفهان نامه نوشت و فرمان داد که سعید را بازداشت کند. کارگزار از این فرمان شانه تهی کرد و کس به نزد سعید فرستاد و او را آگاه ساخت و فرمان داد که از آنجا دوری گزیند. او از آن شهر بیرون آمد و به آذربایجان رفت و برای روزگاری دراز در آنجا ماند و از درازی روزگار به ستوه آمد و اندوهگین شد. به مکه رفت و در آنجا ماند. کسانی دیگر نیز مانند او بودند که پوشیده می‌زیستند و نام‌های خود را به کسی نمی‌گفتند.

چون خالد بن عبدالله به فرمانداری مکه رسید، به سعید گفته شد: مردی بدسرشت است؛ چه بهتر که از مکه بیرون روی. گفت: چندان گریختم که از خدا شرمسار



شدم و اکنون می‌دانم که آنچه خدا نوشته است، خواه ناخواه بر من فرود خواهد آمد. چون خالد به مکه رسید، ولید برایش نوشت که عراقیان را به نزد حجاج گسیل دارد. او سعید بن جبیر و مجاهد و طَلْقِ بن حَبِیب را گرفت و به نزد او فرستاد طلق در راه مرد و مجاهد به زندان افتاد و ماند تا حجاج مرد.

ایشان را با دو پاسدار فرستاد. یکی از ایشان پی‌کاری رفت و دیگری بر جای ماند. به سعید که شب از خواب برخاسته بود، گفت: ای سعید، من از خون تو به خدا پاکی می‌جویم زیرا در خواب دیدم که به من گفته شد: وای بر تو! خود را از خون سعید وارهان! اینک هر جا می‌خواهی برو که من تو را نجویم. سعید سر بر تافت. آن پاسدار سه بار چنان خوابی دید و سه بار به سعید چنان پیشنهادی کرد و سعید هر سه بار آن را وازد.

او را به کوفه آوردند و در خانه‌ای جای دادند و قرآن‌دانان کوفه رفت و آمد به سوی او را آغاز کردند. او با ایشان سخن می‌گفت و به شادی می‌خندید و دخترک خردسالش در دامنش بود. چون به کند و زنجیر بسته بر پایش نگریست، به زاری گریست. سپس او را بر حجاج درآوردند. چون او را به نزد حجاج بردند، گفت: نفرین خدا بر زاده زن ترسا (یعنی خالد) باد! خالد او را فرستاده بود. همچنان سخنان خود را دنبال کرد: آیا پایگاه او در مکه را پاس نمی‌داشتی؟ آری، سوگند به آن خانه‌ای که در مکه است. سپس روی به وی آورد و گفت: ای سعید، آیا تو را در امانت‌انبار نساختم؟ نکردم؟ آیا تو را به کار برنگماشتم؟ گفت: آری. حجاج گفت: چه انگیزه‌ای تو را بر من شوراند؟ سعید گفت: من مردی از مسلمانانم؛ گاه درست راه می‌روم و گاه می‌لغزم. جان حجاج اندکی آرام گرفت. سپس گفت و گو را دنبال کرد و سخن از جایی دیگر به میان آورد. سعید گفت: بیعتی در گردن من بود. حجاج خشمگین شد و برآشفته و گفت: ای سعید، نه آن بود که من به مکه آمدم و پوزیر را کشتم و از مردم آن بیعت گرفتم و از تو برای سرور خداگرایان بیعت ستاندم؟ گفت: آری. حجاج گفت: نه آنگاه به سان فرماندار به کوفه آمدم و بیعت را تازه کردم و برای بار دوم از تو برای سرور خداگرایان بیعت گرفتم؟ گفت: آری. حجاج گفت: پس دو بیعت سرور خداگرایان را زیر پا

گذاشتی و به یک بیعت برای جولاهه جولاهه زاده پای بند ماندی! به خدا تو را بکشم! سعید گفت: من خوش بختم چنان که مادرم مرا بدین نام خواند. حجاج فرمان داد که گردنش را زدند. سرش بر زمین چرخید و سپس آرام گرفت و کلاه گرد سپیدی با پارچه نازک خرد سیاهی بر فراز آن بود. چون سرش روی زمین افتاد، لبانش دوبار ستایش خدا به جا آوردند؛ یک بار بلند و دو بار پوشیده.

چون سعید کشته شد، خرد حجاج آشفته گشت. پیوسته می گفت: بندهای ما را از پایش بکشاید! کند و زنجیرها برگرفتند. هر بار که حجاج می خوابید، سعید را در خواب می دید که دامن های جامه او را می گیرد و فریاد می زند: ای دشمن خدا! چرا مرا کشتی! حجاج بانگ برمی آورد: مرا با سعید چه کار بود! سعید چه بدی به راستای من کرد! چرا او را کشتم!

### جنگ چاچ و فرغانه

در این سال قتیبه از رود گذشت و بر مردم کش و نسف و خوارزم و بخارا بیست هزار مرد جنگی بایسته کرد. ایشان به سوی او روانه شدند و او ایشان را به چاچ روانه کرد و خود رهسپار فرغانه گشت و به خجنده آمد. مردم آن در برابر وی فراهم آمدند و با او دیدار و بارها پیکار کردند. هر بار پیروزی با مسلمانان بود. سپس قتیبه به کاشان پای تخت فرغانه شد و سپاهسانی که به چاچ فرستاده بود، به نزد او آمدند. ایشان آن پهنه را گشوده بیشینه آن را به آتش کشیده بودند. او به مرو باز آمد. سخنان درباره پیکار ایشان در خجنده سرود:

|                                   |                                       |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| فَتَلَ الْقَوَارِسَ فِي حُجَّةٍ   | نَدَّةٌ تَحْتَ مَرْهَقَةِ الْقَوَالِي |
| هَلْ كُنْتُ أَجْمَعْتَهُمْ إِذَا  | هَزِمُوا وَ أَقْدَمَ فِي الْقِتَالِ   |
| أَمْ كُنْتُ أَضْرِبُ هَامَةَ أَلِ | عَتَابِي وَ أَضِيرُ لِقَوَالِي        |
| هَذَا وَ أَنْتَ قَرِيعٌ قَدِ      | بِسْ كَلَّهَا ضَخْمِ النَّوَالِ       |
| وَ قَضَلْتَ قَيْسًا فِي النَّدَى  | وَ أَبُوكَ فِي الْحَجَجِ الْقَوَالِي  |
| وَ لَقَدْ تَبَيَّنَ عَدْلُ حُكْمِ | بِكِ فِيهِمْ فِي كُلِّ حَالِ          |

تَمَّتْ مُرُوءَةُكُمْ وَ نَا عَى عِرْكُمْ غُلَبَ الْجَبَالِ  
 یعنی: از آن سوارکاران پیرس که در جنگ خجنده در زیر سایه نیزه‌ها چه رفت و  
 کار به کجا کشید. آیا نه چنین بود که چون رو به گریز می‌نهادند، ایشان را گرد می‌آوردم و  
 به سوی آوردگاه پیشروی می‌کردم؟ یا گردن سرافرازان را می‌زدم و در برابر کوبش  
 نیزه‌های جان‌شکار پایداری می‌ورزیدم. این رامی‌دانی و تو هم‌اورد قیسیان هستی چه  
 بخشش‌های گران می‌دارند. تو و پدرت در روزگاران گذشته در بخشایش‌گری بر قیسیان  
 برتری یافتید. دادگری داوری تو در هر هنجاری آشکار گردید و جوانمردی شما به  
 والاترین جایگاه آن رسید و ارجمندی شما از چکاد کوهستان‌ها درگذشت.

### یاد چند رویداد

در این سال عباس بن ولید به جنگ در سرزمین روم رفت و انطاکیه را گشود. هم  
 در این سال عبدالعزیز به جنگ شد و به عزاله رسید و ولید بن هشام مُعِطِی به بُرْجِ الْحَمَّامِ  
 فرارفت و یزید بن ابی‌کثبه تا ژرفای سوریه به پیش راند.  
 در این سال زمین لرزه‌های پیاپی در شام رخ نمود که چهل روز به درازا کشید و  
 شارسان‌ها را ویران کرد. بیشینه آن در انطاکیه بود.  
 نیز در این سال قاسم بن محمد ثقفی سرزمین هند را گشود.  
 در این سال این کسان درگذشتند: علی بن حسین [امام چهارم] در آغاز آن، سپس  
 عروه بن زبیر، آنگاه سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام.  
 ولید، سلیمان بن حبیب را بر دادگستری شام گمارد و مسلمة بن عبدالملک با  
 مردم حج گزارد. برخی گویند: آیین حج را عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملک برگزار کرد.  
 کارگزار مکه خالد بن عبدالله، مدینه عثمان بن حیان، مصر قُرَّةُ بِنِ شَرِیک و خراسان  
 قُتَيْبَه از سوی حجاج بودند.

## رویدادهای سال نود و پنجم هجری

(۷۱۴ میلادی)

### جنگ چاج

گویند: در این سال حجاج ارتشی از عراق به یاری قتیبه گسیل کرد که او به نیروی آن جنگید. چون به چاج یا کشماهان رسید، از مرگ حجاج در ماه شوال / ژوئن ۷۱۴م آگاه گشت و اندوهگین شد و این سروده از دلتنگی برخواند:

لَعْمَرِي لَيْنَمَ التَّرْءُ مِنْ آلِ جَعْفَرٍ بِحُورَانَ أَمْسَى أَغْقَلْتَهُ الْخَبَائِلُ  
فَإِنْ تَحَى لَا أَمْلَلُ حَيَاتِي وَإِنْ تَمُتْ فَمَا فِي حَيَاةِ بَغْدَ مَوْتِكَ طَائِلُ

یعنی: به جانم سوگند که نیکومردی بود آن کسی که از خاندان جعفر بزاد و در سرزمین حوران در جامه مرگ پیچیده شد و او را استوار فرو بستند. اگر زنده مانی، از زندگی به ستوه نیایم و اگر بمیری، زندگی را پس از تو هوده‌ای نباشد.

او به مرو بازگشت و مردم پراکنده شدند و نامه ولید بدین سان برای او رسید: سرور خدا گرایان آزمون خوب و کار و کوشش و پیکار تو با دشمنان اسلام را نگرست. سرور خدا گرایان پاگاه تو برافرازد و با تو آن کنند که بایسته تو باشد. نبردهای خود را دنبال کن و پاداش از خدا بخواه و نامه‌های خود را از سرور خدا گرایان بازگیر تا چنان

باشد که گویی من از نزدیک به آزمون خوب تو می‌نگرم و مرزی را که در آنی، می‌پایم.

### درگذشت حجاج بن یوسف

گویند: در نزد عمر بن عبدالعزیز بیدادگری حجاج و دیگر فرمانداران شارسان‌ها به روزگار عبدالملک را یاد کردند. گفت: حجاج در عراق، ولید در شام، قره در مصر، عثمان در مدینه، خالد در مکه! بار خدایا، سراسر گیتی از بیداد و ستمکاری انباشته گشت؛ مردم را وارهان! دیری نپایید که حجاج بن یوسف و قره بن شریک در یک ماه درگذشتند، ولید به دنبال ایشان روانه دوزخ شد، عثمان و خالد برکنار شدند و خدا فراخوان عمر عبدالعزیز را پاسخ گفت:

این داستان بسی همانند داستان عبدالله بن عمر با زیاد بن ابیه است چه او برای معاویه نوشت: عراق را با دست چپ خود می‌چرخانم و دست راستم بی‌کار است. می‌خواست که حجاج را پیوست فرمانروا و او کنند. چون گزارش به پور عمر خطاب رسید، گفت: خدایا، ما را از دست راست زیاد آسوده ساز و عراقیان را از دست چپش! نخستین گزارشی که به او رسید، مرگ زیاد بود.

درگذشت او در شوال سال ۹۵ / ژوئن ۷۱۴م بود. برخی گویند: پنج روز مانده از رمضان / ۱۳ ژوئن ۷۱۴م در ۵۴ یا ۵۳ سالگی بود و فرمانرانی‌اش بر عراق بیست سال بود. چون مرگش در رسید، بر نماز پسرش عبدالله بن حجاج، بر جنگ کوفه و بصره یزید بن ابی‌کبشه و بر بازگیری آن یزید بن ابی‌مسلم را برگماشت. ولید ایشان را پس از مرگ او استوار داشت و هیچ کدام از کارگزاران حجاج را دیگر نکرد.

### نژاد و رفتار حجاج

نژاد او چنین است: ابومحمد حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی‌عقیل بن عامر بن مسعود بن مُعْتَب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف ثقفی. قتیبة بن مسلم گوید: حجاج برای ما سخن راند و به یاد گور افتاد. پیوسته

می‌گفت: خانه تنهایی است، خانه بی‌کسی است، خانه بی‌آشنایی، خانه چنین است، خانه چنان است. چندان گفت که گریست و گریاند. سپس گفت: از سرور خدا گرایان عبدالملک شنیدم که می‌گفت: از مروان در میان سخنرانی شنیدم که می‌گفت: عثمان برای ما سخن راند و گفت: هرگز پیامبر خدا (ص) به گوری ننگریست یا آن را یاد نکرد مگر که گریه سرداد. حدیث‌های دیگر جز این از ابن عباس و انس گزارش گشته است. ابن عوف گوید: هر بار که قرآن خواندن حجاج را می‌شنیدم، به یاد می‌آوردم که او روزگار درازی آن را بررسی کرده است. ابو عمرو بن علاء گوید: کسی خوش‌زبان‌تر از حجاج و حسن ندیدم ولی حسن خوش‌زبان‌تر بود. عبدالملک بن عمیر گوید: یک روز حجاج گفت: کسی که [در چاکری امویان] آزمونی خوب داشته است، برخیزد که او را زر و سیم دهیم. مردی برخاست و گفت: مرا بر آزمون خوبم زر و سیم ده. حجاج گفت: کدام آزمون؟ مرد گفت: من حسین بن علی را کشتم؟ گفت: چه گونه کشتی؟ گفت: پیکرش را با نیزه چاک‌چاک ساختم و یا شمشیر پاره پاره کردم و در کشتن او برای خود یآوری نگرفتم. حجاج گفت: تو با وی در یک جا فراهم نیایی؛ گم‌شو! او را هیچ نداد. گویند: عبدالملک برای حجاج نامه نوشت و او را فرمود که اسلم بن عبد بکری را بکشد. از او گزارشی ناخوشایند به ولید داده بودند. حجاج او را فراخواند. اسلم گفت: سرور خدا گرایان در اینجا نیست ولی تو هستی. خدای بزرگ می‌گوید: ای خدا گرایان، چون تبهکاری برای شما گزارشی آورد، نیک واری کنی (که راست می‌گوید یا دروغ) مبدا از روی نادانی به کسانی آسیب رسانید و آنگاه از آنچه کرده‌اید، پشیمان گردید (حجرات ۶/۴۹). آنچه از من به وی گزارش داده‌اند، یاوه است. برای سرور خدا گرایان بنویس که من بیست و چهار زن را نان می‌دهم. آنان را فراخواند. مادرش بود، عمه‌اش، زنش، دخترش و... در پایان همه دوشیزه‌ای نزدیک به ده سال. به وی گفت: تو چه کاره‌اش باشی؟ گفت: سرورمان را بهبود باد، دختر اویم. آنگاه این سروده‌ها برخواند:

|                                              |                                                 |
|----------------------------------------------|-------------------------------------------------|
| أَجْجَاجٌ لَمْ تَشْهَدْ مَقَامَ بِنَاتِيهِ   | وَ عَمَّاتِي يَنْدُبُنَّهُ اللَّيْلُ أَجْمَعًا  |
| أَجْجَاجٌ لَمْ تَقْبَلْ بِهِ إِنْ قَتَلْتَهُ | ثَمَانًا وَ عَشْرًا وَ اثْنَتَيْنِ وَ أَرْبَعًا |
| أَجْجَاجٌ مَنْ هَذَا يَقُومُ مَقَامَهُ       | عَلَيْنَا فَمَهْلًا أَنْ تَرِدْنَا تَضَعُضُوعًا |

أَجْجَاجُ إِمَّا أَنْ تَجُودَ بِنِعْمَةٍ عَلَيْنَا وَ إِمَّا أَنْ تُقَاتِلَنَا مَعًا

یعنی: ای حجاج، مبادا گواه آن چشم‌انداز باشی که دختران و عمه‌های وی سراسر شب را بر او شیون کنند. ای حجاج، می‌پسند که او را بکشی و هشت کس و ده و دو و چهار تن را داغدار کنی. ای حجاج، آن کیست که جای تهی او را برای ما پر کند؟ اندکی درنگ می‌کن و ما را از آنچه هستیم، لرزان‌تر مساز. ای حجاج، یا با بزرگواری بخشش آوری و ما را همگی زنده بداری یا همگی را با وی از میان برداری.

حجاج گریست و گفت: به خدا هرگز روزگارتان تباه نسازم، و از آنچه هستید، شما را پریشان‌تر نکنم.

برای عبدالملک نامه نوشت و گزارش مرد و آن دخترک خردسال را در آن گنجاند. عبدالملک برای وی نوشت: اگر کار چنان است که تو یاد کرده‌ای، به مرد نیکویی کن و دخترک را بنواز. او چنان کرد.

عاصم بن یَهِدَ لَه گوید: از حجاج شنیدم که می‌گفت: تا جایی که می‌توانید، از خدا بپرهیزید. این یک آیه است؛ بشنوید و فرمانبری کنید و هزینه راه خدا سازید که برای تان بهتر باشد. این آیه‌ای نیست. به خدا اگر شما را فرمایم که از آن در بیرون روید و شما از این در بیرون شوید [بر پایه آیین اسلام] ریختن خون تان برایم روا خواهد بود. نینم کسی بر پایه رهنمود پسر اُمِّ عَبْدُ (یعنی عبدالله بن مسعود) قرآن بخواند مگر که گردنش را بزنم. به خدا که آن را از قرآن بزدایم اگر چه با استخوان خوکی باشد. این را در نزد اعمش بازگو کردند و من می‌شنیدم. او گفت: با خود گفتم: به خدا که آن را به خواری تو همان‌سان بخوانم.

اوزاعی گوید: عمر بن عبدالعزیز گفت: اگر همه امت‌ها پلیدان خود را فراهم آورند و ما حجاج را به تنهایی بیاوریم، یک تنه بر همه آنها چیره گردد. منصور گوید: از ابراهیم شُجَاعِی درباره حجاج پرسش کردم. گفت: مگر خدا نفرموده است: نفرین خدا بر ستمکاران باد (هود / ۱۱/ ۱۸). شافعی گوید: برای من گزارش رسید که یک بار عبدالملک بن مروان به حجاج گفت: هیچ کس نیست جز آنکه از کاستی‌های خود آگاه است. کاستی‌های خود برشمار و چیزی از آن پنهان مدار. حجاج گفت: ای سرور

خدا گرایان، من مردی سرسخت و کینه توزم. عبدالملک به وی گفت: پس میان تو با دیو خویشاوندی است. حجاج گفت: اگر دیو مرا ببیند، با من از در آشتی درآید.

حسن گوید: از علی شنیدم که بر تخت سخنوری می گفت: خدایا، من ایشان را آسوده ساختم و ایشان هراسانم بداشتند [یا امین شان بداشتم و به من خیانت کردند («خافونی»)<sup>۱</sup> یا («خانونی»)]؛ و نیکی ایشان خواستم و ایشان دغل در کارم کردند. خدایا، مردک ثقفی را بر ایشان گمار تا بر پایه آیین های روزگار جاهلی در خون ها و دارایی های ایشان فرمان راند! آنگاه سرور خدا گرایان علی (ع) ویژگی های او را چنین برشمرد: گردآورنده آشغال ها<sup>۲</sup>، سرچشمه بدی ها، سبزه زمین را می خورد و پوستین آن را می پوشد. حسن گفت: به خدا که اینها ویژگی های حجاج است.

حبيب بن ابی ثابت گوید: علی به مردی گفت: نمیری تا جوان ثقیف را دریابی. به وی گفتند: ای سرور خدا گرایان، جوان ثقیف کدام است؟ فرمود: مردی است که روز رستاخیز به وی می گویند: گستره ای از گستره های دوزخ را برای ما پر کن و او به تنهایی پر می کند؛ مردی که بیست یا بیست و چند سال فرمان می راند و هیچ گناهی از گناهان در برابر خدا نمی ماند مگر که بدان دست می آید. اگر تنها یک گناه ناکرده بماند و میان وی با آن در بسته ای باشد، آن را با پا بشکند تا بدان دست زند؛ به نیروی آنان که در فرمان وی اند، کسانی را می کشد که سر از فرمان وی برتابند.

گویند: کسانی را که حجاج با شکنجه کشت، شمردند و شمارشان به یک صد و بیست هزار کس برآمد. گویند: یک روز حجاج دامن کشان و بالان بر خالد بن یزید بن معاویه گذشت. مردی به خالد گفت: این کیست؟ خالد گفت: به به! این عمرو بن عاص است. حجاج آن را شنید و برگشت و گفت: به خدا از آن شاد نباشم که عاص بن وایل مرا بزاید؛ من زاده پیران جهان دیده ثقیف و مردان فرزانه قریشم. همانا من آن کسم که با همین شمشیر خود صد هزار کس را کشتم که همگی گواهی می دادند که پدرت باده خوار

۱. تازه اگر «خافونی» باشد، این معنایی را که ما آوردیم، نمی دهد.

۲. متن «زیال» بود که ما آن را «زیال» خواندیم.



و در نهران بت را پرستار بود. سپس بازگشت و گفت: به به، عمرو بن عاص! این گواهی خود اوست که در برابر یک نافرمانی، صد هزار کس را کشته است.

### کارهای محمد بن قاسم پس از مرگ حجاج

#### کشته شدن وی

چون حجاج بن یوسف درگذشت، محمد بن قاسم در ملتان بود که گزارش مرگ او را شنید و به رور و بغرور بازگشت که خود آن را گشوده بود. بخشایش‌ها را به مردم داد و سپاهی به کارزار بیلیمان فرستاد که با آن به نبرد برخاستند و فرمانبری نمودند. مردم سُرشْت نیز درخواست آشتی کردند؛ این شهر آماج‌گاه مردم بصره است و مردم آن از بازرگانی دریا روزگار می‌گذرانند. سپس محمد به کیرج رفت و دوهر به جنگ او بیرون آمد ولی شکست خورد و گریخت و به گفته برخی کشته شد. مردم شهر بر فرمان محمد سر نهادند و او به کشتن و اسیر کردن ایشان پرداخت. سخنسرا گفت:

تَخْنُ قَتَلْنَا ذَاهِرًا وَ دُوْهَرًا وَالْخَيْلَ تَزْدَى مَشْتَرًا قَمْتَشْرًا

یعنی: ما بودیم که ذاهر و دوهر را کشتیم و اسبان گله در گله رو به نابودی نهادند. ولید بن عبدالملک درگذشت و سلیمان بن عبدالملک بر سرکار آمد و یزید بن ابی‌کبشه سکسکی را به فرمانداری سند برگمارد که او محمد را گرفت و بند بر نهاد و او را به عراق برد. محمد این سروده برخواند:

أَصَاغُونِي وَ آتَيْ قَتِي أَصَاغُوا لَيْتُومِ كَرِيهَةٍ وَ سِدَادِ قَمْرِ

یعنی: مرا پایمال کردند و چه جوانی را پایمال ساختند؛ جوانی که به کار جنگ و پرکردن شکاف می‌آمد.

مردم سند بر محمد گریستند. چون به عراق رسید، صالح بن عبدالرحمان او را در

واسط به زندان افکند. او سرود:

فَلَيْنَ تَوَيْتَ بِوَأَسِطٍ وَ بِأَرْضِهَا زَهْنُ الْحَدِيدِ مُكَبَّلًا مَقْلُولًا  
فَلَوْتَ قَبِيئَةَ قَارِسٍ قَدْ رُغْتُهَا وَ لَوْتَ قَرْنٍ قَدْ تَرَكَتُ قَتِيلًا

یعنی: اگر در سرزمین واسط و گستره آن ماندگار شدم و بسته کند و زنجیر آهنین گشتم، چه بسا همسران زیبای پهلوانان را هراساندم و چه بسا گرد گردن فرازی را که در خاک و خون تپیده فروهشتم.

نیز گفت:

وَأَوَكُنْتُ أَجْمَعُ الْقَرَاتِرَ لَوَطُنْتُ      إِنَّاكَ أُعِدَّتْ يَلْوَعِي وَ ذُكُورُ  
وَمَا دَخَلَتْ خَيْلُ الشَّكَايِكِ أَرْضَنَا      وَ لَأَكَانَ مِنْ عَكِي عَلَى آمِيرُ  
وَمَا كُنْتُ يَلْبُدُ الْمَرْوَنِي تَابِعاً      فَيَا لَكَ ذَهْرُ بِالْكَرَامِ عَشُورُ

یعنی: اگر آهنگ واپس گریختن از آوردگاه می داشتم، چه بسیار زنان و مردانی پایمال می شدند که برای کارزار آماده گشته بودند. هرگز لشکریان شکایک به درون سرزمین ما رخنه نمی کردند و از عکیان فرمانروایی بر ما گمارده نمی شد و من هرگز پیرو بیت مزونی نمی بودم. ای وای از روزگاری که همواره بزرگواران را بر زمین می کوبد! صالح او را با مردانی از خاندان ابو عقیل شکنجه کرد تا همگی را کشت. حجاج، آدم برادر صالح را کشت زیرا او باور خارجیان می داشت. حمزه بن یفیس حنفی در سوگ محمد سرود:

إِنَّ الْمَرْوَةَ وَ السَّمَاخَةَ وَالنَّدَى      لِمُحَمَّدِ بْنِ قَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ  
سَاسَ الْجُبُوشِ يَسْبَعُ عَشْرَةَ حَجَّةً      يَا قُرْبَ ذَلِكَ سُودَاداً مِنْ مَوْلِي

یعنی: همانا جوانمردی و بخشش و گشاده دستی از آن محمد بن قاسم بن محمد است. بر سپاهیان برای هفده سال فرماندهی کرد. از همان هنگام که از مادر بزاد، به سروری نزدیک بود.

یزید بن ابی کبشه هجده روز پس از رسیدن به سرزمین سند از جهان درگذشت و سلیمان بن عبدالملک، حبیب بن مهلب را بر آن پهنه گماشت. هنگامی که او بدانجا رسید، پادشاهان سند به کشورهای خود بازگشته بودند و سپاه جیشبه بن ذاهر به برهمن آباد رفته بود. حبیب بر کرانه مهرا ن فرود آمد و مردم رور در برابر او سر فرمانبری فرود آوردند. او با مردمی دیگر جنگید و بر ایشان پیروز گشت.

آنگاه سلیمان مرد و عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد و برای پادشاهان کشورها

نامه نوشت و ایشان را به اسلام و فرمانبری خواند بر این پایه که بر ایشان فرمان راند و برای ایشان همان باشد که برای مسلمانان است و بر ایشان همان که بر اینان. پادشاهان و جیشبه اسلام آوردند و نام‌های تازی برای خود برگزیدند.

عمرو بن مسلم باهلی کارگزار عمر بن عبدالعزیز بر آن مرز بود. او بر بخش‌هایی از هندوستان تازش آورد و پیروز شد. سپس جنید بن عبدالرحمان به روزگار هُشام بن عبدالملک بر سند فرمانروا گشت و به رود مهران شد ولی سپاهیان ذاهر از گذر او پیشگیری کردند و ذاهر برای وی نوشت: من و کارگزارانم اسلام آوردیم و آن مرد نیکوکار مرا به کار برگماشت و من از تو آسوده نیستم. او به وی گروگان داد و از وی گروگان ستد و پایندان شد که خراج کشورش بپردازد. آنگاه از یکدگر روی گردان شدند و جیشبه ناباور شد و با مسلمانان به جنگ برخاست. برخی گویند: او جنگ نکرد ولی جنید بود که با او به ناسازگاری و بیدادگری پرداخت و از این رو او سپاهیان بسیجید و کشتی‌ها آراست و آماده نبرد شد. جنید با کشتی‌ها روانه جنگ او گشت. در بطیحه دیدار کردند و جیشبه به اسیری افتاد زیرا کشتی‌اش به گل نشسته بود. جنید او را کشت و صَصَّه بن ذاهر گریخت و آهنگ رفتن به عراق کرد که از پیمان‌شکنی جنید گله آغاز نهد. جنید چندان با او در پیچید و نرم‌خویی کرد که دست در دست وی نهاد و جنید او را کشت.

جنید به جنگ کِبَرَج رفت زیرا ایشان پیمان‌شکنی کرده بودند. او دژ کوبی بر گرفت و باروی شهر را با آن رخنه کرد و شکافت و به درون آن رفت و به کشتن و اسیر کردن پرداخت و کارگزاران به مَرْمَد و مَنْدَل و دَهَنج و بُرُوتَج روانه کرد. جنید پیوسته می‌گفت: اگر بی‌تابی کنند بیش‌تر از آن کشته می‌دهند که به هنگام بردباری و شکیبایی. سپاهی به «اُزین» روانه کرد. این سپاهیان بر آن تازش آوردند و پیرامون شهر را آتش زدند. جنید بیلمان را گشود و در نزد او به جز آنچه با خود برد، چهل هزار هزار [درم یا دینار] فراهم آمد و همان اندازه را با خود برگرفت. جنید، تمیم بن زید قینی را به کار برگماشت که ناتوانی نشان داد و سستی نمود و در نزدیکی دَیْبِل درگذشت. به روزگار او مسلمانان از کشور هند بیرون آمدند و جایگاه‌های خود را رها

کردند. سپس حکم بن عوام کلبی بر سر کار آمد و مردم هند ناباور شدند به جز مردم قصه. او شهری پایه گذارد و آن را محفوظه نام نهاد و پناهگاه مسلمانان ساخت. با او عمرو بن محمد بن قاسم بود که حکم کارهای گران بدو می سپرد. او را از شهر محفوظه به پیکار گسیل کرد. چون به نزد او باز آمد، آگهی کرد که پیروز شده است. شهری ساخت و آن را منصوره نام نهاد. همان است که فرمانداران در آن فرود می آیند. آنچه را دشمنان گرفته بودند، از چنگ ایشان بیرون آورد و مردم به فرمانرانی او تن سپردند. خالد قسری می گفت: شگفتا! جوانمرد تازیان (یعنی تمیمیان) را به کار برگماشتم و مردم او را رها کردند و تنها گذاشتند. آنگاه تنگ چشم ترین مرد تازیان را به کار برگماشتم و ایشان به فرمان او تن سپردند. سپس حکم کشته شد. کارگزاران به جنگ دشمنان می رفتند و پهنه‌ای را می گشودند و آنچه را می توانستند، برمی گرفتند زیرا دولت اموی در آن هنگام سست و ناتوان بود تا دولت خجسته عباسی فرارسید. ما به خواست خدا دیگر گزارش‌های سند را به روزگار مأمون یاد خواهیم کرد.

#### یاد چند رویداد

در این سال عباس بن ولید به جنگ روم رفت و هیراکله و جز آن را گشود.

هم در این سال سراسر هند گشوده شد به جز کیرج و مندل.

نیز در این سال عباس بن ولید قنسرین را گشود.

در این سال وضّاحی و پیرامون هزار مرد که همراه او بودند، در سرزمین روم کشته شدند.

نیز در این سال منصور، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از مادر بزاد.

در این سال بشر بن ولید بن عبدالملک با مردم حج گزارد. کارگزاران همانان بودند که یادشان گذشت.

در این سال اینان درگذشتند: ابوعثمان عبدالرحمان بن مَلِّ تَهْدی در ۱۳۰ سالگی که درباره مرگش گزارشی دیگر نیز هست، ابوعمرو سعد بن ایاس شیبانی در ۱۲۰ سالگی، سَفِیْنَه برده پیامبر خدا(ص) که به روزگار فرمانرانی حجاج مرد، سالم بن ابی جَعْد، جعفر بن عمرو بن امیه ضَمْری برادر شیري عبدالله بن مروان، أَبُوأَخْوَص عَوْف بن مالک بن نَضْلَه جُشْمی کوفی که به روزگار فرمانداری حجاج بر دست خارجیان کشته شد.<sup>۱</sup>

۱. پایان ترجمه جلد چهارم متن عربی: یکشنبه ۱۳۷۰/۱/۱۱ (کاشمر).

## رویدادهای سال نود و ششم هجری (۷۱۴-۷۱۵ میلادی)

### گشوده شدن شهر کاشغر بر دست قتیبه

در این سال قتیبه به جنگ کاشغر شد. او بدان سامان روانه گشت و زنان و فرزندان سپاهیان را با خود برگرفت تا ایشان را در سمرقند فروهلد. چون از رود گذشت، مردی را برگذرگاه رود گمارد تا بازگشت کنندگان را نگارد که جز با پروانه<sup>۱</sup> وی از رود گذر نکنند. به سوی قرقانان روان شد و کسانی را به دژه عصام فرستاد که راه کاشغر را هموار سازند. این خود نزدیک ترین شارسانهای چین است. سپاهی با کبیرین بَهْمَان به کاشغر گسیل داشت که غنیمت‌ها برگرفت و کسانی به اسیری برد. گردن‌های ایشان رامهر برنهاد و در ژرفای آن سرزمین فرورفت تا به نزدیکی چین رسید.

پادشاه چین برای او نوشت: مردی بزرگوار به نزد من فرست که مرا از شمایان و دین‌تان آگاه سازد. قتیبه ده مرد زیباروی و خوش‌گوی و زورمند و پرهیزکار و فرزانه برگزید و فرمود که ایشان رانیک بیاریند و بار و بنه فراوان دهند و جامه‌های آراسته از خز و پارچه‌های گرانبها بر ایشان پوشانند و بر اسبان راهوار سوار کنند. همراه ایشان

---

۱. پروانه: اجازه، اجازه‌نامه، اجازه‌نامه عبور. سعدی می‌گوید:

روزی سرت ببوسم و در پایت اوفتم      پروانه را چه حاجتِ پروانه دخول؟

هَبِيرَةَ بْنِ مُشْمَرَجٍ كِلَابِيٍّ بُوَد. بَه ايشان گفـت: چـون بـر وى درآيـد، او را آگاه سازيد كه من سوگند خورده‌ام كه بازنگردم تا كشور ايشان را پى سپر سم ستوران سازم و پادشاهان ايشان را مهر برنهم و خراج ايشان گردآوری كنم.

ايشان به سرکردگی هبیره رهسپار شدند. چون بر آنان فرود می‌مدند، پادشاه چین ايشان را فراخواند. اينان بر زبر جامه‌های زيرين خود جامه‌های سپيد پوشيدند و رداها بر شانه افكندند و كفش‌های نيكو در پای كردند و مایه‌های خوش‌بوی كنده بر خود افشانند. هنگامی كه بزرگان كشورش در نزد او بودند، بر او درآمدند. پادشاه يا هيچ كس از همراهانش با ايشان سخن نگفتند. اينان برخاستند و بيرون آمدند. پادشاه به همراهان خود گفـت: ايشان را چه گونه ديديد؟ گفـتند: كسانی را ديديم كه زنان را می‌مانستند؛ «هيچ يك از ما نبود مگر كه آنچه داشت، پراكنده گشت»<sup>۱</sup>.

چون فردا فرارسيد، ايشان را فراخواند. اينان جامه‌های خوش‌رنگ و ننگار پوشيدند و دستارهای خبز بر سر نهادند و رداهای خوش‌بافت بر شانه افكندند و به هنگام بامداد به نزد او رفتند. چون به درون رفتند، به ايشان گفته شد: بازگرديد. پادشاه به ياران خود گفـت: اين ريخت را چه گونه يافتيد؟ گفـتند: بيش از آن يك به مردان می‌مانستند. چون روز سوم فرارسيد، ايشان را فراخواند. اينان جامه‌های رزم پوشيدند و كلاه خود بر سر نهادند و خفتان بر تن كردند و شمشيرهای آبدار و نيزه‌های جان‌شكار برگرفتند و تير و كمان استوار بر خود بستند. پادشاه چين ايشان را نگرست و مانند كوهی از آهن‌شان يافت. چون نزديك شدند، نيزه‌ها به زمين كوفتند و آماده به پيش تاختند. به ايشان گفته شد: بازگرديد. بر اسبان خود سوار شدند و نيزه‌ها برگرفتند و اسبان به پيش راندند چنان كه گویی در پهنه کارزارند و با هماوردان گلاويزند. پادشاه به ياران خود گفـت: ايشان را چون می‌بينيد؟ گفـتند: مانند ايشان را ندیده‌ايم.

چون شب فرارسيد، كس به نزد ايشان فرستاد و گفـت: رهبر خود را به نزد من فرستيد. ايشان هبیره بن مشمرج را به نزد او گسيل كردند. پادشاه چين به وی گفـت:

۱. مَا بَقِيَ مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا اُنْتَشَرَ مَا عِنْدَهُ (؟) (يعنی به حالت اَزْغَاشُمُ رسيديم؟).

شکوه و بزرگی کار من دیدید و نگریستید که هیچ کس شما را از گزند من پاس نداشت؛ شما به سان تخم مرغ در دست منید. از شما چیزی می‌پرسم که اگر با من راست نگوئید، شما را بکشم؟ گفتند: بپرس. گفت: چرا در روز نخست و دوم و سوم با چنان هنجارهای گوناگون به نزد من آمدید؟ گفتند: هنجار نخست، جامه‌ای است که در میان کسان خود می‌پوشیم؛ هنجار دوم برای هنگامی است که با زینهار به نزد فرمانروایان خود می‌رویم و هنجار سوم برای رویارویی با دشمنان مان است. پادشاه گفت: چه خوش است گونه‌ای که روزگار می‌گذرانید. به سرورتان بگوئید که بازگردد زیرا من شمار اندک یاران او را دیدم. اگر بازنگردید، کسان بر سر شما فرستم که نابودتان کنند. گفتند: چه گونه کم‌شمار باشد کسی که پیشاهنگان سپاهش در نزد توست و دنباله‌ای ایشان در رویشگاه‌های زیتون؟ اما اینکه ما را از کشته شدن ترساندی، ما را سرآمدهایی است که چون فرارسد، بهترینش کشته شدن باشد. ما نه از مرگ بیمی داریم نه از کشته شدن هراسی. او سوگند خورده است که بازنگردد تا سرزمین شما را پی‌سپ سنب ستوران خود سازد و پادشاهان‌تان را مهر برنهد و از شما گزیت بستاند.

پادشاه گفت: ما سوگندش را از گردن او برمی‌داریم: اندازه‌ای خاک می‌فرستیم که بر آن اسب تازاند، برخی فرزندان خود را می‌فرستیم که ایشان را مهر برنهد و برای او گزیتی می‌فرستیم که آن را بپسندد. پادشاه برای او ارمغانی فرستاد و چهار پسر از شاهزادگان به نزد او گسیل کرد [و اندازه‌ای خاک همراه ایشان ساخت] و به راستی ایشان نیکویی فرمود و ایشان را خوش بناخت. اینان بر قتیبه درآمدند. قتیبه گزیت را پذیرفت و پسران را مهر برنهاد و بازگرداند و اسب بر آن خاک تازاند. سواده بن عبدالملک سلولی سرود:

لَا عَيْبَ فِي الْوَفْدِ الَّذِينَ بَعَثْتَهُمْ

لِلصَّيْنِ إِنْ سَلَكَوا طَرِيقَ الْمَنْهَجِ

كَتَبُوا الْجُفُونَ عَلَى الْقَدَى خَوْفَ الرَّدَى

خَاشَا الْكَرِيمِ هُبَيْرَةُ بِنُ مَشْرَجِ



## آذی رسالتک الّتی اُستزعتیته

فَأَتَاكَ مِنْ جَنَّةِ الْيَمِينِ بِمُخْرَجٍ

یعنی: در نمایندگانی که به چین فرستادی، هیچ کاستی نبود که به راه راست رفتند. پلک‌ها بر خاشاک شکستند و از بیم نابودی چنین کردند؛ پاینده باد بزرگوارمردی که هییره بن مشمرج است. پیامی که بدو سپردی، نیک بگزارد و تو را از شکستن سوگند بیرون آورد.

قتیبه، هییره را به نزد ولید گسیل کرد. او در روستایی<sup>۱</sup> در پارس درگذشت و سواده در سوگ او سرود:

|                                                             |                                                |
|-------------------------------------------------------------|------------------------------------------------|
| لِلَّهِ ذُرٌّ هُبَيْرَةَ بِنِ مُشْمَرْجٍ                    | مَاذَا تَضَمَّنَ مِنْ نَدَى وَ جَمَالٍ         |
| وَ بَدِيهَةٍ يَغْتَابُهَا ابْتِئَاؤُهَا                     | عِنْدَ أَحْتِقَالٍ مَشَاهِدِ الْأَقْوَالِ      |
| كَانَ الرِّيحُ إِذَا الشُّيُوفُ تَتَابَعَتْ                 | و اللَّيْلُ عِنْدَ تَكْفُكِ الْأَبْطَالِ       |
| فَسَقَى بِقَرْيَةٍ حَيْثُ أَمْسَى قَبْرُهُ                  | عَرٌّ يَرْخَنَ بِحَسْبِ هَطَالِ                |
| بَكَيْتَ الْجِيَادُ وَالصَّافِنَاتُ لِفَقْدِهِ <sup>۲</sup> | وَ بَكَاهُ كُلُّ مُتَّقِفِ عَسَالِ             |
| وَ بَكَتُهُ شَعْتُ لَمْ يَجِدَنَّ مُوَابِيئَا               | فِي أَلْعَامِ ذِي السَّنَوَاتِ وَ الْإِنْحَالِ |

یعنی: فرا گرفته مهر خدایی باد هییره بن مشمرج که چه مایه فراوان بخشندگی و زیبایی به همراه داشت. گفتار ناگهانی و زیبا بر زبان می‌راند و این به هنگامی بود که فرزندان این زبان از گفتار درمی‌ماندند و سخنوران و سخنسرایان بلندپایه در انجمن‌ها زبان‌های چون انگبین به گفتار می‌گشودند. چون شمشیرها پیاپی فرود می‌آمدند، او بهاران بود. و چون پهلوانان دل می‌ترکاندند، شیر ژیان بود. در «قریه» آنجا که آرامگاهش بود، ابرهای باران‌زا او را شاداب ساختند [یا: سپیدروییانی که باران سرشک می‌افشانند، سیرآبش کردند]. اسبان تیزتک تندرو برای رفتن او گریستند<sup>۳</sup> و هر نیزه نرم

۱. عبارت متن را چنین اعراب‌گذاری کرده‌اند: فَمَاتَ بِقَرْيَةٍ مِّنْ قَارِسَ، بدین‌سان، «قریه» نام جایی می‌شود و واژه‌ای به معنی «روستا».

۲. اقتباس از آیه قرآن است: إِذْ عَرَّضَ عَلَيْهِ بِالْعَيْسَى الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ (ص/۳۸/۳۱).

۳. این گزارش ناروا نیست. عنتره بن شداد نیز در «چکامه آویخته» اش درباره اسب خود می‌سراید: ←

خمنده‌ای باران اشک از پیکان‌ها افشانند. همه زنان پریشان‌گیسویی بر او گریه سر دادند که پس از وی، در سال‌های خشکی و کمیابی، سرپرستی بزرگوار بر سر خود ندیدند.

قتیبه سرگرم این جنگ بود که گزارش درگذشت ولید به او رسید. هر سال که قتیبه از جنگ بازمی‌گشت، دوازده اسپ و دوازده هجین<sup>۱</sup> می‌خرید و تا هنگام جنگ درنگ می‌ورزید. چون هنگام پیکار فرامی‌رسید، آنها را رام [یا لاغر] می‌ساخت و پیشاهنگان را بر آنها سوار می‌کرد. پیشاهنگان را از میان سوارکاران چیره‌دست و مهتران برمی‌گزید و کسانی از عجمان با خود برمی‌گرفت که با ایشان به کنکاش درنشیند و اندرز ایشان بنیوشید. چون پیشاهنگان را گسیل می‌داشت، می‌فرمود که تخته‌ای بیاورند و نگارگری کنند. آنگاه آن را از میان به دو نیم بخش می‌کرد. نیمی را خود برمی‌داشت و نیمی دیگر را به پیشاهنگان می‌داد که در جایی ستوده (در کنار درخت یا آبگیر یا جز آن) به خاک سپارند. به دنبال پیشاهنگان کسی گسیل می‌کرد که بداند پیشاهنگان راست گفته‌اند یا دروغ.

هم در این سال بشر بن ولید به جنگ زمستانی رفت و در این هنگام ولید از جهان رخت بر بسته بود.

### درگذشت ولید بن عبدالملک

در نیمه جمادی‌الثانی این سال ۲۵/ فوریه ۷۱۵م ولید بن عبدالملک درگذشت. گفته‌ای است که همگی برآوند. روزگار خلیفگی‌اش نه سال و هفت ماه یانه سال و هشت ماه یا یازده ماه به درازا کشید. درگذشت او در دَیْر مُرَّان بود و او را در بیرون

→ فَأَزَوَّ مِنْ وَقَعِ الْفَنَّا بِلْبَانِهِ  
لَوْ كَانَ يَذْرَى مَا الْمُخَاوَرَةَ أَشْتَكَى  
وَأَشْكَى إِلَيَّ بِعَبْرَةٍ وَ تَحْمِيمِ  
وَلَكَانَ، لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ، مُكَلِّمِي  
۱. هَجِين: اسب یا یابوی غیراصیل یا اسبی که مادرش یابو و پدرش اسب اصیل عربی باشد (فرهنگ لاروس، برگردان دکتر سید حمید طیبیان).

«دروازه خُرد» به خاک سپردند و عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد. زندگی اش چهل و دو سال و شش ماه یا ۴۵ سال یا ۴۶ سال و چند ماه یا ۴۹ سال به درازا کشید. نوزده پسر از خود به جای گذاشت. مردی زشت رخسار و کثرتار بود. چون راه می رفت، گردن فراز می نمود. از بینی اش همواره آب روان می بود. درباره او سرودند:

فَقَدْتُ الْوَلِيدَ وَ أَتَفَأُ لَهُ كَمِثْلِ الْقَصِيلِ بَدَا أَنْ يَبُولَا

یعنی: ولید را از دست دادم و بینی او را؛ به سان کره اشتر جدا شده از مادر می بود که همی خواهد بشاشد.

چون پیکرش را سرازیر کردند، زانوانش به سوی گردنش خم شدند. پسرش پرسید: پدرم چون بزیست؟ عمر بن عبدالعزیز که در میان خاک سپارندگان او بود، گفت: به خدا که پدرت زود از دست رفت. عمر از او اندرز گرفت.

### رفتار ولید

ولید در نزد شامیان از بهترین خلیفگان ایشان بود. مزگت‌ها ساخت که از آن میان مزگت مدینه و مزگت شام بود (بر ماندگار آن درود). نیز «مزگت برترین» (المسجد الاقصی) را نوساز کرد. گدایان را سیم بخشید و از پرسیدن مردم بازداشت. هر زمین‌گیری را چاکری داد و هر کوری را رهنمایی. در هنگام فرمانرانی او کشورگشایی‌های بسیار انجام شد که از آن میان آندلس و کاشغر و هند بود. گاه بر سبزی‌فروشی می‌گذشت و دسته‌ای سبزی از او می‌خرید و می‌پرسید: به چند؟ می‌گفت: یک فلس. ولید می‌گفت: بها افزون کن [یا: سبزی بیش‌تری بده!]. ساختمان‌سازی و زمینداری او را خوش آمد. مردم به روزگار او با همدگر دیدار می‌کردند و از کار ساختمان‌ها می‌پرسیدند. سلیمان بن عبدالملک پرخوار و زن‌باره بود و مردم به روزگار او درباره خوردن و کردن از همدگر پرسش می‌کردند. عمر بن عبدالعزیز به پرستش پروردگار سرگرم بود و مردم در زمان او از خوبی می‌پرسیدند و می‌گفتند: دوش چه دیدی، چند از قرآن از بر داری و چند از ماه روزه می‌گیری؟ ولید پیش از مرگ بیمار شد و بیهوش گشت و آن روز را چنان گذراند که گویی

مرده است. بر او گریستند و پیک‌ها آوازه مرگ او را با خود بردند. حجاج گفت: همگی خداراییم و همگی به سوی او بازمی‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲). او رشته‌ای در دست خود افکند و خود را به ستونی بست و گفت: خدایا، کسی بر من مگمار که مهری نداشته باشد زیرا بسا از تو خواستم که مرا پیش از او بمیرانی! چنین زار لابه می‌کرد که پیک آمد و گزارش به هوش آمدنش بداد. چون ولید به هوش آمد، گفت: هیچ کس به اندازه حجاج

از این شاد نشد که من به هوش آمدم. آنگاه زنده ماند تا حجاج بر او درآمد. ولید می‌خواست برادرش سلیمان را برکنار سازد و برای پسر خود عبدالعزیز بیعت بستاند ولی سلیمان از پذیرفتن آن سربرتافت. برای کارگزاران خود نامه نوشت و مردم را بدان خواند که جز ویژگیان وی و حجاج و قتیبه کسی آن را از او نپذیرفت. ولید برای سلیمان نامه نوشت و او را فراخواند. سلیمان کندی نمود. ولید بر آن شد که به نزد وی رود و او را برکنار سازد؛ چادرهای خود را بیرون زد ولی پیش از آنکه روانه شود، از جهان درگذشت.

چون خواست مزگت دمشق را بسازد، در آنجا کلیسایی دید که آن را ویران کرد مزگتی پایه گذارد. چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد، [ترسیان] بر نزد او گله برد عمر به ایشان گفت: آنچه بیرون شهر بوده، به زور شمشیر گشوده شده اسم کلیسای تان را به شما بازمی‌گردانیم و کلیسای «توما» را که به زور گرفته شد ویران می‌کنیم و به جای آن مزگتی می‌سازیم. گفتند: نه، این را بدارید و کلیسا بگذارید.

ولید در سخن گفتن بسی نادرست بر زبان می‌راند و دست نمی‌دانت. تازی بیابان‌گردی بر او درآمد و سخن از دامادش رانا می‌دازد. ولید گفت: «مَنْ خَتْنَك» (به فتح نون) [چه کسی تو را می‌گفت: «مَنْ خَتْنَك» (به ضم نون) یعنی: داماد تو کیست؟].  
 که از «ختنه» می‌پرسد [نه از داماد]. گفت: یکی از پزشکان خدا گرایان می‌پرسد «مَنْ خَتْنَك؟» (به ضم نون) [داماد] گفت: آری، بهمان است. پدرش او را بر این کار سرزنش

ن

نام

یزید

مهر:

آرامش

برای ج

آنگاه سلیمان فرمود که فرستاده قتیبه را فرود آورند و نیک بنوازند. شب او را فراخواند و دینارهایی به ارمغان بخشید و فرمان سرکردگی قتیبه بر خراسان را به او داد و یکی همراه او روانه ساخت. چون هر دو به خلوان رسیدند، گزارش به ایشان رسید قتیبه سر از فرمان سلیمان بر تافته است. فرستاده سلیمان بازگشت.

چون قتیبه بر آن شد که سلیمان را برکنار سازد، با برادرهای خود به رایزنی پرداخت. برادرش عبدالرحمان به او گفت: گروهی را جدا ساز و هر که را که از او می ترسی در آن بگنجان و روانه کن و دسته دیگری را به مرو فرست و روانه شو تا در سمرقند فرود آیی. به همراهان خود بگوی: هر که ماندن را دوست دارد، به نامه نگاری پردازد و هر که می خواهد برود، زوری بر او نباشد. در نزد تو تنها نیکخواهان بمانند و هیچ کس با تو از در ناسازگاری در نیاید.

برادرش عبدالله به او گفت: او را در همین جا برکنار ساز که هیچ کس از فرمان تو سر برنتابد. او در همانجا سلیمان را برکنار کرد و مردم را به سرتافتن از فرمان وی خواند و زشت رفتاری گذشتگان سلیمان و رفتار نکوهیده خود او با ایشان را یاد آور شد. هیچ کس بدو پاسخ نداد. او بر آشفت و گفت: خدا گرامی ندارد آن را که شما یاری کنید! به خدا شما پیرامون بزی فراهم آمدید و نتوانستید شاخ او را بشکنید. ای فرومایگان و نمی گویم ای فرازنشینان، بی سر و پایان زکات خوار! چنان که اشتران زکات را فراهم آورند، شما را از هر کران فراهم آوردم! ای مردم بکر بن وایل! ای خداوندان بادبروت و دروغ و زفتی! به کدام کار خود می نازید؟ به جنگ تان یا به آشتی تان! ای پیروان مسیلمه دروغزن! ای بنی ذمیم و نمی گویم بنی تمیم! ای هماوردان باده گساری و پیروان بیدادگری، به روزگار جاهلی نیرنگ بازی را زرنگی می خواندید! ای پیروان سجاج! [پیروان زن پیامبرنمای دروغین]. ای مردم سنگدل عبدالقیس، به جای نرینه زدن خرما بنان، لگام های اسبان برگرفتید! ای مردم آزد، به جای ریسمان های ستر کشتی، رشته زرین سوارکاری به دست آوردید! این در آیین اسلام کاری نکوهیده است؛ تازیان! خود این تازیان چه باشند که نفرین خدا بر ایشان باد! ای آشغال های دو

شارسان! از رویشگاه «قَيْصُوم»<sup>۱</sup> و گیاه درمنه گردتان آوردم که بر گاوان و خران سوار می‌شدید! چون فراهم آمدید، چنین و چنان گفتید! به خدا که شمارا مانند گیاه کرت بر هم پیچانم! در پس این «صَلْيَان»<sup>۲</sup> غریو شیران است! ای خراسانیان، آیا می‌دانید چه کسی به فرمانداری بر سرتان آمده است؟ همانا که یزید بن مروان بر سرتان فراز آمده است. هم‌اکنون چنین می‌بینم که فرماندار تازه فرارسیده است و بر دارایی و خان و مان‌تان چنگ انداخته است! دورترین آماج را تیرباران کنید! این شامیان تا کی می‌خواهند شما را بیوبارند؟ ای خراسانیان، اندان مرا بازجوید تا ببینید که از نگاه پدر و مادر و زادگاه و رای و دین و آرمان عراقی‌ام و شما در این آسایش و آرامشید که خود می‌بینید. خدا شارسان‌ها را به روی شما گشوده است و غنیمت‌های شما را ایمن بداشته است. زنی سوار بر اشتر از مرو به خراسان می‌شود بی‌آنکه پروانه داشته باشد و آزار ببند. خدا را بر آسایش و آرامش سپاس گوید و از او سپاس‌داری و افزایش بخواهید.

آنگاه فرود آمد و به درون سرای خود شد. کسانش به نزد او آمدند و او را نکوهیدند و گفتند: هرگز تو را مانند امروز ندیده بودیم. گفت: چون سخن گفتم و هیچ‌کس پاسخم نگفت، برآشفتم و ندانستم چه بر زبانم رفت. مردم برآشفتند و برکنار کردن سلیمان را ناخوش داشتند و از این رو بر ستیز و برکناری قتیبه همدستان شدند. نخستین کسان که سخن گفتند، ازدیان بودند. به نزد حُصَيْن بن منذر (با ضاد نقطه‌دار) شدند و گفتند: این مرد خواهان برکناری خلیفه شد که مایه تباهی آیین و زندگی این جهانی است؛ شما را نیز دشنام داد؛ چه می‌بینی؟ گفت: مضریان در خراسان فراوانند و تمیم پیشینه ایشانند و ایشان سوارکاران جنگ‌آزموده خراسانند و نگذارند که سررشته کار به دست کسی جز مضریان افتد. اگر ایشان را از آن بیرون رانند، به یاری قتیبه برخیزند. ایشان اندرز او را پذیرفتند و گفتند: از تمیمیان چه کسی را می‌پسندی؟ گفت: جز وَكِيْع نمی‌پسندم. حیان نبطی وابسته بنی‌شیبان گفت: هیچ‌کس به جز وَكِيْع

۱. قَيْصُوم: خیک یا مشکِ چوبان. اشکالی در نسخه تورنبرگ بود که از چاهی دیگر برطرف شد.

۲. إِنَّ وَرَاءَ الصَّلْيَانِ لَوْ مَزْمَةٌ. گویا مثلی عربی باشد ولی در هیچ‌کدام از مجموعه‌های امثال یافت نشد. صَلْيَان: گیاهی که خوردن آن را اشتر دوست می‌دارد. نسخه تورنبرگ آشفته بود.

سررشته‌دار این کار نباشد؛ در آفتاب داغ نماز می‌خواند و خون خود را می‌بخشد و خود را آماج کشته شدن می‌سازد. اگر فرمانداری فراز آید، او را بر بزهکاری‌اش بازخواست می‌کند. او به فرجام کارها نمی‌نگرد [شمارگر و بیمناک نیست] و او را خاندانی و یارانی است که پاشش می‌دارند. وانگهی، او داغدار است و خواهان خون قتیبه است زیرا فرمانرانی را از وی بازگرفت و به ضرار بن حصین ضبی ارزانی داشت.

مردم در نهران به دیدن یکدیگر همی رفتند [و شورش در برابر قتیبه را همی سگالیدند]. به قتیبه گفته شد: جز حیان کسی کار مردم را تباه نمی‌کند. قتیبه خواست او را به گونه‌ای ناگهانی از پای درآورد. حیان را شیوه بر این بود که با چاکران فرمانداران به نرمی و مهربانی رفتار می‌کرد و از این رو اینان او را دوست می‌داشتند. قتیبه مردی را فراخواند و او را فرمود که حیان را بکشد: یکی از چاکران شنید و به نزد حیان آمد و او را آگاه کرد. چون فرستاده قتیبه آمد و حیان را فراخواند، او خود را بیمار فرانمود. مردم به نزد وکیع رفتند و از او خواستند که رهبری ایشان را به دست گیرد و او پذیرفت.

در این هنگام در خراسان از بصریان و مردم عالیه ۱۰ هزار پیکارمند بودند، از بکریان هفت هزار به سرکردگی حنین بن منذر، از تمیمیان ده هزار به فرماندهی ضرار ابن حصین، از عبدالقیس چهار هزار به رهبری عبدالله بن علوان، از ازدیان ده هزار به سرکردگی عبدالله بن حوذان، از کوفیان هفت هزار به سرکردگی جهم ابن زحر، از وابستگان هفت هزار به فرماندهی حیان که از دیلمیان بود. برخی گویند: خراسانی بود و از این رو او را نبطی خواندند که زبانش بند می‌آمد و گرفتار لغزش می‌شد [اینان همگی ۵۴ هزار جنگجوی بودند].

حیان کس به نزد وکیع فرستاد و گفت: اگر دست از تو بدارم و یاری‌ات کنم، آیا تا هنگامی که من زنده‌ام و تو زنده‌ای، گزیت پهنه خاوری رود بلخ را به من ارزانی می‌داری؟ گفت: آری. حیان به عجمان گفت: اینان از روی بی‌دینی با همدگر پیکار می‌کنند؛ بگذارید همدگر را کشتار کنند. آنان پذیرفتند. مردم در نهران با وکیع بیعت کردند.

به قتیبه گفتند: مردم در نهران با وکیع بیعت می‌کنند. او ضرار بن سنان ضبی را به

سان گزارشگر خود به درون یاران و کعب فرستاد که در نهان با او بیعت کرد و بدین سان کار و کعب برای قتیبه آشکار گشت و از این رو کس فرستاد و او را فراخواند. فرستاده او را دید که پای خود را به رنگ سرخ آغشته، چشم آویزی بر سر نهاده است و در نزد او دو مرد هستند که بر پای او افسون می نویسند. او به فرستاده گفت: می بینی که پایم چه گونه است. فرستاده بازگشت و به قتیبه گزارش داد. قتیبه او را بازگرداند و گفت: باید همان سان که هست، سوارش کنند و به نزد من آورند. و کعب گفت: نمی توانم. قتیبه به سرکرده پاسبانان خود گفت: به نزد و کعب رو و او را به نزد من آور و اگر سر برتافت، گردنش را بزن. با او سوارانی چند گسیل کرد. برخی گویند: شُعْبَةَ بْنِ ظُهَيْرٍ تمیمی را بر سر و کعب فرستاد. و کعب گفت: ای پسر ظهیر، اندکی بمان تا گردان های رزمی فرارسند. و کعب جامه رزم پوشید و مردم را آواز داد که به یاری او شتافتند و او سوار اسب خود شد و بیرون آمد. مردی او را پذیره شد. و کعب گفت: از که نژاد می بری؟ گفت: از بنی اسد. و کعب گفت: نامت چیست؟ گفت: ضرغامه. و کعب گفت: پدرت کیست؟ گفت: لیث. و کعب پرچم خود را به دست او داد. برخی گویند: پرچم او به دست عُقْبَةَ بْنِ شِهَابٍ مازنی بود. مردم گروه گروه از هر سوی به نزد او آمدند. او ایشان را به پیش برد و سرود:

قَوْمٌ إِذَا حُمِلَ مَكْرُوهَةً شَدَّ الشَّرَاسِيْفَ لَهَا وَ الْحَزِيْمَ

یعنی: بزرگ مردمی که چون کاری ناگوار بر او بار کنند، میان و کمر بند را برای

رویاری با آن استوار بندد.

در پیرامون قتیبه کسان و استوانان و بستگان و خویشان و یاران ویژه اش گرد آمدند و از این میان ایاس بن بیثس بن عمرو پسر عموی قتیبه بود. قتیبه مردی را فرمود که آواز داد: آی بنی عامر! کجائید؟ مُحَقَّرِ بْنِ جَزْءِ الْقَلَائِي [خل: الکیلابی] از قیسیان که قتیبه ایشان را نیز رنجانده بود، به وی گفت: ایشان را در همان جایی بجوی که خود بدانجا راندی. قتیبه گفت: ایشان را آواز ده: شما را به خدا، شما را به راستای خویشاوندی! محقر گفت: تو رشته خویشاوندی را گسستی. قتیبه گفت: آواز ده: از شما پوزش می خواهم. باز محقر گفت: خدا ما را نبخشاید اگر پوزش تو بپذیریم! در این هنگام بود که قتیبه سرود:



يَا نَفْسُ صَبْرًا عَلَيَّ مَا كَانَ مِنْ آلَمٍ إِذْ لَمْ أَجِدْ لِمُضُولِ الْعَيْشِ أَقْرَانًا  
 یعنی: ای جان من، بر دردی که داری، بردباری کن که برای رویارویی با  
 دشواری‌های زندگی، پشتوانانی ندیدم.

آنگاه یابوی رام‌شده تیزتکی را خواست و کوشید که بر آن سوار شود اما یابو  
 چندان چموشی نمود که قتیبه را خسته کرد و به ستوه آورد. چون چنین دید، به سوی  
 تخت خود بازگشت و بر آن فرونشست و گفت: ره‌ایش کنید؛ کاری است که خواهد رخ  
 نماید. حیان نبطی به نزد عجمان آمد و قتیبه هنوز بر او خشمگین و از دست او آزرده  
 بود. عبدالله برادر قتیبه به او گفت: بر ایشان بتاز. حیان گفت: هنوز هنگام آن فرانسیده  
 است. عبدالله گفت: کمانم را به من ده. گفت: امروز روز کمان و تیر نیست. باز حیان به  
 پسر خود گفت: چون دیدی که من کلاه خود را چرخاندم و به سوی سپاه وکیع شتافتم، با  
 همراهان عجمی خود به سوی من گرای.

چون حیان کلاه خود را چرخاند، عجمان به سوی سپاه وکیع گراییدند و تکبیر  
 گفتند. قتیبه برادر خود صالح را به نزد مردم فرستاد. مردی از بنی صَبَّه یا بَلْعَم تیری بر او  
 افکند که بر سرش خورد. سرش بر شانه افتاد و او را به همان سان به نزد قتیبه بردند و در  
 نمازگاهش گذاردند. قتیبه لختی درکنار او نشست.

مردم به هم برآمدند و عبدالرحمان برادر قتیبه رو به سوی ایشان آورد. انبوه  
 مردمان کوچه‌بازاری او را تیرباران کردند و از پای درآوردند. مردم جایگاه شتران و  
 ستوران قتیبه را آتش زدند و به او نزدیک شدند. مردی از باهله به پدافند از وی به پیکار  
 پرداخت. قتیبه گفت: خود را وارهان. مرد گفت: آنگاه مردی بسیار پست باشم که مرا  
 خوراک و نوشاک نرم و گوآرا نوشاندی و جامه گرم پوشاندی و اکنون تو را تنها بگذارم.  
 سپاهیان فرارسیدند و خود را به سراپرده او رساندند و ریسمان‌های آن را بردند. قتیبه  
 زخم‌های بسیار برداشت. جهم بن زحر بن قیس به سعد گفت: فرود آی و سرش برگیر.  
 سعد فرود آمد و سراپرده را درید و سر قتیبه را برید. همراه او برادرانش عبدالرحمان و  
 عبدالله و صالح و حصین و عبدالکریم و مسلم و پسرش کثیر کشته شدند. برخی گویند:  
 عبدالکریم در قزوین کشته شد.

شمار کسانی از خوشان قتیبه که با او کشته شدند، یازده مرد بودند. عمرو بن مسلم برادر قتیبه وارheid. دایانش او را وارهانند. مادرش عَبْرَاء دخت ضِرَار بن قَعْقَاع بن مَعْبُد بن زُرَّازَه قیسی بود. چون قتیبه کشته شد، وکیع به تخت سخنوری برآمد و گفت: داستان من و قتیبه چنان است که پیشینان گفتند:

مَنْ يَنْكِبِ الْعَيْرَ يَنْكِبُ تَيَّاكَا

یعنی: هر که گورخرِ نری را بگاید، گاینده‌ای بسیارگای را گاییده باشد.<sup>۱</sup>  
 باز گفت: قتیبه می‌خواست مرا بکشد ولی من مردم‌کشی هستم که بسیار می‌کشم.  
 قَدْ جَرَّوْنِي ثُمَّ جَرَّوْنِي مِنْ غُلُوتَيْنِ وَ مِنْ الْمَيْمِينِ  
 حَتَّى إِذَا نَبْتُ وَ شَيْبُونِي خَلُّوا عَنَانِي وَ تَتَكَبُّونِي  
 یعنی: مرا آزمودند و آزمودند؛ از راه دو تیراندازی و صدها آزمون. چون پیر شدم و پیرم کردند، لگام اسبم رارها ساختند و روی از من برگاشتند.

سپس گفت: من ابومطرف هستم. باز گفت:

أَنَا ابْنُ خَنْدِيفٍ تَنْمِينِي قَبَائِلُهَا بِالصَّالِحَاتِ وَ عَمِّي قَيْشُ عَيْلَانَا

یعنی: من پسر خندفم که قبایل آن مرا به نیکوکاری‌ها می‌شناسند و عمویم قیس عیلان است.

آنگاه ریش خود را گرفت و گفت:

شَيْخٌ إِذَا حُمِلَ مَكْرُوهَةٌ شَدَّ الشَّرَّ أَيْفَ لَهَا وَ الْحَزِيمِ

یعنی: پیرمردی که چون کاری ناگوار بر او بار کنند، برای رویارویی با آن میان و

کمر بند را استوار ببندد.

به خدا که بکشم و بسیار بکشم؛ بر دار کنم و بسیار بر دار زنم! این مرزبان روسپی‌زاده شما بهایان‌تان را برافزوده است؛ به خدا که پیمان‌های را به چهار درم بازگرداند یا او را بر دار کنم! بر پیامبرتان درود فرستید. سپس از تخت سخنوری فرود

۱. داستانی عربی که تورنبرگ بدان اشاره نکرده است. سرگذشت درازی دارد. مجمع‌الامثال، افسست آستانه، مشهد، ۱۳۶۶ خ، ۲/۲۶۰-۲۶۱.

آمد. وکیع سر و انگشتر قتیبه را خواستار شد. به وی گفتند: ازدیان آن را برداشته‌اند. وکیع با شمشیر آخته بیرون آمد و گفت: به خدایی که خدایی جز او نیست، نروم تا سر قتیبه را به من دهند یا سرم بر باد رود. حنین گفت: ای ابومطرف، آرام باش، سر قتیبه را برای تو می‌آورند. حنین به نزد ازدیان شد (چه او سرور ایشان بود) و فرمودشان که سر قتیبه را به وکیع سپارند. آنان سرش را بدو سپردند و او آن را با گروهی که مردی تمیمی با ایشان همراه نبود، به نزد سلیمان بن عبدالملک فرستاد. وکیع گفته خود به حیان نبطی را پاس داشت و آنچه را برای او پایندان شده بود، به انجام رساند.

هنگامی که سر قتیبه بن مسلم و سرهای کسان و یارانش را به نزد سلیمان بردند، هذیل بن زُفر بن حارث در نزد او بود. گفت: ای هذیل، آیا از این کار آزرده شدی؟ گفت: اگر آزرده شده باشم، کسان بسیاری با من آزرده شده باشند. سلیمان گفت: این همه را نخواسته بودم. سلیمان از آن رو این سخن را به هذیل گفت که وی و قتیبه از قیس عیلان بودند. سپس فرمود که سرها را به خاک سپردند. چون قتیبه کشته شد، مردی از خراسانیان گفت: ای تازیان! این قتیبه بود که شما کشتید! به خدا که اگر از ما می‌بود و می‌مرد، پیکرش را در تابوتی می‌گذاریم و از او خجستگی و باران و بهروزی می‌جستیم. هیچ‌کس تاکنون در خراسان به سان قتیبه کار نکرده است؛ جز اینکه او با خداوندگار خود پیمان‌شکنی کرد. داستان چنین بود که حجاج برای قتیبه نوشته بود: با ایشان ترفند باز و برای خدا کشتارشان کن.

اسپهد گفت: قتیبه بن مسلم و یزید بن مهلب را که دو سرور تازیان بودند، از میان بردید. به او گفتند: کدام در نزد شما بزرگ‌تر و بشکوه‌تر بود؟ گفت: اگر قتیبه در دورترین سوراخ در باختر در زنجیر می‌بود و یزید در سرزمین‌مان بر ما فرمان می‌راند، قتیبه در دل‌های مان بشکوه‌تر و بزرگ‌تر می‌نمود. فرزدق نیز در سوگ او سرود:

أَتَانِي وَرَخِلِي فِي الْمَدِينَةِ وَقَعْتُ لِي تَمِيمٍ أَفْعَدْتُ كُلَّ قَائِمٍ

یعنی: من در مدینه بودم و بار و بنه‌ام در اینجا بود که گزارشی درباره‌ی خاندان تمیم به من رسید که هر ایستاده‌ای را فرونشاند.

عبدالرحمان بن جُحمانه باهلی در سوگ قتیبه سرود:

كَأَنَّ أَبَا حَفْصٍ قُتَيْبَةَ لَمْ يَسِرْ      بِجَيْشٍ إِلَى جَبْشِيسَ وَ لَمْ يَغْلُ مِثْبَرًا  
 وَ لَمْ تَخْفَى الرِّايَاتُ وَ الْجَيْشُ حَوْلَهُ      وَ قُوفٌ وَ لَمْ يَشْهَدْ لَهُ النَّاسُ عُنْكَرًا  
 دَعَتْهُ الْمَنَائِمَا فَاسْتَجَابَ لِرَبِّهِ      وَ زَاخَ إِلَى الْجَنَاتِ عَقًّا مُطَهَّرًا  
 فَمَازِيئِ الْإِسْلَامِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ      بِمِثْلِ أَبِي حَفْصٍ فَتَكْبِيهِ عِبْرَةً

یعنی: گویا ابو حفص قتیبه هرگز لشکری بر سر سپاهی نکشید و به تخت سخنوری برنیامد. گویی سپاهیان و درفش‌ها در پیرامون او به جنبش و لرزش درنیامدند و ایستادگی نکردند و مردم گزند رزمندگان او رانچشیدند. مرگ او را فراخواند و او فراخوان پروردگار خود را پاسخ گفت و پاک و پاکیزه به سوی بهشت خرامید. پس از محمد، چنین داغی در اسلام دیده نشد؛ پس ای عبهر، بر او به جای سرشک، خون و گوهر بیاران.

«عبهر» کنیزکی «مادرِ فرزند» برای قتیبه بود. گویند: پیران غسان گفتند: در «تپه کرکس» بودیم که مردی را با چوبدستی و انبان دیدیم. گفتیم: از کجا می‌آیی؟ گفت: از خراسان. گفتیم: در آنجا گزارش تازه‌ای بود؟ گفت: آری، دیروز قتیبه بن مسلم کشته شد. از گفتار او در شگفت شدیم. چون ناباوری ما را دید، گفت: چه گونه امشب مرا در افریقیه ببینند؟ او از ما دور شد و به راه خود رفت. با اسبان به دنبال او شتافتیم و دیدیم که بر پرتو چشمان پیشی می‌گیرد.

### یاد چند رویداد

برخی گویند: در ماه صفر این سال / اکتبر ۷۱۴ م یا سال ۷۱۳/۹۵ - ۷۱۴ م (در همان ماهی که حجاج مرد)، قَرَّة بن شَرِیک عَبَسِی فرماندار مصر درگذشت.

در این سال ابوبکرَة بن محمد بن عمرو بن خزَم فرماندار مدینه، با مردم حج گزارد.

عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن آسید (به فتح همزه و کسر سین) فرماندار مکه بود، یزید بن مهلب بر جنگ و نماز عراق، صالح بن عبدالرحمان بر خراج آن، سفیان بن

عبدالله کندی ازسوی یزید بن مهلب بر بصره، عبدالرحمان بن اُذینه بر دادگستری آن، ابوبکر بن ابی موسی بر دادگستری کوفه و وکیع بن ابی اسود بر کارهای رزمی خراسان.

در این سال اینان درگذشتند: شریح قاضی در ۱۲۰ سالگی که برخی گویند: به سال ۷۱۵/۹۷ - ۷۱۶م درگذشت، عبدالرحمان بن ابی بکره، محمود بن لَیید انصاری از یاران پیامبر، عبدالله بن مُخَیِرِز که در درازای فرمانرانی ولید مرد و برخی گویند: او را با پیامبر دیداری بود، ابوسعید مَقْبِرِی که در گورستانها به سر می برد و بدان خوانده شد، ابراهیم بن یزید نخعی فقیه، ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف در ۷۵ سالگی، عبدالله بن عمر بن عثمان بن عفان که به روزگار فرمانروایی ولید بن عبدالملک درگذشت، محمد بن اُسامة بن زید بن حارثه، عباس بن سهل بن سعد ساعدی.